

نیال: امواج خروشان شورش تاج و تخت پادشاهی را فراگرفته است
گزیده هایی از گزارش کمیته مرکزی حزب کمونیست نیال (مائونیست)
قطعنامه سیاسی و تشکیلاتی

نیال - تیم های بین المللی یاری دهنده

نه امپریالیسم و نه اسلام- مصاحبه با رهبر مائونیست افغانستان
باب آواکیان در بحث با عده ای از رفقا:

در مورد اپیستمولوژی: در باره شناخت و تغییر جهان! (1)

انفجار (غرش خشم) جوانان پرولتر فرانسه

نبردی شجاعانه و ضروری

... بعد از آن يك قیام دانشجویی وسیع در مارچ (مارس) 2006

ترکیه:

در باره کشتار 17 رهبر و مبارز انقلابی در ترکیه
اعلامیه در مورد کشتار رفقای مائونیست در ترکیه

خطاب به توده های انقلابی

چان چون چیائو:

رهبر خستگی ناپذیر کمونیسم

نگرشی جدی به انقلاب پیرو

و ضرورت هایش

در باره امپراطوری:

کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

نیپال :

امواج خروشان شورش تاج و تخت پادشاهی را فراگرفته است

هنگامی که در ماه مه 2006 مجله برای چاپ آماده میشد هنوز پیش بینی تغییر و تحولات آینده انقلاب نیپال غیرممکن است. ماه آوریل، بمدت سه هفته خیزش گسترده ای در دره کاتماندوو دیگر شهرهای نیپال، عمیقاً ساختار حاکمیت کشور را به تکان درآورد و بهیچ وجه اطمینانی به پابرجائی رژیم سلطنتی وجود ندارد. در حالیکه احزاب پارلمانی خیزش شهری را که در شرف واردآوردن ضربه نهائی به رژیم شاه گیانندرا میباشد را رهبری میکنند اما این جنگ خلق ده ساله تحت رهبری حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) است که صحنه را برای تکاملات اخیر فراهم نموده است. شاه بعد از اینکه در ماه فوریه 2005 پارلمان را منحل کرد بشکلی مطلق العنان حکومت کرده است. پارلمان از احزاب متعددی تشکیل شده بود، حتی برخی از آنها خود را «مارکسیست - لنینیست» نامیده، از نوبت خود برای اشغال پست های وزارت استفاده کرده و در بین خود بتلخی سرمسائل جزئی به جارو جنجال مشغول بودند. ستاره راهنمایی که پارلمان را متحد میکرد عبارت بود از: مخالفت باجنگ انقلابی که در مناطق روستائی به پیش می رفت.

هنگامی که گیانندرا در فوریه 2005 پارلمان را منحل کرده و حکم سرکوب سراسری را صادر کرد (مثلاً، حتی موقت اکابین های تلفنی و خدمات اینترنتی را در سراسر کشور قطع نمود)، برنامه خود را علناً اعلام کرده بود. شاه گفت، ده سال انقلاب مائوئیستی کشور را «در لبه پرتگاه قرار داده است». در نتیجه وی میخواست کل طبقه حاکمه نیپال را به زور متحد کند و همه نیروی سلطنتی را بر وظیفه فوق العاده سخت شکست دادن جنگ خلق متمرکز کند.

لذا سؤال اینست که قهرمانان بین المللی دموکراسی، بویژه حکومت های ایالات متحده، بریتانیا و هندوستان، هنگامیکه این فنودال مستبد با تکیه به ژنرال هایش پارلمان را منحل کرد، رهبران احزاب پارلمان را در شرایط حبس در خانه قرار داد و محدودآزادی های شهروندی را معلق نمود، چه واکنشی از خود نشان دادند؟ آیا آنها برای احیای دموکراسی و حاکمیت قانون به آن کشور لشگرکشی کردند؟ آیا آنها این رژیم را بایکوت یا تحت تحریم های بین المللی قرار دادند؟ آیا آنها پرونده گیانندرا را برای حتی یک قرار محکومیت ساده به شورای امنیت رجوع دادند؟ البته نه. آنها بخاطر ژست در مقابل عموم چند تاسف نامه ضعیف دیپلماتیک صادر کردند، ولی در تمامی ابعاد عملی برای تلاش های رژیم در بخون کشیدن انقلاب مصونیتی حیاتی اهداء نمودند. و این بی دلیل نیست. آیا امپریالیست های آمریکائی همین روش را در مورد پرو بکار نبردند؟ وقتی که در مقابل «<کودتای>» 1991 فوجیموری چشمهای شان را بستند. کودتایی که رژیم او را قادر نمود، ضربات قاطعی را بر جنگ خلق منجمله از طریق دستگیری رهبر حزب کمونیست

تحمیل کنند.

درحقیقت نقشه تمام مرتجعین و امپریالیست هاساده بود: کمک به شاه برای درهم شکستن انقلاب، سپس یافتن طریقی برای «احیای دموکراسی»- یعنی، نقاشی چهره کمتر «مطلق العنانی» از رژیم ارتجاعی دربار. اما مشکل این جاست که گیانندرا شکست مفتضحانه ای خورد. باوجودیکه ارتش موجهایی از ترور و وحشت سراسری براه انداخت اما قادر نبوده است تاکنون به موفقیت‌های قابل ملاحظه ای در مقابل نیروهای انقلاب دست پیدا کند. طی ماه‌های بعد از کودتای سلطنتی، ارتش رهائیبخش خاق مرفق شد حملات مهمی را علیه مواضع شدیداً مستحکم دشمن، که هرکدام دربرگیرنده شمار دستچینی از سرسختترین سربازان مرتجع ارتش سلطنتی نپال (آر ان آ) که بصورت متعصبانه ای وفادار به شاه بوده و حاضرند که در راه حفظ سلطنتش بمیرند، برپا کند. ارتش رهائیبخش خلق بانبروهائی در حدگردان ولشگر (یک لشگر حدود 2700 سرباز است) در چارچوب آنچه که اولین نقشه از تعرض استراتژیک نامیده شد، حملات خود را به پیش بردند. بعد از یکسری حملات اولیه که تلفات سنگینی برای هر دو طرف در برداشت، در روند عملیات نظامی تغییرات تعیین کننده ای نمودار شد. در ماه اوت 2005 پایگاه مهمی در پیلی واقع در غرب نپال توسط ارتش رهائیبخش خلق تسخیر شد که در آن عملیات 159 سرباز ارتش سلطنتی کشته و 60 سرباز اسیر شدند و مقدار زیادی مهمات، صادره شد.

نیروهای ارتش رهائیبخش خلق تا هفت لشگر رشد کرد، مضاف بر اینکه هزاران روستائی دیگر در میلیشیا ثبت نام کردند. حاکمیت دولت ارتجاعی تنها به شهرهای مهم، مراکز اداری بخش و پایگاه‌های نظامی محدود شد. مناطق کوهستانی نپال تقریباً بطور کامل آزاد شده و تحت کنترل مسئولین انقلابی جدید تحت رهبری حزب در آمدند که در مقابل مردم پاسخگو بودند. در حالی که مناطق هموار و حاصلخیز، مناطقی از قبیل ترائی ویا دره دانگ که بیشترین مقدار غله نپال را تولید میکنند کاملاً آزاد نشده، در این مناطق ارتش رهائیبخش خلق میتواند علناً هم در واحد های کوچک و هم بزرگ حضور یابد و به عملیات بپردازد همچنین می تواند توده ها را بصورتی گسترده در فعالیت های انقلابی بسیج کند. یک نمونه آن، بسیج هزاران روستائی است که از دره دانگ برای سهم گرفتن در ساختن جاده ای در منطقه پایگاهی انقلابی رولپا به نام «جاده جانباختگان» پای پیاده به کوهستان ها رفتند. از طرف دیگر، ارتش سلطنتی نپال فقط زمانی جرات میکند از پایگاه هایش بیرون بیاید که باستون های نظامی عظیم اش به ترور و وحشت توده های روستایی بپردازد.

پیروزی های ارتش رهائیبخش خلق و ناتوانی رژیم ارتجاعی در پیشبرد تهدیداتش مبنی بر شکست قاطع انقلاب، بحران درون کمپ دولت کهن را تشدید کرد. امضاء توافقنامه 12 نکته ای بین حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و احزاب پارلمانی یعنی ائتلاف احزاب هفتگانه (SPA) تحول مهمی در وقایع بود که در 25 نوامبر 2005 روی داد. توافقنامه 12 نکته ای فراخوان برای تلاش متحدانه علیه «سلطنت مطلقه» و تشکیل مجلس مؤسسان را میداد. این توافق باعث نوعی زمین لرزه سیاسی در نپال شد، زیرا برای نخستین بار

احزاب پارلمانی با مائوئیست‌ها علیه شاه متحد شده بودند. ایالات متحده علی‌الخصوص قوی‌ا توافقنامه 12 نکته ای را رد کرد و گفت بجای آن شاه و احزاب هفت گانه باید به توافق برسند. نیرو های مرتجع دیگر، بویژه هندوستان برخورد متفاوتی نمودند، آنها امیدوار بودند ائتلاف هفت حزب قادر بشود حزب کمونیست نپال (مائوئیست) را مجبور به «پیوستن مجدد به جریان اصلی در جامعه» کرده و باعث خواهد شد که دست از جنگ خلق بردارد.

با نزدیک شدن 6 آوریل تاریخ اعتصاب عمومی سراسری، التهاب و هیجان در کل کشور بالا می‌گرفت. ماه مارس 2006 ارتش رهائی بخش خلق در روز روشن در گولاریا محله ای از پایتخت به رژه نظامی پرداخت، و همچنین یک هلیکوپتر را سرنگون کرد. در جنوب آسیا برای اولین بار نیروهای مائوئیست موفق به زمین زدن این اسلحه قدرتمند ضدانقلابی شدند. همچنین درست در آستانه اعتصاب عمومی ارتش رهائی بخش خلق پیروزمندانه دو پاسگاه ارتش سلطنتی نپال برای کنترل ورود به دره کاتماندو را هم در شرق و هم در غرب از بین برد. تئوری مائو تسه دون مبنی بر «محاصره شهرها از طریق روستا» تداعی می‌شد. برای بهانه ندادن بدست رژیم در حمله به توده ها، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) موافقت کرده بود که در خلال اعتصاب عمومی در مناطق شهری عملیات نظامی انجام ندهد. حمایت مائوئیست ها از اعتصاب، اجرای صد در صد تحریم حمل و نقل انسان و کالا را تضمین میکرد چرا که ارتش رهائی بخش خلق میتواند با طیب خاطر بزرگراه ها را کنترل کند.

اعتصاب درون شهر ها بلافاصله ابعادی فراتر از انتظار یا احتمال آرزوی احزابی که فراخوانش را داده بودند، پیدا کرد. مکرر اربابین تظاهرکنندگان که تنها به سنگ مسلح بودند و سربازان و پلیس شرور و چماقدار درگیری و زد خورد میشد. در موارد بسیاری به جمعیت تیراندازی شد. طی این دوره سه هفته ای حدود دوازده تظاهرکننده کشته و حدود 5000 نفر زخمی شدند.

شعار ها بسرعت از خواست ائتلاف احزاب هفتگانه فراتر رفت. درحالیکه ائتلاف احزاب هفتگانه بدقت مواظب بود خواست پایان دادن به سلطنت را طرح نکند، در خیابان توده های صد هزار نفری فریاد مرگ بر شاه میدادند. هر نشانه و علامتی بامضمون «سلطنتی» یا «اعلیحضرت» با احتمال زیاد نابود میشد. زیر آتشفشان احساسات ضد سلطنتی احزاب پارلمانی به اظهار نظرات نیم بند جمهورییت پرداختند.

وقتی روشن شد زور بتنهائی کمر جنبش را نخواهد شکست، طبقات حاکمه نپال و حامیان خارجی شان به منظور یافتن راه حلی برای بحران بدست و پا افتادند. سفرای ایالات متحده، انگلستان، هندوستان و چین طی فراخوان مشترکی از شاه خواستند مقرراتی جدید وضع بنماید: او می بایستی سریعاً با احزاب پارلمانی به توافق میرسید. در غیر آن صورت طبق گفته سفیر ایالات متحده جیمز موریارتی به مطبوعات، گیانندرا احتمال مجبور میشد و کشور را با «هلیکوپتر» ترک کند. «جامعه بین المللی» بر ائتلاف احزاب هفت گانه فشار زیادی گذاشت تا پیشنهاد شاه مبنی بر معرفی نخست وزیری جدید را بپذیرد. در هر حال فشار در خیابان آنقدر زیاد بود که به ائتلاف احزاب هفت گانه اجازه نمیداد جرات کند و چنین پیشنهادی را بپذیرد. فقط

برقراری مجدد پارلمان سابق را بدون قید و شرط پذیرفت آن زمان بود که ائتلاف احزاب هفت گانه موافقت کرد پایان اعتصاب را اعلام کند.

در خیابان مردم عقب نشینی شاه را جشن گرفتند. اما علاوه بر هلهله شادمانی، خواست دیگری بی وقفه بگوش میرسید: «به مردم خیانت نکنید!» و ترس مردم از چنان خیانتی بی دلیل نبود. نخست وزیر جدیدگیر جاکویرالا، یکی از رهبران حزب ارتجاعی کنگره نیپال که ریاست دولت موقت را دارد، فقط سه سال پیش در تبتانی با گیانندرا ارتش سلطنتی نیپال را در خدمت کارزار ضد جنگ خلق بیرون آورده بود. نخستین بیانیه حکومت جدید اصلاً موضوع مرکزی سیاسی کشور - جنگ انقلابی در حال وقوع - را به میان نیاورد. بعلاوه، یکی از نخستین حرکات حکومت زیر فشار جدید عبارت بود از ممنوعیت هرگونه تظاهراتی در مرکز کاتماندو. در حالیکه احزاب پارلمانی برای تشکیل نوعی مجلس مؤسسان توافق کرده بودند، بسرعت از خواست برکناری کامل سلطنت و تاسیس جمهوری طفره رفتند.

سفیر ایالات متحده موریارتی لاف میزد که «سیاست بوش مبنی بر ارتقاء دموکراسی در سراسر جهان» (!!) در نیپال «بشکل درخشانی موفق بوده است» - و این درحالیست که ایالات متحده و انگلستان سال ها سلطنت را برای دست بشمشیر داشتن حمایت کرده و ارتش سلطنتی نیپال را حتی زمانی که در مناطق روستائی حمام خون براه انداخته بود، مسلح میکردند. بر طبق شهادت عفو بین الملل، رژیم گیانندرا از نظر ناپدیدکردن ها رویهم دارای بدترین سابقه است. موریارتی متکبرانه اعلام میکند «سلطنت بعنوان فاکتوری متحد کننده نقش مفیدی را بازی میکند». در مورد حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) موریارتی گفته بایستی به آنها در صورتی اجازه شرکت در مجلس مؤسسان داده شود که ارتش رهائیبخش خلق را منحل کنند و خشونت را ردکنند. ریچارد بوچر معاون وزارت کشور ایالات متحده سیاست آمریکا را اینچنین اعلام کرد: «فکر میکنم ما بایستی تا جائیکه می توانیم با یکدیگر همکاری کنیم... تا بتوانیم مائوئیست ها را از جامعه نیپال محو کنیم. فکر میکنم این مسئله تا اندازه زیادی موضع دولت های منطقه، منجمله هندوستان است.»

مسئله سلطنت برای طبقه حاکمه و پشتیبانان خارجی اش معضل بزرگی است. تاکنون سلطنت، همراه با ارتش سلطنتی وفادار به آن ستون اصلی نظم ارتجاعی بوده است. در شرایط مشخص نیپال «برداشتن» شاه (کسیکه تجسمی از ویشنو خدای هندوها است)، بدون از هم گسیختگی کل دم و دستگاه ارتجاعی امری آسان نیست - بویژه آنکه رژیم زیر ضربات جنگ انقلابی در هم شکسته شده باشد. بهر حال، «نقشه الف» گیانندرا در مورد له کردن انقلاب شکست خورده است. اگر «نقشه ب»، که با اتکاء به پارلمان و نقشی کناری برای شاه که هدف شکست انقلاب را نیز منظور دارد، نیز شکست بخورد، شاید «نقشه ج» امپریالیست ها و مرتجعین شامل نوعی جمهوری باشد. یک نکته مشخص است: دشمنان انقلاب نیپال شب و روز با استفاده از هر نوع چماق و شیرینی به امید منحرف کردن انقلاب و استحکام حکومت ارتجاعی جدیدی، فعالیت خواهند کرد.

هنگام نگارش این نوشته، حکومت کویرالا با حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) در مورد آتش بس نامحدود توافق رسیده و مذاکره در بالا ترین سطوح برنامه ریزی شده است. حزب کمونیست نیپال (مائوئیست)

اولین اعلامیه حکومت جدیداستقبال کرده اعلام میکند: «سخن نگفتن علیه مداخله فزاینده خارجی در سیاست های نپال و ذکر نکردن تجدید ساختمان جامع دولت که برای نپال مفهوم حقوق تعیین سرنوشت برای ملل [ستمیده] را در بر دارد، حتی نزدیک نشدن به مسئله خودمختاری ملی و منطقه ای دولتی با ساخت فدرالی، هیچگونه زکری از ضرورت زمین به کشتگر و سیاست اقتصادی مستقل نکردن، هیچگونه حرفی از ضرورت احترام به حقوق اساسی خلق در رابطه با آموزش، بهداشت و اشتغال نژاد، و هیچ چیزی در مورد حق ویژه برای کاست های پایین [دالیت ها، کاست باصطلاح نجس] و زنان نگفتن، کاملا روشن میکند این بیانیه مشکلات اساسی را که مردم نپال روزانه با آن سروکار دارند حل نخواهد کرد.

روزهای آینده برای پیشرفتهای انقلابی در نپال از روزهای پر آشوب آوریل که امتیازات مهمی از شاه گرفته شد کمتر حیاتی نخواهد بود. در واقع، در نپال دو دولت با هم مقابله میکنند - دولت کهن نیمه فئودال، نیمه مستعمره وابسته به کل سیستم جهانی امپریالیستی، و رژیم مردمی در مناطق روستائی که بیش از ده سال است تار و پود آن از سیستم سیاسی نوینی بر مبنای قدرت ارتش رهائیبخش خلق و بسیج توده ها بافته شده است. در این مناطق پهناور هم اکنون نهادینه کردن حاکمیتی نوین ممکن شده است و بسرعت زندگی توده ها را بهبود داده و هم اکنون پرورده دشوار تکامل سیستم اجتماعی متفاوتی را شروع کرده که میتواند در جهت سوسیالیسم و کمونیسم تکامل یابد.

کافی است تعدادی از ویژگی های کلیدی جامعه نپال را ذکر کنیم تا بفهمیم تغییراتی که جنگ خلق بوجود آورده چقدر رهائیبخش بوده و ببینیم امپریالیستها و مرتجعین برای برگرداندن چه چیزی این چنین عزم خود را جزم کرده اند. بالاتر از همه، قریباً تمام سیستم کاست در جامعه نپال نقشی مرکزی داشته است. قدرت سیاسی، مالکیت بر زمین و همچنین تحصیلات عالی تقریباً بشکلی منحصر بفرد در اختیار هندوهای کاست بالا قرار داشته است در حالیکه اکثریت وسیع کاست های پائین مجبور بوده اند بعنوان دهقان یا کارگر زندگی کنند. علاوه بر استثمار مقید، روبنای فئودالی برای کاست های پائین که حتی ورود به منازل کاست های بالا یا نوشیدن از آب چاه مشترک را ممنوع کرده چیزی جز یک زندگی تحقیرآمیز در برداشته است. در مناطق روستائی آزاد شده به این سیستم منفور ضرباتی مهیب وارد آمده است. کاست های پائین با سرهای بالا رفت و آمد کرده و نقشی مرکزی در تمامی ابعاد جامعه نوین بازی می کنند، منجمله اعمال قدرت سیاسی در کنار عناصر روشنفکر و انقلابی کاست های بالائی که از زنجیرهای ایدئولوژیکی برهنه ایسم گسست کرده اند. ازدواج بین کاستها، یعنی تابوی نهائی سیستم متکی بر کاست و طبعاً امری که قبل از انقلاب کسی چیزی از آن نشنیده بود، هرچه بیشتر امری رایج میشود. ستم بر اقلیتهای ملی در نپال در ارتباط نزدیک با سیستم متکی بر کاست است. در واقع، در مجموع اقلیتهای ملی اکثریت جمعیت نپال را تشکیل میدهند. تحت سیستم ارتجاعی سابق هیچ حقی به این مردم داده نشده بود - مدرسه به زبان بومی وجود نداشت. احترامی برای فرهنگ بومی قائل نبودند و قس علیهذا. با شکلگیری نواحی خود مختار در مناطق آزاد شده پایگاهی و به ارمان آوردن حکومت خودمختار برای بسیاری از ملل ستمیده، تغییرات عظیمی تا همین حال بوجود آمده است.

بالاخره، تغییرات عظیمی که در موقعیت زنان ایجاد شده است بروشنی گویای تغییرات انقلابی است که جنگ خلق بوجود آورده است. آنجائیکه راه انداختن ازدواج حتی بین کودکان در گذشته رایج بود، اکنون ممنوعیت اکید علیه ازدواج کودکان وضع شده، و در مناطق آزاد شده حزب مبارزه ای سخت برای قانع کردن مردان و زنان جوان (جهت ازدواج در سنین بالای 18 برای زنان و 21 برای مردان) را به پیشبرده است. و درحالیکه بی شک افکار عقب مانده هنوز باقیمانده است، هرروزه زنان و مردان بیشتری علیرغم تعلقات کاستی یا ملی یا مخالفت والدین شان بافردی که علاقه دارند ازدواج میکنند. ، مست بازی درملاء عام، که زمانی بلائی بود در مناطق روستائی و اغلب با کتک زدن زنان همراه بود، اساسا از میان برداشته شده است. سابقا زنان معمولا بی سواد و مقید به خانه داری بودند. امروزه تعداد وسیعی از زنان به نیروهای مسلح انقلابی پیوسته و بدون احتساب شرکت گسترده زنان درملیشیا تقریبا یک سوم سربازان ارتش منظم را زنان تشکیل می دهند. همچنین بسیاری از فرماندهان و رهبران سیاسی زنان هستند.

تمامی این تغییرات البته تغییرات پایه ای دمکراتیک هستند و هنوز آن نوع تغییراتی که سوسیالیسم میتواند به باربیاورد. اما این نیزیک واقعیت است که تحت حاکمیت مرتجعین تابع سلطه سیستم امپریالیسم جهانی، این پایه ای ترین تغییرات دمکراتیک غیرممکن بوده است.

بعنوان مقایسه، در هندوستان « بزرگترین دمکراسی جهان» و کشوری از نظر اقتصادی بسیار پیشرفته تر از نیپال، بیشتر از 90 درصد ازدواج ها، منجمله در بین ساکنین تحصیل کرده شهری، مقید به مواعی که کاست ایجاد کرده است، انجام می شود. این نموداری است از دلیل تاکید مائو بر ضرورت انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا. وی استدلال کرد انقلاب دمکراتیک نوین دیگر جزئی از انقلاب بورژوائی نوع کهن نیست بلکه بخشی از انقلابات جهانی پرولتاریایی میباشد. هدف استراتژیک حزب از آغاز جنگ خلق بانجام رسانیدن انقلاب دمکراتیک نوین و بعد از آن پیشروی بسمت انقلاب سوسیالیستی بوده است.

بنابراین در حال حاضر دو آینده و دو دولت در نیپال در مقابل هم قرار دارند، یکی در مناطق روستائی مستقر است که نماینده دمکراسی نوین است و چشم بسوی آینده سوسیالیستی دارد و دیگری نیپال کهن است که در زنجیر امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک و ملتزم به رکاب توسعه طلبان هندوستانی است. مسئله مرکزی انقلاب و تمرکز هر معضل پیچیده و فراز و نشیب راه انقلاب نیپال در این گرهگاه حیاتی کنونی اینست که کدام قدرت سیاسی نوین برقرار شده و در سراسر کشور مستحکم خواهد شد.

از یک نظر وظیفه انقلاب همانند زمانی است که جنگ برای نخستین بار در 12 فوریه 1996 با نیروهای کوچک ولی بلندپروازی های عظیم انقلابی و مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم بعنوان قطب نمای حزب برای یافتن مسیر در آب های ناشناخته و پرخطر شروع شد. مرتجعین لاف زدند که غائله شورشیانی را که از نظر سلاح بسیار فقیر بودند و تنها مسلح به سلاح های بدوی بودند، ظرف 15 روز خاموش خواهند کرد! برای آغازیدن جنگ انقلابی صدر پراچاندر را و دیگر رهبران مجبور بودند نخست سفسطه رویونیستی ام بی سینگ را که معتقد بود وضعیت جغرافیای قفل شده ی نیپال بین دو غول هندوستان و چین، تداوم جنگ خلق

غیر ممکن میسازد، رد بنمایند. تکامل بعدی جنگ خلق، همراه بارش تصاعدی ارتش رهائیبخش خلق هم از نظر کیفی و هم کمی، حقانیت مائوئیست ها را اثبات کرد. اما رسیدن به پیروزی در مقیاس سراسری و حفظ آن کار ساده ای نیست، بویژه با توجه به اینکه ایالات متحده آمریکا، انگلستان، هندوستان و درواقع کل کنسرسیوم دول ارتجاعی موسوم به «جامعه بین المللی» عزمشان را جزم کرده اند تا از هیچ کاری برای جلوگیری از ظهور نپال دمکراتیک از نوع نوین، دریغ نوزند. رابطه بین پیشروی انقلاب در نپال در برابر حلقه محاصره ارتجاعی و حمایت از مبارزه انقلابی در منطقه و جهان به وراى چارچوبه صرفا اصول و تئوری رفته و به امری فوری و حیاتی مبدل شده است.

شک نیست انقلاب در نپال مانند تمامی انقلابات بزرگ ضرورتا از میان پیچ و خمهای غیرقابل پیشبینی و غیرقابل انتظار عبور خواهد کرد. امروزه در حالیکه فرصتهای واقعی و همچنین چالش ها و سختیهای به انجام رساندن انقلاب دمکراتیک - نوین صورت حادثتری بخود می گیرند، حزب با مسائل و مشکلات نوینی روبرو شده است.

میلیون ها مردم ستمدیده در نپال برای آینده ای متفاوت جنگیده اند و امیدها و آمال شان برای آینده ای بهتر را به انقلاب متکی کرده اند. بویژه در آسیای جنوبی، میلیون ها نفر دیگر بشدت چگونگی شکلگیری تحولات نپال را دنبال میکنند، حس میکنند پیشروی یا عقب نشینی انقلاب در هیمالیابشکلی عظیم بر مسیر تاریخ در منطقه تاثیر خواهد گذاشت. کمونیست های انقلابی در هر کشوری انقلاب نپال را متعلق بخود دانسته مصمم هستند به انقلاب نپال هرگونه کمکی کرده و با نقشه های خبیثانه امپریالیست ها و مرتجعین برای منحرف کردن یا شکست دادن انقلاب، مبارزه بنمایند.

گزیده هایی از گزارش کمیته مرکزی

حزب کمونیست نپال (مائوئیست)

قطعنامه سیاسی و تشکیلاتی

برای مطالعه کامل گزارش کمیته مرکزی (مصوبه نوامبر 2005) به سایت

www.Cpnm.org مراجعه کنید.

جهانی برای فتح

2- ارزیابی از اوضاع داخلی و تاکتیک های حزب

الف) جنگ خلقی که تحت رهبری حزب مان به منظور حل تضادهای خلق نپال با قدرت دولتی طبقه فئودال، بورژوازی بوروکرات - کمپرادور که پایه اش ائتلاف فئودالیسم و امپریالیسم است، آغاز شد، این دوره ده

ساله موجب تغییرات گسترده ای در توازن قدرت سیاسی ملی شده است. دولت کهنه از کل مناطق روستایی کشور بیرون رانده شده است در حالیکه جمهوری ملی و مناطق خودمختار و قدرت های محلی، هر چند در مراحل ابتدایی از تکامل خود، تولد یافته اند. قدرت خلق در امتداد با شرایط خاص نپال بتدریج در جهت تشکیل دولت مرکزی جمهوری فدرال خلق در حال پیشروی است. ارتش رهائیکش خلق، بعد از عبور از مراحل دفاع و تعادل استراتژیک علیه قدرت نظامی دشمن وارد مرحله تعرض استراتژیک شده و اولین نقشه خود را به مرحله اجرا در آورده است. امروز این مسئله جنبه عمده اوضاع داخلی را تشکیل می دهد.

(ب) هنگامیکه کنفرانس دوم سراسری حزب ما به یک سنتز ایدئولوژیکی دست یافت و تاکتیکهای سیاسی و نظامی آن باعث تشدید پیشرفتهای کمی و کیفی تکامل جنگ خلق شد، در نتیجه تضاد بین بخشهای لیبرال و سخت جان دولت کهنه نیز حدت یافت.

اولین انفجار چنین تضادی بشکل "قتل عام هولناک نارایان هی تی" پدیدار شد. این قتل عام در جوهر خود نتیجه توطئه گری، شورش و پیروزی بخش سخت جان دولت بود که تحت رهبری عناصر مصمم فئودالها علیه بخش لیبرال صورت می گرفت. اینکه در واقع آن قتل عام عمدتاً علیه جنگ خلق و نیز دستاوردهای تاریخی جنبش توده ای در سال 1990 بود، چون روز روشن است. حزب ما بر اساس یک تحلیل سیاسی در همان زمان اعلام کرد که قتل عام توسط شاه قلبی گیانندرا و باند فئودالش با حمایت برخی قدرت های ارتجاعی خارجی و عمدتاً امپریالیسم آمریکا صورت گرفته است. با توجه به شرایط امروز که گیانندرا شاه از طریق یک کودتا حکومت دیکتاتوری نظامی خودکامه خود را بر کشور تحمیل کرده است و امپریالیسم آمریکا که خودش را پیام آور دموکراسی بر سراسر جهان می داند بر احزاب سیاسی پارلمانی برای تسلیم در مقابل شاه خودکامه فشار می آورد، درستی تحلیل اولیه ما را بوضوح نشان میدهد. حزب ما بصورت جدی این واقعیت را درک میکرد که قتل عام شاهانه نیز بطرف احزاب پارلمانی که در دولت کهنه شرکت داشتند، نشانه رفته بود.

به این علت بلافاصله احزاب پارلمانی و جامعه مدنی را به کار و جبهه مشترک علیه خودکامگی فئودالها دعوت کرد و در این راه ابتکار را بدست گرفت. اما

این دعوت و ابتکار بخاطر خصلت طبقاتی، کوتاه بینی و تنگ نظری های منافع احزاب مهم پارلمانی نتوانست شکل مشخصی بخود بگیرد. امروز حدود چهار سال بعد از کودتای سلطنتی اول فوریه، در جو موجود و فشار شرایط، امکان ساختن چنین ائتلافی بطور فوق العاده ای افزایش یافته و حزب ما نیز ابتکار را بدست گرفته است تا در آن جهت به پیش رود.

(ج) هماهنگ کردن درگیری های سیاسی و نظامی و استفاده صحیح از تضادهای بین گروههای مختلف دشمن بخش جدایی ناپذیر تاکتیکهای ما بوده است. با ارزیابی عینی از توازن قوای بین المللی و تجربه پنج سال جنگ خلق، دومین کنفرانس سراسری حزب ما تصمیم تشکیل دولت موقت و انتخابات مجلس موسسان به مثابه تاکتیک سیاسی را اتخاذ کرد. قبل از اینکه این تاکتیک به اوج نتایج مثبت خود برسد، «قتل عام نارایان

هی تی» به منصف ظهور رسید و تغییرات عظیمی رادر صحنه سیاسی کشور موجب شد. رهبری حزب باتدوین تاکتیک سیاسی منطبق بر شرایط نوین بر لزوم تشکیل دولت موقت، انتخاب مجلس موسسان و نهادینه کردن جمهوری، تاکید نمود. حزب با در نظر گرفتن این مضمون و تاکید بر اتحاد جنبش حول تشکیل مجلس موسسان و جمهوری، بر مباحثات خود با احزاب پارلمانی مختلف در سطح رهبری افزود. قابل تذکر است که شعار تشکیل جمهوری، نه به معنی تشکیل جمهوری دمکراتیک نوین بوده و نه به معنی تشکیل جمهوری پارلمانی بورژوازی، بلکه شعاری بود برای تشکیل جمهوری چند حزبی توسط مجلس موسسان که بتواند با انگشت گذاردن بر مسایل طبقاتی، ملی، محلی و سلطه جنسی در کشور تغییرات گسترده ای رادر ساختار دولت ایجاد کند. خلاصه تغییراتی راکه حزب از طریق مجلس موسسان خواهان آنست، از طریق پیشنهادات تیم مذاکرات حزب ما، روشن شده است. روشن است که همان شعار تشکیل جمهوری بعدا با اضافه کردن ترم مورد علاقه عموم "دمکراتیک" به عنوان جمهوری دمکراتیک مطرح شده است.

د) اینک شعار تشکیل حکومت موقت، انتخابات مجلس موسسان و تشکیل جمهوری دمکراتیک که حزب ما با توجه به توازن قوای ملی و بین المللی، فرموله کرده است، شعار تاکتیکی است که به منظور راه حل سیاسی از پیش برای آینده در نظر گرفته شده است. برای اینکه در مورد این اصل که تاکتیک باید در خدمت استراتژی باشد، روشن بمانیم، حزب ما این جمهوری دمکراتیک را نه به مثابه جمهوری پارلمانی بورژوایی می بیند و نه مستقیما به مثابه یک جمهوری دمکراتیک نوین. این جمهوری با بازسازی گسترده تشکیلاتی قدرت دولتی به منظور حل مسایل مربوط به طبقات، ملیتها، محلی و سلطه جنسی در کشور، نقش جمهوری چند حزبی انتقالی را ایفاء خواهد نمود. مسلما طبقه ارتجاعی و احزابش تلاش خواهند نمود تا این جمهوری را به سمت پارلمانیسم بورژوایی ببرد، در حالیکه حزب ما، حزب پرولتاریا تلاش خواهد نمود که آنرا بسمت جمهوری دمکراتیک نوین سوق دهد. اینکه دوره انتقال چه مدت به طول خواهد انجامید، چیزی نیست که بتوان با اطمینان از قبل تعیین کرد. روشن است که این مسئله بستگی به اوضاع ملی و بین المللی و توازن قدرت دولتی دارد. تا جاییکه به شرایط کنونی مربوط است این شعار نقش مهمی برای متحد کردن همه نیروهای مخالف سلطه مطلقه شاه در دولت کهنه ایفاء میکند چراکه دشمن مشترکی هم برای نیروهای انقلابی و هم برای نیروهای پارلمانی میباشد. این درک که شعار تشکیل مجلس موسسان و جمهوری دمکراتیک تنها یک مانور سیاسی و دیپلماتیک است که نمی تواند به مرحله اجرا درآید، و یا این درک که این یک شعار استراتژیک است که نمی تواند تغییر یابد یا به عبارت دیگر قابل اجرا در هر شرایطی است، هر دو نادرست هستند.

در شرایط مشخص کنونی امروز، حزب ما رهبری خود را تنها از طریق برخورد مصممانه، فعالانه و مسئولانه به مسئله تشکیل دولت موقت، انتخابات مجلس موسسان و تشکیل جمهوری دمکراتیک و همچنین بازسازی گسترده قدرت دولتی و متحد کردن کل نیروهای جمهوری خواه مخالف پادشاهی خودکامه فئودالی از طریق مبارزه، اعمال خواهد نمود. بعد از فروپاشی سلطه شاه در دولت کهنه، این شعار می تواند نقش مهمی

را در مسایل سیاسی آینده کشور و در خدمت راه حل مسالمت آمیز جنگ داخلی بازی کند. این شعار به درستی روحیه خلق را برای تغییرات و صلح منعکس میکند، این شعار میتواند دروازه های راه حل مسالمت آمیز جنگ داخلی را باز کند، و در نتیجه میتواند نقش مثبتی را برای تدارک قیام نیر بازی کند. بنابراین حزب برای رساندن این پروسه به نتیجه منطقی اش باید ابتکار عمل فعالانه و متحدانه ای را اتخاذ کند.

ه) اعلام آتش بس یک جانبه ای که از طرف رهبری حزب به مدت سه ماه اعلام شد، نشان دهنده حسن نیت، حس مسئولیت و حساسیت حزب نسبت به راه حل سیاسی دموکراتیک و روح صلح طلبانه توده های مردم در پرتو نوینی بود، که به اجرا گذارده شد. استقبال صمیمانه و برخورد های مثبت از جانب همه نیرو های سیاسی و توده ها در همه سطوح و بخش ها، در داخل و خارج از کشور، که خواهان حل سیاسی و برقراری صلح می باشند، حزب ما را به برخورد بیش از پیش مسئولانه تر ترغیب کرده است. مهمتر از همه این که آتش بس، نقاب صلح گیانندرا شاه را که چهره جنگ طلبانه و جنایتکارانه و خودکامه خود را در پشت آن پنهان کرده بود از هم دریده و در برابر توده های وسیع و همچنین جامعه جهانی عریان و افشاء نموده است. گیانندرا شاه که قادر نبوده است چهره جنایت بار خود را در مجمع عمومی سازمان ملل نشان دهد. درحالیکه تنها میتواند میان دایره امنیتی بالایش چند قدم نمایشی بردارد، حالا او افراد دور و برش راباگفته های احمقانه ای چون «کارهای نادرستی با پولهای خارجی (توسط مقامات کنونی) در کشور انجام می شود» سرگرم میکند. حتی علیرغم خواست روشنفکران و توده های وسیع در داخل کشور و از سازمان ملل گرفته تا جامعه جهانی برای تلاش در جهت ایجاد صلح و یک راه حل سیاسی، گیانندرا شاه و باند فئودال مطلقه اش، بزدلانه با بهانه اینکه " آتش بس نمی تواند قابل اعتماد باشد" به ارتش سلطنتی در این زمان دستور داده تا درکشتار، دستگیری و شکنجه کادر های مائوئیست و مردم در سراسر کشور فعال باشند. گرچه انگیزه پنهانی او این بود که بصورت ناشیانه ای چهره خودکامه و خون آشام خود را با مجبور کردن ما به لغو آتش بس بیوشاند، و در همان حال به اشاعه این چرندیات پردازد. این واقعیت اینک در پیشگاه کل خلق نیپال و خلقهای جهان افشاء شده است. حزب ما مصمم است تا مسئولیت خود به منظور ایجاد راه حل سیاسی و خواست صلح طلبانه مردم را بدون اعتنا به حرکات تحریک آمیز دشمن به پیش ببرد.

اینک باند فئودال و خیانت کار ضد ملی و ضد مردمی گیانندرا شاه در پشت نقاب دخالت خارجی و ناسیونالیسم پنهان شده است، و در تلاش ایجاد قتل عام هولناکی علیه جنبش ملی و دموکراتیک چند حزبی واقعی نیپال، میباشد. اوضاع آنچنان حاد میباشد که خطر ایجاد طوفانی بزرگ در پایتخت و شهرهای بزرگ در آینده ای نزدیک قابل رویت است. زنگها برای اینکه تاریخ نقطه عطفی را پشت سر بگذارد، بصدا در آمده اند.

در چنین شرایطی حزب ما، حزب پرولتاریا به تعیین تاکتیکهای خود و رسیدن به اوج سازش ناپذیری همراه بانرمش خود می رسد، و باید قادر شود که نقش خود در تاریخ را به انجام برساند. در اوضاعی که با لحظه ها تغییر میباشد، اگر حزب پرولتاریا درحقیقت، از ساختن مقررماندهی که قادر به قبول هر گونه تصمیمگیری

های خطرناک است، و ساختن رده های حزب و ارتشی که این تصمیم را استوارانه بدون قید و شرط به مرحله اجرا بگذارند عاجز بماند، آنگاه طوفان بزرگی که دور نیست همه چیز را در هم خواهد کوبید و تخریب خواهد کرد. این طوفان به هیچگونه دگم و جان سختی توجهی نخواهد کرد. اگر حزب نتواند با تغییر سریع حرکاتش در راستای تحولات سریع وقایع عینی، کنترل خود بر وقایع را اعمال کند آنگاه در مقابل خطر از دست دادن اعتبار خود در تاریخ قرار خواهد گرفت. در این شرایط همه احزاب سیاسی در کشور ما در معرض آزمایش خطیر و تند و تیزی قرار خواهند گرفت. قضاوت اینکه چه کسی در پروسه این آزمایش تند و تیز به خاکستر تبدیل خواهد شد و چه کسی موفق بیرون خواهد آمد، بسیار بیرحمانه خواهد بود. بنابر این در این لحظات حساس و حیاتی، اتحاد قدرتمند حزب برای حفظ آمادگی کامل خود براساس امور، ضروری است. (و حزب نباید اجازه دهد و اجازه نخواهد داد که این واقعیت تاریخی ناروشن بماند که خصوصیت اصلی امپریالیسم و انقلاب پرولتری (مواجه بودن با) ائتلاف فئودالیسم و امپریالیسم است. کمکهای اقتصادی، سیاسی و نظامی طبقه حاکمه امپریالیسم آمریکا و توسعه طلبانه هند به ارتش سلطنتی که در خدمت کاخ فئودالها قرار دارد، برای تحت ستم قرار دادن جنبش دمکراتیک مردم باقوت هرچه تمامتر توجیه گر این واقعیت تاریخی در مضمون نیالی آن است. حتی بعد از اول فوریه 2005، فشاری را که امپریالیسم آمریکا بر احزاب سیاسی میآورد تا با پادشاهی فئودالی که تنها بر اساس ترور نیروهای ارتش سلطنتی خود را برپا نگاه داشته، موافقت کنند، روشنگر عمق این ائتلاف است.

حتی در زمانی که افکار عمومی امروز به نفع برگزاری انتخابات مجلس موسسان شکل گرفته است، روشن است فشاری که از جانب مراکز قدرتهای خارجی اعمال میشود، عامل عاجز ماندن 7 حزب سیاسی از رها کردن شعار سازشکارانه احیاء پارلمان است. شعار برقراری دوباره پارلمان در شرایط کنونی نیال نه تنها میتواند به مثابه بهانه ای برای توافق این احزاب با شاه باشد بلکه همچنین میتواند ابزاری برای حفظ خود شاه در آخرین مرحله باشد. دلیلی که در پشت ادامه چنین اوضاعی قرار دارد، میتواند ترس امپریالیستها و تا حد زیادی رهبران احزاب پارلمانی از این باشد که ممکن است مائوئیستها بعد از تشکیل مجلس موسسان و جمهوری مستقیماً دست بالا را کسب کنند. آنها اصرار دارند که ارتش رهائیبخش تحت رهبری حزب و سلاحها مشکل اصلی میباشند. هرکسی میتواند به سادگی راز پشت این مسئله را دریابد که فئودالها و رهبران امپریالیستها تا زمانی که ما با رها کردن جنگ خلق به سیاست مسالمت آمیز نپیوسته ایم، یعنی تا زمانی که تسلیم نشده ایم، ما را باور نکنند، اما اینگونه حرفها از جانب رهبران احزاب پارلمانی، که دم از دمکراسی کامل یا جمهوری میزنند، تنها میتواند حرفهای احمقانه ای باشد.

چشم بستن بر ضرورت تاریخی خلع سلاح کردن ارتش سلطنتی که کارش دفاع از سلطنت مطلقه از طریق بر زمین افکندن جنبش دمکراتیک خلق و دستاوردهایش از 250 سال تا کنون بطور عام و شش دهه گذشته بطور خاص بوده است، تنها میتواند حمایت از فئودالیسم و امپریالیسم تلقی شود. هیچ جمهوری هرگز در تاریخ وجود نداشته است که بدون انحلال و شکست ارتشی که در خدمت پادشاهی بوده است، برقرار شود و نیال نمیتواند از آن مستثنی شود.

در شرایطی که حزب ما با احساس مسئولیت عمیق نسبت به مردم و دموکراسی، بازسازی ارتشی منطبق با خواست انتخابات (از طرق مسالمت آمیز) مجلس موسسان و تحت نظارت سازمان ملل متحد یا هر نهاد بین المللی قابل اعتماد را اعلام کرده است، نشان میدهد که ارتش خلق نه تنها مانعی در مقابل صلح و دموکراسی نیست بلکه در خدمت آنست. علیرغم این مسئله در بطن اوضاعی که امپریالیست ها تلاش دارند بین شاه مطلقه و احزاب پارلمانی ائتلاف ایجاد کنند، گیاندر را شاه با بیرحمی و سخت جانی فئودالی تلاش دارد که همه چیز را با زور و قدرت ارتش سلطنتی در هم بکوبد. در اوضاع نا روشنی، تردید سیاسی و رفتار سازشکارانه و خیانت آمیز رهبران احزاب پارلمانی، حزب ما نباید در دام توهم ذهنی که گویا بعد از فروپاشی پادشاهی، جمهوری از درون مجلس موسسان بدون هیچ مشکلی و براحتی ظهور خواهد کرد اسیر شود و اسیر نخواهد شد. تا زمانیکه ستون فقرات ارتش سلطنتی با گسترش جنگ خلق به سطح نوینی در هم شکسته نشده است، تا زمانیکه وحدت حزب ما از طریق تکامل ایدئولوژیک، سیاست، نقشه و برنامه و رهبری تحکیم نشده است، تا زمانیکه جنگ خلق و مناسبات میان مردم بر پایه آموزش خلق تکامل نیافته است، انتظار هرگونه تغییری از دیگران نادرست خواهد بود. حزب ما معطل تاکتیک متحد کردن همه نیروهایی که می توانند برای یک راه حل سیاسی متحد شوند، نخواهد شد، بلکه در عین انجام آن هرگز از وظیفه خود برای پیشروی قدرتمند در مسیر ابتکار عمل انقلابی مستقل منحرف نخواهد شد. با درک این واقعیت که تکامل جنگ خلق ایجاد راه حل سیاسی را تقویت کرده است، کل حزب، ارتش رهائیبخش خلق و قدرتهای خلق، و تحکیم آنها بر حول محور ارتقاء جنگ خلق به نقطه مرتفعتر نوینی تمرکز داده خواهد شد.

نیپال - تیم های بین المللی یاری دهنده ساختن راهی بسوی آینده

حکومت خود مختار جمهوری

22 ژوئن 2005

خلق ماگارات، نیپال

به.....

جنگ خلق عظیمی که مسئولیت ساختمان نیپال نوین مستقل و پیشرفته، بری از استعمار و ستمگری فئودالی و امپریالیستی را بر عهده گرفته است، وارد دهمین سال خود شد. امروزه، جنگ خلقی که تحت رهبری حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) و به ابتکار خلق کبیر نیپال انجام شده هژمونی دولت کهن را در سراسر مناطق روستائی نیپال نابود کرده است و نه تنها از طریق ساختمان و پراتیک قدرت نوین خلق امپریالیسم را به چالش گرفته بلکه پیامی قدرتمند و انرژی تازه ای برای توده های زحمتکش در سراسر جهان فراهم آورده است.

انقلاب نه تنها کهنه را نابود کرده؛ بلکه، همزمان نو را نیز خلق کرده و ساخته است. امروزه، کارهای کلان سازندگی با ابتکار مستقل و خلاق چندین لک (صدها هزار نفر) در نواحی آزاد شده بوسیله جنگ خلق گواهی بر این واقعیت است. در اتحاد و نیروی کار توده ها جسارت، انرژی و خلاقیت غیرقابل سرکوبی وجود دارد که میتواند جهان را بتکان در آورد. این سرچشمه واقعی ساختن تاریخ است. ترغیب فعالیت و شرکت توده ها در ساختن «راه جانبختگان»، جاده ماشین روئی بطول 91 کیلومتر، به ابتکار حکومت خودمختار جمهوری خلق ماگارات که منتخب مردم است در منطقه اصلی پایگاهی جنگ خلق، تأییدی بر واقعیت است.

تاکنون، صد هزار نفر، نیروی کار یک میلیون روز کار را برای ساختن این راه بکار برده اند. علاوه بر این، ارتش رهائیبخش خلق، تشکلات توده ای، جبهه ها و ادارات مختلف نیروی کار خود را برای ساختن این جاده بکار گرفته اند. تقریباً 35 درصد از کل طول راه تا کنون تکمیل شده است، و وسائل موتوری در 14 کیلومتر بخش اولیه رفت و آمد میکنند. در ماهیت امر، کار ساختن راه ماشین رو نه تنها برفع خدمات حمل و نقل توده ها در منطقه اصلی پایگاهی است بلکه همچنین به یک ویژگی اساسی جنگ خلق نپال، یعنی تغییر زندگی خلق، تبدیل شده است و همچنین رای و احساسات باز پرولتری، وحدت کبیر توده های کارکن و انترناسیونالیسم را در معرض دید قرار میدهد.

یقیناً از نظر عملی انجام موفقیت آمیز چنان نقشه عظیمی از سازندگی گرچه غیر ممکن نیست ولی بسیار سخت است. یاری توده ها نه تنها از این ناحیه خودمختار، بلکه تمامی ملت و جامعه بین المللی نیز برای این کار ضرورت دارد. و بنابراین، ما همه را فرا می خوانیم که از هر گونه حمایت مادی و معنوی برای انجام چنین وظیفه بزرگی که دارای اهمیت عظیم و تاریخی است، دریغ نوزند.

سانتوش بودا مگار

مسئول، حکومت خودمختار جمهوری خلق ماگارات، نپال

در پاسخ به فراخوان حکومت انقلابی و محلی ماگارات تا کنون دو تیم برای شرکت و همراهی با مردم نپال در ساختمان راه "جانبختگان" به نپال سفر کرده اند. متن زیر خلاصه ای از گزارش نخستین تیم است که به منظور نشر مختصراً تصحیح شده است. برای دیدن متن کامل به سایت aworldtwin.org مراجعه کنید. جهانی برای فتح

اولین بریگاد بین المللی کمک به ساختمان جاده در منطقه آزاد شده رولپا واقع در غرب- نپال، که شامل هفت داوطلب از استرالیا، بریتانیا، کانادا، کلمبیا، آلمان و نروژ بود در نوامبر 2005 به این منطقه سفر کرد.

دوش بدوش مردم در ساختن این جاده در این منطقه سهم بگیریم. جاده ای

که به مثابه بخشی از تلاش های قدرت نوین انقلابی

برای ساختن اقتصادی مستقل و رها از زنجیر

های سلطه امپریالیستی بود.

بریگاد بخوبی میدانست رژیم گیانندرا شاه پارلمان را در سال گذشته منحل و قدرت را در دست سلطنت فئودالی متمرکز کرده بود و در حال انجام جنگ تبهکارانه ضد - چریکی است و اینکه ما باید از پست های بازرسی ارتش برای رسیدن به مقصدمان بگذریم. رژیم با بدست آوردن بدترین سابقه در امر ناپدید کردنها و اعدام های بدون محاکمه و بکار بردن دیگر شیوه های خونین اختناق، خود را "مشخص" کرده است. ما همچنین ایده هایی در مورد عزم و جزم مردم نپال برای ساختن آینده ای نوین داشتیم، و مشتاقانه در صدد بودیم تا ببینیم آنها به چه چیزهائی نائل آمده اند، و اینکه دوش بدوش آنها در این پروژه حیاتی در خدمت به تکامل همه جانبه منطقه خودمختار، تلاش کنیم.

درحالیکه در نپال هیمالیا هرگز آنقدرها دور نیست، این آن نوع سفری نبود که بسیاری از توریست ها انجام میدهند. هرکس به مناطق آزاد شده سفر کند باید از پست های در حال گشت نظامی، جائیکه هر اتفاقی می تواند رخ دهد، عبور کند. اتوبوس های که بسوی این منطقه می روند توسط سربازان جوان مسلح به مسلسل متوقف میشوند. آنها به داخل اتوبوس می آیند و مسافرین را به زور پیاده می کنند تا اثاثیه هایشان را بازرسی کنند. اگر هر فرد نپالی بعنوان مائوئیست - یا "مظنون به مائوئیست" تشخیص داده شود، او را جدا کرده با خود میبرند... یا به زندان و یا بعضی مواقع در همان حوالی اعدام میکنند. سربازانی که در اطراف مناطق آزاد مستقر شده اند از افراد برگزیده ارتش سلطنتی نپال میباشند. این سربازان شدیداً در جنگ خیره شده، سپاهییانی منسجم هستند که با بهترین سلاحهای ارتش مجهز شده اند.

آدم میتواند ویژگی دستچین بودن آنها را از ظاهرشان تشخیص دهد: نه تنها شرور و متکبر هستند، بلکه نسبت به سربازان معمولی درشت تر بوده تغذیه بهتری دارند. آنها همچنین سهم بیشتری در ایجاد وحشتی که رژیم بدلیل آن بارها از طرف گروه های حقوق بشر در همه جای دنیا محکوم شده است، مسئولیت دارند.

هنگام رسیدن ما به تپله بازار، حدود 250 نفری جمع شده بودند تا بیشتر در مورد اعضای بریگاد بشنوند، و احساسات شان را ابراز کنند. اعضای بریگاد به جمعیت سراپا گوش گفتند چه چیزی ما را ترغیب به آمدن به آن راهی به آن دوری کرده است. هنگامیکه می خواستیم شب نخست به رختخواب برویم، جملگی در این احساس شریک بودیم که در حال ورود به تجربه ای متفاوت از هر آنچه در گذشته داشته ایم، می باشیم.

منطقه ایکه بریگاد به آنجا رفت، بخشی از جمهوری خودمختار ماگارات است، که موجودیتش را ارتش رهائیبخش خلق تحت رهبری حزب کمونیست نپال (مائوئیست) در سال 2003 بعد از بیرون راندن ارتش سلطنتی نپال اعلام کرد. ماگارا یکی از چند اقلیت ملی ستمدیده در نپال هستند. در سطح کشور، تشکیل جمهوری جدید محلی ماگارا در یکی از پیشرفته ترین مناطق پایگاهی در نپال حادثه ای مهم محسوب می

شود. چرا که به قرن ها بی عدالتی که مردم آنجا متحمل شده بودند پایان داد، و ما نمونه های بسیاری از تجلی این غرور را مشاهده می کردیم.

یک برنامه کاری همراه با سازمآندهندگان امور مربوط به جاده ریخته شد. که اساساً تعیین میکرد ما در کدام قسمت جاده و چه مواقعی و با کدام گروه - خانواده های کسانیکه در جنگ انقلابی درگیر میباشند، دهقانان بومی، اعضای ارتش رهاییبخش خلق و غیره - کار کنیم. زمان معینی نیز برای بحث با گروه های مختلف در نظر گرفته شده بود. به اعضای بریگاد گفته شده بود ساختمان راه در آن دوره با سرعت حداکثر به پیش نخواهد رفت، زیرا زمان دروی محصول بود. انجام موفقیت آمیز درو برای معاش مردم بویژه در ماه های زمستانی که در پیش بود، حیاتی بود. لذا در هنگام بسیج داوطلبان این نکته در نظر گرفته شده بود. بهمین دلیل حکومت انقلابی از هر خانواده تقاضا کرده بود که سعی کنند فقط یک داوطلب معرفی کنند بقسمی که معاش خانواده در کل تضمین شود.

نوع تکنیکی که بکار گرفته میشد ما هرگز قبلاً ندیده بودیم. وقتی ما بر سر جاده که مردم در حال کار کردن بودند رسیدیم، حدوداً صد نفر سخت در حال کار کردن بودند. بدواً ملتفت شدیم دسته هائی از مردان جوان اطراف کوه ها را با دیلم های فولادی بلند گرفته در حال جابجا کردن صخره های بزرگ بقصد صاف کردن گذرگاهی برای راه بودند. ابتدا باور کرده نمی توانستیم که این کار شدنی باشد. صخره ها بزرگتر از آن بودند که تسلیم جلو عقب کردن های جوانان بشوند. ولی مردان جوان تجربه بسیار زیادی داشتند، و بزودی وقتی صخره ای غول آسا از جایگاهی که سالهای سال در آن جایگزیده بود غلطانده شد، فریادهای شادی به آسمان بلند شد.

در لحظه ای، شاید الهام یافته از مساعی تازه واردین، ساپانا، زن جوانی با نامی رزمی به معنای " رویا"، با لباسی سراسر سرخ ظاهر شده و شروع به خواندن سرود انقلابی فراموش نشدنی کرد. در حالیکه اعضای بریگاد به اطراف، به محیطی با کوهستان های پر جبروت در فاصله ای دور، به باریکه شالیزارهای برنج در دامنه های کوه ها، به تک درختان سروی که در ابرها فرو رفته بودند، به آن سرود زیبایی که به آسمانها بلند شده، و مردمی از آنهمه جای دنیا و آنهمه شیوه های مختلف زندگی که قلب و روح خود را بخاطر آن انگیزه پر ارزش وقف این تلاش مشترک کرده اند، نگاه می کردند، هیچکدام از ما نمی توانست عمیقاً به تکان در نیاید.

بخصوص بعضی از تکنیکهای کار سخت بودند. بعنوان مثال، نه یک نفر بلکه دو نفر با یک بیل کار میکنند. طنابی به بالای تیغه بیل بسته شده، و همانموقع که نفر اول بیل را عمیقاً در زمین فرو میبرد، نفر بعد طناب را برای برداشتن حداکثر خاک، به بالا می کشد. بدست آوردن ریتم کار خیلی سخت بود - اگر کسیکه طناب را در دست داشت زودتر از موقع بالا می کشد، کسیکه بیل را در دست داشت خاک کمتری بر

است که بصورتش پاشیده می‌شد (بیشتر باعث قهقهه بود)، و اگر باندازه کافی زود نمی‌کشید بیل از زمین در نمی‌آمد.

در خلال یک نشست اعضای بریگاد با لیلیا دارپون، مرد مسن 65 ساله ای از ملیت ماگار از اهالی کورشاوان صحبت کردند. وقتی از او پرسیدیم برای چه آمده است، وی گفت "ما اینجا برای خودمان آمده ایم. نسبت به کاری که انجام می‌دهیم احساس خوبی داریم. بما کمک خواهد کرد. گرچه خیلی پیر هستیم. اگر بتوانم فقط چند تا سنگ بردارم، خوشحال خواهم بود. وقتی جوان بودم خیلی سخت کار می‌کردم، ولی این کار فرق میکند، کاری است خاص."

این کار واقعا نیروی بدنی احتیاج داشت و زنان بسیاری در آن نیز شرکت داشتند. وقتی همان سؤال را تکرار کردیم، ایما کوماری 43 ساله مادر سه بچه توضیح داد، "من هنوز بی سواد هستم، چیز زیادی راجع به کتاب‌ها نمی‌دانم. ولی می‌دانم که ساختن این راه چیز خوبی است. ما در حال ساختن کشوری نوین هستیم. قبلا تهیه نمک و لباس چند روز طول میکشید، اما از طریق این راه جدید ما می‌توانیم اینکار را ظرف چند ساعت انجام دهیم."

دربار و برخی از رسانه‌ها سعی کرده‌اند با اکاذیب خود سهم گرفتن در ساختن راه را بعنوان "کار اجباری" معرفی کنند. آنها تلاش کرده‌اند تا بصورت زنده ای آنرا با سیاستهای رژیم پل پوت در کامبوج مقایسه کنند و در کل باز هم همان نوار "ضدتوتالیت‌اریستی" (ضد خود کامگی) خود را بگذارند. ولی از مشاهده و صحبت با مردمی که در کار سهم می‌گرفتند، آنگونه که بصورت بی نظیری شوخ طبعی را با جدیت و تعهد به کار ترکیب می‌کردند، هیچگونه آثاری از "زور" قابل رویت نبود.

بهر صورت، تلاش برای کندن این راه از میان این زمین سخت باعث ایجاد بند محکمی در میان مردم شده است. هر حکومتی یکی پس از دیگری وعده ساختن آنرا داده‌اند - ولی هر طوری بود هرگز پولی برای ساختن آن فراهم نشد، یا اگر شده باشد، در جیب گشاد سیاستمداران فاسد غیب شده است. گذشته از آن، چه کسانی قرار بود از آن سود ببرند؟ فقط مشتی دهقان در سرزمین‌های دورافتاده - که البته این انگیزه ای کافی برای اشراف و برگزیدگان ساکن کاتماندو، نبود. لذا کاری که هیچ حکومت متکی به غرب علیرغم صدها میلیون دلار کمک خارجی هرگز قصد انجامش را نکرد، اکنون خود مردم، مردمی که توسط رهبران جدیدشان بسیج شده‌اند در حال ساختن آن هستند.

مکررا از تیم در مورد اوضاع در کشورهای خود ما علی‌الخصوص در مورد مسئله زنان سؤال می‌شد، و مردم از هر چیزی که ما می‌گفتیم یادداشت برداری میکردند. مردم محلی نیز خیلی مشتاق بودند به ما پروژه‌های دیگری را که بر رویش کار میکردند نشان دهند. در همان نزدیکی‌ها یک "کمون نمونه" و دو

ها به حساب مناطق روستائی نپال یعنی چندین ساعت پیاده روی، که دیدار از آنها را بدلیل مدت اقامت کوتاه برای ما غیرممکن میکرد. آنها همچنین مزرعه پرورش ماهی بزرگی براه انداخته بودند که چیز تازه ای در این بخش از کشور بود. این مزرعه با کمک مردم ساکن منطقه آزاد شده دیگری که ایننوع فعالیت در آن معمول تر بود، بوجود آمده بود. ما آنرا دیده و خیلی خوشحال بودیم که مستقیماً از محصول آن بهره مند می شدیم - یکی از اعضای بریگاد برای خرسندی خاطر کارکنان جدید مزرعه ماهی گفت "این بهترین نوع ماهی است که تا بحال خورده است".

چیز تازه دیگری که دیدیم و وجودش تحت رژیم کهن غیرممکن بود. زمانی بود که یک روز عصر یکی از اعضای بریگاد بدجوری مریض شد، مهمانداران ما برای یافتن "دکتر پابرهنه"، روستائی جوانی که تحت رژیم نوین آموزش های اساسی پزشکی را دیده بود، در تاریکی شب بیرون رفتند. آنها ساعت 4 صبح بهمراه پزشک(داکتر) برگشتند، پس از معاینه قطره ای را به بیمار در ساعات معین تجویز کرد و تا روز بعد که حال او بهتر شد، در کنار او باقی ماند. تحت رژیم کهن بسیاری و یا شاید هم اغلب دکترها زندگی در کاتماندو را که زندگی در آن و دسترسی به طبقه متوسط آسان تر است، برمی گزیدند. ولی رژیم انقلابی نوین با توجه به تجربه چین زمان مائو به ایجاد یک سیستم مراقبت های بهداشتی و درمانی پرداخته است که هدفش خدمت به اکثریت مردم نپال، دهقانان در روستاها و اتکاء به بسیج آنها برای حل احتیاجات خودشان می باشد....

وقتی اعضای بریگاد به هم این چیزها نگاه میکردند مسئولیتی قوی تری در آنها برای تقویت همبستگی با مبارزه در نپال پیدا می شد. - انقلابی که به ناگهان بدرون صفحات اخبار راه یافته، چهره، نام و صدای خود را بدست آورد. آنهایی که از کشورهای امپریالیستی بودند از تصور اینکه تهیه اسلحه برای ارتش سلطنتی نپال بوسیله حکومت های خودشان، چون بریتانیا چه معنایی می تواند داشته باشد، مضمّن می شدند. آیا بمب های خوشه ای و بمب هایی که پناهگاه ها را در هم می کوبند، اسلحه های بعدی خواهند بود که علیه مردمی که ما در کنارشان بودیم استفاده خواهد شد. به "جرم" اینکه سرنوشت خویش و ساختن اقتصاد و جامعه ای متکی بخود، را بدست گرفته اند؟

نه امپریالیسم و نه اسلام-

مصاحبه با رهبر مائوئیست افغانستان

مطلب زیرگزیده مصاحبه ای است که با صدر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان یکی از احزاب شرکت کننده در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، در زمستان 2006 صورت گرفته است.

ج ب ف

سوال - افغانستان توسط اتحاد شوروی اشغال شد و احزاب حاکم که در آن زمان خود را " کمونیست " می نامیدند، حکومت ظالمانه ارتجاعی را بر مردم اعمال می کردند. چه چالش هائی را این مسئله در مقابل کمونیست های حقیقی قرار می دهد؟

جواب - ادعاهای کمونیستی دروغین آنها در ذات خود نیز زمینه ساز برداشت های غلط بسیاری از توده ها در مورد کمونیزم و کمونیست ها بود و هست. این وضعیت در همان ابتدای سر بلند کردن مبارزات ضد رژیم مزدور و مقاومت های ضد سوسیال امپریالیزم شوروی، از لحاظ عینی و ذهنی، فشار های شدیداً مخرب و منفی بر جنبش چپ و مبارزات شان در افغانستان اعمال نمود و انحرافات مسلط بر آنها را بیشتر از پیش عمق و گسترش بخشید. عمق و گسترش این انحرافات به نوبه خود عامل دیگری شد در جهت تقویت هر چه بیشتر انتی کمونیزم در جامعه و باز گذاشته شدن هر چه بیشتر دست آن در منسوب کردن جنایات سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان به کمونیزم.

انتی کمونیزم به عنوان بخشی از یک تلاش بین المللی با تمام قوا سعی کرده و می کند که شکست سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان در افغانستان را شکست کمونیزم بنمایاند. البته انتی کمونیزم اسلامی، در دوران حاکمیت جهادی ها و طالبان، نتوانست چهره بهتری نسبت به حاکمیت کمونیزم دروغین سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان از خود نشان دهد. این امر تا حد معینی تأثیرات انتی کمونیزم را تضعیف کرده است. ولی عوامل عینی و ذهنی کشوری، منطقی و بین المللی معینی کماکان در جهت تقویت آن عمل می کند. همچنان تأثیرات مخربی که ادعاهای کمونیستی دروغین بالای توده ها داشته است کماکان عمل می نماید. در نتیجه چلنج هائی که این امر در مقابل کمونیست های حقیقی در افغانستان قرار داده و می دهد، در شرایط کنونی نیز خود نمائی می کند و پیشبرد مبارزات اصولی قاطع، حوصله مندانه و متداوم را طلب می نماید.

یکی از این چالش ها بر شکست سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان در افغانستان متکی است و توسط این امر تقویت می شود که جنبش چپ نیز در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی با شکست روبرو گردید. انتی کمونیست ها از این دو واقعیت این نتیجه گیری را که کمونیزم در افغانستان جای ندارد استخراج کرده و بر ذهنیت بخش هائی از توده ها جا انداخته اند. بطور مشخص انتی کمونیست های اسلامی این نتیجه گیری را شایع ساخته اند که جامعه افغانستان یک جامعه مذهبی اسلامی است و کمونیزم که مبتنی بر جهانیستی ماتریالیستی دیالکتیکی و ضدیت با مذهب است، در آن جای ندارد.

بخش های مهمی از جنبش چپ افغانستان در همان موقع مبارزه و مقاومت علیه سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان با سپر انداختن در مقابل این چالش، بر آمد و پوشش اسلامی را تئوریزه کردند و جزئی از برنامه شان ساختند. بخش های دیگری گرچه از لحاظ تئوریک بر آمد و پوشش اسلامی را برنامه نویی ساختند ولی از لحاظ عملی وسیعاً به این کار مبادرت ورزیدند.

تسلیم طالبان کنونی قبلا منسوب به چپ این موضوع را اینگونه جمع‌بندی می‌کنند که جامعه افغانستان یک جامعه نهایت عقبمانده است و تا زمانی که این عقب ماندگی رفع نگردد زمینه پیشبرد مبارزات انقلابی و کمونیستی در آن وجود ندارد.

یکی از چالش‌های دیگر شیوع برداشت نادرست از پیوند انترناسیونالیستی میان کمونیست‌ها است. انتی کمونیزم شایع ساخته است که کمونیزم به عنوان یک "ایدئولوژی وارداتی" در جامعه افغانستان زمینه ندارد و فقط می‌تواند از طریق تحمیل توسط قدرت یا قدرت‌های خارجی کمونیستی بر مردمان افغانستان، درین جامعه جای پای متزلزلی داشته باشد.

وجه معینی از این چالش، اینگونه در مقابل کمونیست‌های حقیقی قرار می‌گیرد که آنها فعلا هیچ دولت حامی خارجی ندارند و لذا نمی‌توانند بدون چنین حمایتی در افغانستان جا باز نمایند و پا بگیرند.

یکی از چالش‌های دیگر، اتهام استبداد بر کمونیست‌ها است. طوری که می‌دانیم حاکمیت سوسیال امپریالیست‌های اشغالگر و مزدوران شان در افغانستان یک حاکمیت استبدادی و متکی بر سرکوب‌توده‌ها بود. ظاهر کمونیستی این استبداد و سرکوب در ذات خود نیز خواهی‌خواهی دامنگیر کمونیست‌های حقیقی شده و می‌شود، کما اینکه انتی کمونیزم به شدت برای تعمیم آن بالای کمونیست‌های حقیقی کوشیده و کماکان می‌کوشد.

به این ترتیب، چالش‌هایی که تجربه حاکمیت اشغالگرانه و ظالمانه ارتجاعی سوسیال امپریالیست‌ها و مزدوران شان در افغانستان، در مقابل کمونیست‌های حقیقی قرار می‌دهد، بطور خلاصه در استنتاج غلط ذیل در مورد کمونیزم بیان شده می‌تواند:

کمونیزم در افغانستان زمینه ندارد و فقط با تکیه بر استبداد و سرکوب‌توده‌ها و یا تجاوز و اشغالگری خارجی می‌تواند بر مردمان این کشور تحمیل گردد، ولی در آن صورت نیز نمی‌تواند بقای دراز مدت و دوامدار داشته باشد.

طوری‌که روشن است این چالش‌ها بصورت مطلق ویژه شرایط و اوضاع افغانستان نبوده و صرفا دامنگیر کمونیست‌های حقیقی در این کشور نیست، بلکه تقریبا به عین شکل و یا با تفاوت‌های کم و بیش معین، دامنگیر کل جنبش بین‌المللی کمونیستی نیز هست. البته در شرایط کشوری مثل افغانستان که تطبیق گاه مستقیم کمونیزم دروغین سوسیال امپریالیست‌ها و مزدوران رویونیست بومی شان بوده است، شدت و گستردگی این چالش‌ها نسبت به جاهای دیگر بیشتر و وسیع‌تر است.

یگانه راه پاسخ‌دهی درست و اصولی در مقابل این چالش‌ها، بردن اصولی و جرئتمندانه برنامه کمونیست‌های حقیقی (مائوئیست‌ها) و بصورت مشخص بردن برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در میان توده‌ها است تا آنها قادر گردند تفاوت میان این برنامه و برنامه سوسیال امپریالیست‌های شوروی و مزدوران شان را دریابند.

سوال - چگونه توده ها میتوانند تفاوت بین برنامه مائونیست های واقعی و برنامه رویزیونیستها یا سوسیال امپریالیستها را ببینند؟

جواب - درینجا سه موضوع کلیدی داریم و دو عرصه مبارزاتی :

سه موضوع کلیدی :

1) : تفاوت میان مارکسیزم - لنینیزم -

مائونیسم و رویزیونیسم و تفاوت میان انترناسیونالیسم پرولتری و سوسیال امپریالیسم.

2) : تفاوت میان انقلاب دموکراتیک نوین و

آنچه سوسیال امپریالیست ها و رویزیونیست ها در افغانستان و همچنان جاهای دیگر بنام انقلاب ملی و دموکراتیک، انجام دادند؛ تفاوت میان درک مائونیستی انقلاب سوسیالیستی، انقلاب جهانی و حرکت بسوی کمونیسم و آنچه رویزیونیست ها و سوسیال امپریالیست ها درین موارد گفتند و انجام دادند.

3) : تفاوت میان استراتژی مبارزاتی جنگ خلق مائونیستی که متکی بر توده ها است و استراتژی کودتا

گرایانه و یا پارلمانتاریستی رویزیونیستی که متکی بر حمایت های سوسیال امپریالیستی بوده است.

ما نه تنها در عرصه مبارزاتی تئوریک باید تفاوت میان برنامه خود و برنامه سوسیال امپریالیست ها و رویزیونیست ها را برای توده ها روشن سازیم، بلکه این تفاوت را در پراتیک یعنی در تطبیقات عملی برنامه مان در جامعه نیز برای توده ها نشان دهیم. به عبارت دیگر ما باید اهمیت هر دو عرصه مبارزاتی تئوریکی و پراتیکی را در نظر بگیریم.

جنبش مائونیستی افغانستان و جنبش دموکراتیک نوین مرتبط با آن، در دهه چهل خورشیدی، با مرزبندی نسبتاً روشن علیه رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی پا به عرصه وجود گذاشت. این جنبش گرچه نتوانست به یک جنبش توده ئی در میان دهقانان مبدل گردد و بنا به گفته رفیق شهید اکرم یاری، همین امر یکی از عوامل فروپاشی آن در دهه پنجاه خورشیدی شد، ولی توانست در میان روشنفکران، کارگران و خرده بورژوازی شهری جا باز نموده و به یک جنبش نسبتاً وسیع توده ئی مبدل گردد.

در دوران مبارزه علیه رژیم کودتای هفت ثور (اردیبهشت) و مقاومت علیه اشغالگران سوسیال امپریالیست، شعله ئی ها وسیعاً در درون این مبارزه و مقاومت جای گرفتند و در مناطق بسیاری از کشور در میان توده های رزمنده و مقاومت کننده رفتند. متأسفانه این حرکت توده ئی تقریباً در مجموع به صورت اصولی و درست براه نیفتاد و پیش نرفت. اما با آنهم در طی چند سال اول این مبارزه و مقاومت که شعله ئی ها در آن به اشکال و صور گوناگون حضور فعال داشتند، توده های مناطق تحت فعالیت آنها، ولو بصورت مغشوش، ناقص و حتی در مواردی نادرست، تفاوت میان آنها و سوسیال امپریالیست ها و مزدوران رویزیونیست شان را هم در نظر و هم در عمل دیدند.

خاطرات این دوره های مبارزاتی هنوز در ذهن بخش های معینی از توده ها وجود دارد و می تواند بمثابة یک میدان قابل اتکای اولیه در فعالیت های توده ئی مورد استفاده قرار بگیرد و در واقع در حد معینی، علیرغم محدودیت ها و عدم گستردگی، بعد از بر آمد جنبش نوین کمونیستی در طی بیست سال گذشته مورد استفاده قرار گرفته است. در نتیجه بخش های معینی از توده ها، میان " شعله ئی ها " و " خلقی ها - پرچی ها " تفاوت قائل اند و آنها را به یک نظر نمی بینند. به عبارت دیگر، چلنج های ناشی از تطبیقات کمونیزم دروغین سوسیال امپریالیست ها و مزدوران رویونیست شان در افغانستان، برای کمونیست های حقیقی، گرچه عمیق و وسیع است اما یک امر مطلق نیست و بصورت نسبی یک میدان مبارزاتی آماده از قبل وجود دارد که در پیشبرد مبارزه برای ما یک قاعده قابل اتکاء فراهم کرده است. در واقع موجودیت حزب ما دلیل زنده و روشن این مدعا است.

علاوتاً در شرایط فعلی نیز می توانیم بر محور فعالیت های مبارزاتی حزبی و تحت رهبری آن، از طریق ایجاد و فعال ساختن سازمان های دموکراتیک توده ئی در عرصه های مختلف، مثلاً عرصه های زنان، جوانان و غیره و همچنان اتحادیه های صنفی، مثلاً اتحادیه های اصناف مختلف کارگران، پیشه وران و غیره، برای ایجاد پیوند نسبتاً وسیع با توده ها بکوشیم. ما می توانیم از طریق پیشبرد مخفی و نیمه مخفی این فعالیت ها، برنامه خود را، حد اقل از جوانب معینی، در میان توده ها ببریم و در این موارد به روشنگری بپردازیم و در پراتیک مبارزاتی روزمره تفاوت آنرا با برنامه سوسیال امپریالیست ها و رویونیست ها به توده ها نشان دهیم. در این موارد ضرور است که حتی امکانات فعالیت های نسبتاً علنی، اعم از فعالیت های غیر قانونی و نیمه قانونی، را نیز مورد مطالعه قرار دهیم.

موضوع کلیدی این است که تحت هر گونه شرایطی و در پیشبرد هر شکلی از مبارزه باید قاطعانه توجه داشته باشیم که تدارک، برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی بمثابة شکل مشخص کنونی جنگ خلق در افغانستان، محور فعالیت های مبارزاتی ما را می سازد و باید تمامی اشکال مبارزاتی در خدمت این محور قرار داشته باشد و به آن خدمت نماید.

سوال - بعد از شوروی ها طالبان آمد... چه چیزی مردم را به اسلام جلب می کند؟ چگونه کمونیست ها می توانند توده ها را از طرف آنها به خود جلب کنند؟

جواب - اگر از " تحریک اسلامی " جدید حرف بزنیم باید بگوئیم که این تحریک در دهه چهل خورشیدی بر آمد آشکارش را نشان داد. در این دوره برای اولین بار در تاریخ افغانستان، نیروهای سیاسی گوناگون با گرایشات و مواضع ایدئولوژیک - سیاسی و دیدگاه های معین طبقاتی و ملی در سطح نسبتاً وسیعی پا به عرصه وجود نهادند. جنبش کمونیستی (مائوئیستی) زاده شد و جنبش دموکراتیک نوین قد بر افراشت، حزب رویونیست وابسته به سوسیال امپریالیزم شوروی (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) در دو شاخه " خلق " و " پرچم " بوجود آمد، گروه ها و دسته های بورژوا ناسیونالیست و دسته ها و گروه های سیاسی دیگری پدیدار شدند. عکس العمل ارتجاع فئودالی و مذهبی در قبال این اوضاع، بصورت ظهور جنبش

اما تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه، موجودیت ماسک دروغین دموکراسی و ترقی خواهی بر چهره رژیم مزدور و ادعاهای کمونیستی کاذب سوسیال امپریالیزم شوروی، موجودیت رژیم های ارتجاعی اسلامی در ایران و پاکستان و حمایت بی دریغ امپریالیست های غربی، رویونیست های چینی و ارتجاع عرب، آن عوامل مساعدی بودند که تسلط روز افزون نیروهای ارتجاعی اسلامی وابسته به غرب و ارتجاع منطقه را بر مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در افغانستان باعث گردیدند. تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه باعث گردید که مبارزات و مقاومت های خود جوش توده های مردم علیه رژیم مزدور و اشغالگران سوسیال امپریالیست رنگ و بوی اسلامی داشته و حامل شعار های اسلامی باشد و این وضعیت خود بخود به نفع نیروهای ارتجاعی اسلامی بود و زمینه مساعد برای نفوذ روز افزون آنها بر جبهات مقاومت خود بخودی بوجود آورد. درین میان دنباله روی کمونیست ها و نیروهای انقلابی و ملی از مبارزات و مقاومت های خود بخودی توده های مردم و حتی اتخاذ مواضع تسلیم طلبانه توسط آنها در قبال نیروهای ارتجاعی اسلامی، زمینه مساعد دیگری برای تسلط روز افزون اسلامی ها بر مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بوجود آورد. به این ترتیب تسلط روز افزون احزاب ارتجاعی اسلامی بر مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در افغانستان زمینه ساز حاکمیت آنها بر افغانستان بعد از فروپاشی رژیم نجیب گردید.

چنانچه دیدیم اسلام یگانه عامل این تسلط و حاکمیت نبوده است، بلکه در پهلوی عوامل اسلامی، عوامل نیرومند دیگری نیز دخیل بوده و بصورت جدی نقش بازی کرده اند.... پیشروی برق آسا و تبدیل شدن سریع طالبان از یک نیروی کوچک به یک نیروی بزرگ مدعی حاکمیت سرتاسری در واقع محصول تجمع سه عامل نیرومند امپریالیستی و ارتجاعی در چوکات این " تحریک " بود. امپریالیست های امریکائی و انگلیسی نه تنها در بنیانگذاری این " تحریک " ارتجاعی از پشت پرده سهم گرفتند، بلکه به حمایت های مستقیم و غیر مستقیم از آن پرداختند. به این ترتیب از میان سه عامل ایجاد کننده و پرورش دهنده طالبان، صرفا یکی از آنها عامل اسلامی بود. این عامل اسلامی نیز نه در تقابل با کمونیست ها و یا نیروی غیر اسلامی دیگری، بلکه علیه " فسق و فجور مجاهدین اسلامی " (آن عملکرد های جهادی ها که به نظر طالبان خلاف شریعت اسلامی بود) عمل کرد. به عبارت دیگر نقش این عامل آن بود که " جنگ بین المسلمین " را شرعی و رسمی ساخت.

به این ترتیب اگر ارتجاع اسلامی را در مجموع در نظر بگیریم می بینیم که بخش عمده آن در واقع در رژیم پوشالی یعنی " جمهوری اسلامی افغانستان " گرد آمده است که قدرت دست نشاندهی و حمایت اشغالگران امریکائی و متحدین امپریالیستی و ارتجاعی خارجی شان را با خود دارد. لذا طالبان امروزی ممثل اصلی اسلامیزم در افغانستان نیستند.

اگر موضوع را در سطح کل کشور های اسلامی و حتی کل جهان در نظر بگیریم، نیز می بینیم که پان اسلامیزم ضد امریکائی (تیپ اسلام القاعده ئی) نیروی عمده اسلامیت ها را نمی سازد.

یقینا جنایات بی شمار اسلامیت های " جهادی " و " طالبی " در دوران حاکمیت " دولت اسلامی " جهادی ها و " امارت اسلامی " طالبان، حنای اسلامیزم را تا حد زیادی در نزد توده ها کمرنگ ساخته و زمینه های مساعد برای جلب شدن آنها به سوی گرایشات سیاسی غیر مذهبی به وجود آورده است. این زمینه ها برای کمونیست ها در جهت جلب توده ها بسوی خود شان بخوبی قابل استفاده است.

تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه بصورت خود بخودی زمینه های توده ئی آنها را تولید و باز تولید می نماید و عدم حضور نیرومند سیاست غیر مذهبی در جامعه، بطور مشخص سیاست کمونیست ها، بخش عظیمی از توده ها را به دور باطل سرگردانی میان جناح های مختلف اسلامیت و یا بی تفاوتی سیاسی می کشاند.

تا جائیکه به اسلامیزم رژیم دست نشانده که در قانون اساسی رژیم مسجل شده است، مربوط می باشد، این اسلامیزم مورد حمایت امپریالیست های اشغالگر و همچنان ارتجاع اسلامی حاکم بر کشور های منطقه و عرب که مزدوران گوش بفرمان امپریالیست ها هستند، قرار دارد. بخش عمده طبقات فئودال و بورژواکپرادور حامیان اصلی طبقاتی این اسلامیزم هستند. طبعا تا زمانی که این سلطه مستعمراتی - نیمه فئودالی توسط جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و پیشرفت های آن به مصاف طلبیده نشود، خواهی نخواهی پایه توده ئی خود را خواهد داشت.

اما تا جائیکه به اسلامیزم طالبانی کنونی در افغانستان و به کل اسلامیزم القاعده ئی در جهان مربوط است، در شرایط مشخص کنونی عوامل دیگری دخیل است. سرکوب این اسلامیزم بهانه مهمی برای کارزار جهانی تجاوزکارانه امپریالیست های امریکائی قرار داده شده است.

به عبارت روشن تر طالبان به مثابه بخشی از یک حرکت وسیع بین المللی می جنگند. طبعا این عامل نقش خود را در کشاندن بخش هائی از توده ها بسوی طالبان بازی می نماید. در واقع به دلیل نبود یک الترناٹیو قدرتمند انقلابی کمونیستی و حتی ناسیونالیستی ضد امریکائی در کشور های اسلامی، منجمله افغانستان، است که امروز عقده ها و نفرت های ضد امپریالیستی و بطور مشخص ضد امریکائی توده ها در مسیر اسلامیستی جنون آمیز می افتد و شکل یک حرکت اجتماعی ارتجاعی و استبدادی مذهبی را بخود می گیرد که به یک معنی توجیه کننده کارزار جهانی "صدور ترقی و دموکراسی" توسط امپریالیست های امریکائی می شود.

اگر الترناٹیو قدرتمند انقلابی در افغانستان و سائر کشور های اسلامی وجود می داشت، در شرایطی که اسلامیزم عمدتا خادم و خدمتگار متجاوزین و اشغالگران امپریالیست است، مبارزه علیه آنها نمی توانست در قالب اسلامیستی طالبی و القاعده ئی بروز نماید و اگر بروز هم می کرد نمی توانست در حد کنونی نیرومند و گسترده باشد. مبارزه کمونیست های افغانستان، برای کشاندن توده هائی که با انگیزه های ضد امریکائی در رکاب طالبان می جنگند، بسوی خود شان، باید بمثابه بخشی از یک مبارزه بین المللی در نظر گرفته شود. این مبارزه باید در متن مبارزه و مقاومت علیه کارزار تجاوز کارانه و اشغالگرانه امپریالیست های امریکائی

اسلامیزم طالبان نقاط ضعف بسیار جدی دارد. طالبان در زمان قدرت شان، تحت نام " امارت اسلامی "، استبداد شدیدی را بالای توده های مردم اعمال نمودند که یکی از وجوهات آن اعمال شوونیزم غلیظ بالای ملیت های غیر پشتون بود. به همین جهت، اسلامیزم طالبان در میان توده های مربوط به ملیت های غیر پشتون طرفدار ندارد. عدم حضور اسلامیزم طالبان در میان توده های غیر پشتون زمینه های مساعد وسیعی برای ما در میان آنها بوجود می آورد که می توانیم مخالفت توده ها علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان را بسیج و سازماندهی نمائیم. قابل تذکر است که این گفته هرگز به این معنی نیست که در میان توده های پشتون هیچ زمینه ای برای بسیج و سازماندهی مخالفت ها و مقاومت های توده ها علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان نداریم. چنین زمینه ای وجود دارد زیرا که توده های پشتون نیز از استبداد خشن طالبان " بی بهره " نبوده اند.

کمونیزم ها، در مبارزه علیه تئوکراسی اسلامی و کشاندن توده ها به سوی خود شان، آن زمانی زمینه های وسیع برای موفقیت بدست خواهند آورد که جنبش سیاسی سکولار تقویت و گسترش یابد. این مسئله بطور مشخص نیازمند پیشبرد مبارزات ایدئولوژیک در سطح جهان بینی یعنی مبارزه علیه ایده آلیزم و تبلیغ و ترویج ماتریالیزم دیالکتیک هستند. این مبارزه سطوح دیگر مبارزات ایدئولوژیک یعنی مبارزه علیه اصول بینشی اقتصادی و سیاسی اسلام و تبلیغ و ترویج برای اساسات اقتصادی و سیاسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را نیز دربر می گیرد. بدون پیشبرد موفقیت آمیز این مبارزه حزب کمونیست نمی تواند به یک حزب توده ئی مبدل گردد. یقیناً خصلت دراز مدت این مبارزه را باید در نظر گرفت. اما این خصلت دلیلی برای بی توجهی به چنین مبارزه ای نمی تواند تلقی گردد.... مسئله اسلام در افغانستان و کشور های مشابه دیگر مثل ایران صرفاً مسئله اعتقادات مذهبی توده ها نیست. ما با حاکمیت اسلامی روبروئیم و بطور مشخص با جمهوری اسلامی در حال مبارزه ایم. در شرایط ما سیاست دینی اسلامی حاکم شمشیر انتی کمونیزم را در دست دارد. کمونیست ها نمی توانند مبارزه همه جانبه علیه این دشمن شمشیر بدست را به فراموشی بپارند.

سوال - امپریالیست های امریکائی شعار " دموکراسی " را علم کرده اند تا تجاوز شان بر افغانستان و بقیه جاها را توجیه کنند. این چگونه می تواند پاسخ داده شود؟

جواب - پاسخ ما این است که علم شدن شعار دموکراسی توسط امپریالیست های امریکائی بمثابة روپوشی در خدمت کارزار تجاوزکارانه آنها قرار دارد. حزب ما همیشه روی این نکته تاکید کرده است که حق تعیین سرنوشت مردمان یک کشور اشغال شده توسط قوت های متجاوز امپریالیستی و ارتجاعی خارجی در اساس پایمال شده و از میان رفته است و چنین مردمانی نمی توانند و قادر نیستند از حق داشتن دموکراسی، حتی به

موضوع دیگر این است که باند حاکم فعلی در ایالات متحده امریکا، حتی در کشور خودش معیار های دموکراسی بورژوائی امپریالیستی را که سال های سال در این کشور بر قرار بوده است، وسیعاً پایمال می نماید و حقوق مدنی خود مردم امریکا را مورد تعدی های فراوان قرار می دهد. بهانه اش هم مبارزه علیه تروریسم است. این بهانه اگر در خود امریکا باعث زیر پا گذاشتن معیار های معمول دموکراسی بورژوا امپریالیستی گردد، در افغانستان و کشور های اشغال شده دیگر نمی تواند باعث تطبیق معیار های دموکراتیک گردد، چرا که تجاوز نظامی به یک کشور و اشغال آن از طریق زور، استبدادی ترین عملی است که در حق یک کشور و مردمان آن می تواند اجرا شود.

اما گذشته از این موضوعات کلی، آنچه را که امپریالیست های امریکائی و دست نشانندگان شان بنام دموکراسی تبلیغ می نمایند، بطور مشخص عبارت از چه چیزی است؟ نمونه افغانستان را در نظر بگیریم. در چنین دولتی، مطابق به احکام قانون اساسی آن، فعالیت احزاب سیاسی، حق آزادی بیان و عقیده، آزادی مطبوعات و در یک کلام تمامی حقوق و آزادی های مدنی فردی و اجتماعی در چوکات اسلام و احکام اسلامی تعریف و تحدید می گردند و در بیرون از آن مجاز نبوده و غیر قانونی محسوب می گردند. تا اینجا فرق جمهوری اسلامی کنونی با امارت اسلامی طالبان صرفاً در این است که آن امارت اسلامی نظام اسلامی یک حزبی بود و این جمهوری اسلامی نظام اسلامی چند حزبی یا چندین حزبی است. در چنین " جمهوری " ای احزاب، مطبوعات و باور های غیر اسلامی، اعم از کمونیست و غیر کمونیست، از فعالیت و موجودیت قانونی برخوردار نیستند. بعضی ها خوش دارند این نظام را " دموکراسی اسلامی " بنامند. اما " دموکراسی اسلامی " اسم بی مسما و بی مفهوم است، همانگونه که " جمهوری اسلامی " اسم بی مسما و بی مفهوم است. دموکراسی فقط با سکولاریزم و نظام لائیک می تواند تعریف گردد و معنی و مفهوم پیدا نماید. بعضی از نظریه پردازان جمهوری اسلامی افغانستان صریحاً می گویند که در افغانستان دموکراسی بمثابه یک روش مطرح است و نه به مثابه یک بینش. به عبارت دیگر، بینش همان بینش شرعی و اسلامی است که قواعد و احکام اساسی و اصلی آن توسط شارع تعیین و تثبیت گردیده و کسی در آن حق تعدیل و تغییر را ندارد. دموکراسی بمثابه یک روش در واقع استفاده ابزاری از به اصطلاح دموکراسی در داخل چوکات نظام ضد دموکراتیک دینی اسلامی برای آرایش و مدرن نمایاندن آن است.

به این ترتیب وظیفه ما افشای هر چه وسیع تر و پیگیر تر نیرنگ امپریالیست های اشغالگر است که تجاوز و اشغالگری شان را پوشش به اصطلاح دموکراسی داده اند. افشای هرچه وسیع تر و پیگیرتر دموکراسی قلبی اهدائی اشغالگران نیز در متن و بطن این وظیفه قرار دارد. این وظایف باید در راستای تدارک، برپائی و به پیش سوق دادن جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان پیش برده شوند.

اکثریت قاطع توده ها فریفته دموکراسی قلبی اهدائی امپریالیست های اشغالگر نشده و آن را نپذیرفته اند. گرچه انتخابات ریاست جمهوری رژیم دست نشانده نیز یک انتخابات ناکام بود و اکثریت توده ها در آن شرکت نکردند. اما گستردگی ناکامی انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی رژیم آنچنان روشن و آفتابی است که خود امپریالیست های اشغالگر و دست نشانندگان شان نیز معترف اند که اکثریت در آن شرکت نکرده اند. ما باید مدل دموکراسی موردخواست خودمان را یعنی دموکراسی نوین رادرمقابل دموکراسی قلبی آنها مطرح نمائیم و در نظر و عمل برتری آنها را به توده ها نشان دهیم.

ما باید تطبیقات عملی گذشته دموکراسی نوین در انقلابات پیرومند گذشته را با قدرت و قوت مطرح نمائیم و نشان دهیم که چگونه دموکراسی نوین توانست آزادی و بهروزی بی سابقه ای برای توده ها بوجود بیاورد. آزادی و بهروزی ای که حتی دموکراسی واقعی بورژوائی نتوانسته، و نمی تواند، در دسترس توده ها قرار دهد، چه رسد به دموکراسی قلبی مستعمراتی - نیمه فئودالی جمهوری اسلامی افغانستان.

یقیناً این مبارزه صرفاً به تبلیغ و ترویج برای دموکراسی نوین محدود نبوده و نمی تواند در همین حد نگاه داشته شود. دفاع از میراث پر بار انقلابات پیرومند سوسیالیستی گذشته و آزادی های گسترده ای که برای توده ها به ارمغان آورده بودند و تبلیغ و ترویج پر قدرت آنها نیز در محراق این وظیفه قرار دارد. درین مبارزه ما باید بر برتری تطبیقات گذشته سوسیالیزم نسبت به نظام سرمایه داری و نظام نیمه فئودالی وابسته به نظام سرمایه داری امپریالیستی در تمامی عرصه ها، منجمله در عرصه تامین دموکراسی توسط دیکتاتوری پرولتاریا برای توده های مردم، به ویژه عالی ترین دستاورد این تطبیقات یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین تکیه نمائیم.

سوال - چرا کشش به « جبهه ایزم » - برای مدفون کردن نقش کمونیست ها در جبهه متحد - در کشور شما این همه قدرتمند بوده است؟ چه درس هائی از شکست کمونیست ها در بر افراشتن پرچم مستقل در پروسه جنگ ضد شوروی می تواند گرفته شود؟

جواب - سازمان جوانان مترقی به عنوان سازمان بنیانگذار جنبش کمونیستی (مائوئیستی) افغانستان دید نادرستی در مورد مخفی کاری داشت. این سازمان در نشست عمومی دوم خود (در میزان سال 1346) فیصله به عمل آورد که یک نشریه دموکراتیک و یک نشریه کمونیستی - که در اسناد رسمی نشست تحت عنوان نشریه ای که زبان بی قید و بند انقلاب باشد یاد گردید - منتشر نماید. نشریه کمونیستی هیچ وقت منتشر نشد. اما نشریه دموکراتیک همان جریده شعله جاوید بود که اجازه نشر آن از اداره مطبوعات حکومت

شعله‌ئی‌ها با اینچنین بینشی پرورش یافتند. در واقع همین بینش یعنی بینش بی‌توجهی و کم‌توجهی به کار متشکل و تحت رهبری متمرکز، که در واقع چیزی جز بی‌توجهی به رهبریت پرولتری و حزبیت کمونیستی نبود، در سطوح و درجات مختلف، منشاء تاریخی تمامی دنباله‌روی‌ها و جبهه‌گرائی‌های بعدی منسوبین پراگنده و متشتت جریان، بعد از کودتای ثور و تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان گردید.

« سرخا » اولین سازمان چپ بود که طرح اتحاد جبهوی تمام‌چی‌ها را رسماً به میان کشید. « سرخا » می‌گفت که تشکیل حزب بنا به موجودیت اختلافات عدیده به زودی ممکن نیست ولی مبارزه متحدانه علیه رژیم کودتا ضرورت عاجل دارد، بناءً می‌توان و باید تمام‌چی‌ها را در یک جبهه، متحد نمود. این طرح در واقع مبتنی بر طفره رفتن از پیشبرد مبارزات ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی برای ایجاد حزب کمونیست بمثابه یک وظیفه عاجل و حواله نمودن آن به یک آینده نامعلوم بود. این طرح به نتیجه نرسید و چنین جبهه‌ای اساساً تشکیل نگردید.

عمق و گسترش انحرافات در جبهه‌گرائی‌های رسمی و غیر رسمی بعدی به شدت افزایش یافت. جبهه متحد ملی، مربوط به « ساما » و جبهه مبارزین مجاهد، مربوط به سازمان رهائی، با خواست جمهوری اسلامی بمیان آمدند. این خواست نه تنها دنباله‌روی از جنبش‌های خود بخودی توده‌ئی علیه رژیم کودتا که معمولاً شکل مذهبی داشت، بود، بلکه تسلیم‌طلبی از احزاب اسلامی را نیز منعکس می‌کرد. « ساما » سازمانی بود که اصلاً بصورت رسمی و در اسناد سازمانی ادعاهای کمونیستی نداشت، دارای برنامه درونی دموکراتیک و برنامه بیرونی (اعلام مواضع) با خواست جمهوری اسلامی بود.

گروه انقلابی خلق‌های افغانستان، که پس از انتشار مشعل رهائی اسم سازمان رهائی بخود گرفت، بعد از خزان سال 1357 با رویزیونیست‌های حاکم برچین پیوند یافت و اکنون میزبان آن به رویزیونیسم تکامل منفی یافت. گروه انقلابی و سازمان رهائی نه تنها خواست جمهوری اسلامی بلکه خواست انقلاب اسلامی را نیز در اسناد شان به میان کشیدند.

در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی «ساما» در چند نقطه و برای چند سال بنام خود جنگید، اما با علم کردن «برنامه بیرونی» و با خواست جمهوری اسلامی. ولی در جاهای بسیاری مستقیماً تحت درفش احزاب اسلامی خزید. سازمان رهائی غیر از کودتای بالاحصار کابل که گویا از طرف «جبهه مبارزین مجاهد»، آنهم با خواست جمهوری اسلامی، براه افتاد، مجموعاً در تمام نقاط افغانستان برای شرکت در جنگ مقاومت در زیر درفش احزاب اسلامی پوشش گرفت.

به این ترتیب این دو سازمان شرکت در جنگ مقاومت را به یک امر مطلق و غیر مشروط مبدل کردند و نظراً و عملاً نه تنها مبارزات کمونیستی و دموکراتیک را منحل کردند، بلکه مبارزات ملی رانیز بصورت جنگیدن در زیر درفش اسلامیزم پیش بردند و از یک مبارزه ملی مبتنی بر ناسیونالیزم غیر مذهبی نیز انصراف کردند.

سائر سازمان های چپ با وجود اینکه در سطح اسناد سازمانی برای جمهوری اسلامی شعار ندادند و حتی بعضی های شان موضوع تشکیل حزب کمونیست افغانستان را ظاهراً بصورت جدی مطرح کردند، اما در عمل همه برای شرکت در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در زیر پوشش احزاب اسلامی قرار گرفتند و نخواستند و نتوانستند بطور مستقلانه در این جنگ شرکت کنند.

به این ترتیب مجموع سازمان های چپ، همسوئی با احزاب اسلامی در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی را نه تنها به قیمت انصراف از نقش مستقل کمونیست ها در این جنگ، بلکه به قیمت انصراف از مبارزات دموکراتیک و حتی مبارزات ملی مبتنی بر ناسیونالیزم غیر مذهبی حفظ کردند.

نقش کمونیست ها در جبهه متحد نقش رهبری کننده است. طبیعی است که تامین این نقش در قدم اول مستلزم استقلال کمونیست ها در جبهه متحد است. بدون استقلال نقش رهبری کننده ای نمی تواند مطرح باشد، کما اینکه برای تامین نقش رهبری کننده کمونیست ها در جبهه متحد داشتن استقلال نیز به تنهایی کافی نیست. مادامی که نه تنها نقش رهبری کننده کمونیست ها در جبهه مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم مدفون گردد، بلکه نقش مستقل کمونیستی آنها و حتی نقش مستقل دموکراتیک و حتی ملی آنها نیز مدفون گردد، معلوم است که به قول رفیق آواکیان، این کمونیست ها، کمونیست نیستند و حتی می توان گفت دموکرات ها و ملیون استوار نیستند.

کمونیست هایی که کمونیست نبودند نمی توانستند در بر افراشتن درفش مستقل کمونیست ها در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی شکست نخورند. آنها اصلاً در خط بر افراشتن درفش مستقل کمونیست ها در جنگ قرار نداشتند و اگر بعضاً در حرف چیز هایی در این مورد بر زبان آوردند، در عمل روی آن استواری نشان ندادند. آنها شکست خوردند. وقتی از درون این شکست جنبش نوین کمونیستی در وجود حلقهات و دسته های ضعیف سر بلند کرد، با مصروفیت در کار های ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی اولیه برای رفع ابهامات و سر درگمی ها، اساساً فرصت و توان آنرا نیافت که برای شرکت در جنگ مقاومت، و بطریق اولی برای تامین نقش مستقل کمونیست ها در این جنگ، عملاً کاری انجام دهد.

امروز یکبار دیگر این ضرورت مبارزاتی در برابر ما قرار گرفته است که برای جنگیدن مستقل علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست امریکائی، متحدین شان و رژیم دست نشانده شان تدارک ببینیم و هر چه زود تر این چلنج را پاسخ مثبت دهیم. برای پاسخ مثبت دادن به این چلنج ما چند زمینه مساعد داریم :

اول : تجربه جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی.

دوم : ما امروز حزب خود را داریم و بنا برین سلاح اساسی مبارزات کمونیست ها را که در دوران جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در اختیار نداشتیم، اکنون در اختیار داریم.

سوم : موجودیت حزب رزمنده ای مانند حزب کمونیست انقلابی امریکا در داخل دژ امپریالیزم متجاوز و اشغالگر برای برپائی و پیشبرد مستقلانه جنگ مائوئیست های افغانستان و توده های تحت رهبری آنها علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانده شان یک زمینه مساعد بسیار خوب است. چنین زمینه ای در زمان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در درون شوروی موجود نبود.

چهارم : اسلامیت های طالبی که امروز علیه امریکائی ها و رژیم کرزی می جنگند، دست پروردگان دیروزی خود امپریالیست های امریکائی اند. بر علاوه آنها در زمان حاکمیت شان جنایات بی شماری در حق توده های مردم مرتکب شده اند.

با توجه به این مطالب است که حزب ما شعار جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانده شان را مطرح کرده است. این جنگ، جنگ مقاومت مستقلی است که باید مائوئیست ها و توده های تحت رهبری شان براه بیندازند و پیش ببرند. این جنگ، جنگ مقاومت است، یعنی جنگ مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست و دست نشانده شان در جهت تامین استقلال کشور و نه جهاد اسلامی. این جنگ، جنگ ملی و بخاطر آزادی ملی است، یعنی جنگ مذهبی و بطور مشخص جنگ اسلامی و جنگ مسلمانان علیه عیسویان نیست. این جنگ، جنگ مردمی است، یعنی جنگ طبقات مردمی است و نه جنگ طبقات استثمارگر فئودال و بورژوا کمپرادور. این جنگ، جنگ انقلابی است و نه جنگی برای حفظ نظام استثمارگرانه و ستمگرانه موجود. به عبارت دیگر این جنگ، جنگی است در راستای انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی.

ما در حال حاضر برای برپائی و پیشبرد چنین جنگی تدارک می بینیم. امید داریم با پشت گرمی جنبش بین المللی کمونیستی، بطور مشخص پشت گرمی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، هر چه زود تر و موفقانه تر این مرحله مبارزاتی را پشت سر بگذاریم و در میدان کارزار افغانستان درفش جنگی مستقل مائوئیستی را بر افرازیم و به پیش رویم.

باب آواکیان در بحث با عده ای از رفقا:

در مورد اپیستمولوژی:

در باره شناخت و تغییر جهان! (1)

"هر چیزی که حقیقت داشته باشد برای پرولتاریا خوبست؛ همه حقایق می توانند در رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند."

باب آواکیان

مقدمه ناشر: مقاله زیر بر پایه بحث‌هایی که باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا- ج ب ف) با عده ای از رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا، در مورد اپیستمولوژی داشت، تهیه و تنظیم شده است. اپیستمولوژی به تئوری شناخت اشاره دارد؛ اینکه انسان‌ها چگونه دانش کسب می کنند، ماهیت حقیقت چیست و مردم چگونه به آن دست می یابند. صحبت های باب آواکیان و بقیه رفقا در مورد اپیستمولوژی نظریاتی است که در طول یک جلسه بحث بیان شده اند و بر مبنای آمادگی قبلی نبوده است و متن زیر بر پایه یادداشت‌هایی که در جلسه برداشته شده تنظیم شده است.

باب آواکیان: چگونگی برخورد به روشنفکران سئوالات زیادی را به همراه دارد. از زمان بحث‌های فتح جهان (2) من تلاش کرده ام که با بسیاری از گذشته جنبش بین المللی کمونیستی از جمله چین و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی گسست‌های اپیستمولوژیکی را به پیش بگذارم. این گذشته بحث‌هایی را با خود داشت مبنی بر اینکه ما یک حقیقت پرولتاری داریم و یک حقیقت بورژوازی، این مسئله در یک سند رهبری حزب کمونیست چین مطرح شده بود (3). در پلمیک هایی که ما در دوره کودتای چین می نوشتیم این مسئله را بدون برخوردی انتقادی انعکاس دادیم. سپس ما بخاطر این مسئله از خود انتقاد کردیم. این گسست در حقیقت با فتح جهان آغاز شد. فتح جهان در واقع یک گسست اپیستمولوژیکی بود. که ما باید بدنبال حقیقت باشیم و نه اینکه حقیقت را پنهان کنیم. و با این شیوه ما کل تاریخ خود را مورد بازرسی دوباره قرار دادیم. به همین دلیل این مسئله از جانب برخی به مثابه هوای تازه در نظر گرفته شد و برخی از آن ابراز تنفر کردند. و می گفتند که این مبدل کردن تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی و پرچم کمونیسم به یک «پرچم مندرس» است، که به هیچ وجه چنین چیزی نبود. کتاب پایانی بر یک وحشت (4) نکته ای را مطرح می کند که چیزی به نام حقیقت طبقاتی نداریم اما متدولوژی وجود دارد که توسط آن می توان عمیقتر به حقیقت دست یافت. نامه های سرگشاده به ساگان و گولد (و اسحاق آسیموف) این مسئله را به مصادف می طلبد (5). همچنین نکته ای بوده است که من بارها به آنها رجوع کرده با موافقت خود بر آنها تاکید کرده ام، مثل بحث جان استوارت میل در مورد برخورد با ایده ها- در باره اهمیت اینکه افراد بتوانند به بحثها گوش فرا دهند نه آنگونه که توسط مخالفین این بحثها بیان می شوند، بلکه آنگونه که توسط هواداران پروپا قرص و معتقد به آن بیان می شوند. من نمی گویم که مائو چنین سبک کاری نداشت، اما آنچه را که من به پیش می گذارم یک گسست اپیستمولوژیکی است. هر چند که بسیاری از بحث‌های فتح جهان استقبال کردند، از یک نظر تقسیم به دو می شود و این تقسیم با گذشت زمان حادثر شد. من فتح جهان را، هر جا که مرا می برد، دنبال می کردم، من یک

درک آپریوریستی (اشاره به نتیجه گیری قبل از تحقیق) ندارم. آنچه که من در فتح جهان دنبال آن بودم دارای منطق خاصی است که تو را به جای مشخصی می برد و اگر در مقابل آن مقاومت کنی آنگاه به جای دیگری می کشاند. آنچه که همراه این سبک کار قدیمی جنبش کمونیستی وجود داشته، چسبیدن به حقیقت طبقاتی بوده است که هنوز یک مشکل واقعی است.

برخورد به روشنفکران برمیگردد به مسئله فلسفی ای که قرار است ما چکار بکنیم و اینکه پرولتاریا چه چیزی را نمایندگی می کند. «موضع خداگونه پرولتاریا» همانگونه که من در مقاله «مسائل استراتژیک» به آن اشاره کردم چیست؟ (6) از یک نظر شما بر قله ای نشسته اید و همراه با تکامل بشریت این پروسه ها را نظاره می کنید. برخی از آنها را تیره تر و برخی را واضحتر می بینید- شما شاهد چنین گذری هستید و در مقطع معینی گروهی بنام پرولتاریا از درون این مناسبات اجتماعی ظهور می کند، که می تواند آن پروسه را به جای خاصی ببرد، به دنیایی کاملاً متفاوت. اما نباید پرولتاریا را reify (از سرشت خاصی) بدانیم: بلکه از مردم واقعی ساخته شده اند، اما مسئله تک به تک افراد پرولتاریا نه بلکه پرولتاریا به مثابه یک طبقه مطرح است و از این نقطه نظر که موقعیتش در جامعه و از بنیادی ترین لحاظ و به مثابه یک طبقه منافعش در کجا قرار می گیرد. اگر از یک چشم انداز تاریخی به مسئله بنگریم نقش روشنفکران را نیز می بینیم. آیا اینها اساساً برای ما مشکل آفرینند؟ برخی ها مسئله را اینطور می بینند. در تاریخ جنبش ما این مسئله یک گرایش معین و یک مشکل بوده است.

اگر مسئله را از یک چشم انداز تاریخی گسترده نگاه کنیم اینطور نمی بینیم. مثلاً یک فیزیک دان به نام برایان گرین که کتابهایی را برای فراگیر و توده فهم کردن فیزیک نوشته، راجع به این تضاد بزرگ که فیزیکدان ها نمی توانند حل کنند صحبت می کند: تضاد بین نسبیت و مکانیک کوانتوم. سوالی که با آن مواجهند این است: چگونه می توان به سطح دیگری از سنتز رسید؟ خوب! ما کمونیستها در این مورد چه فکر میکنیم؟ آیا اینطور فکر میکنیم که اگر بطور تنگ نظرانه ای به هدف ما خدمت نکند تلف کردن وقت است؟ البته که باید با افرادی که در این زمینه ها (آزمون های علمی - مترجم) کار میکنند کلنجار رفت و مبارزه کرد اما با یک روش خوب باید اینکار را کرد. اگر در این عرصه ها ما با روش خوب کار می کردیم می توانستیم مبارزات خوب و جالب زیادی بحول انواع و اقسام سوالات با این افراد داشته باشیم منجمله بحول سوالاتی که از زمینه کاری خودشان سر بلند می کند. اما برای این کار اول از همه باید در کاری که میکنند و با مسائلی که دست و پنجه نرم میکنند درگیر و آشنا شویم. ما باید اینکار را با روشی متفاوت از آنچه که در تاریخ جنبشمان بوده انجام دهیم. آیا اگر این فیزیکدان ها به درک و شناخت از جنبه های بیشتری از جهان نائل آیند به کار ما در رسیدن به اهدافمان کمک میکنند؟ بله. آیا باید به آنها «آزادی عمل» داد که به درک بالاتر از جهان برسند؟ بله. آیا لازم است که با آنها مبارزه هم بکنیم؟ بله. آیا لازم است که به آنها بگوئیم از اسب پائین بیایید و از توده ها هم چیزی بیاموزید؟ بله. اما یک نکته را باید درک کرد و این نکته ایست که بیل مارتین در مقدمه کتابی که بزودی منتشر می شود (و شامل مکالمه ای میان من و اوست) اشاره کرده است: از یک

(7)

بله باید از کوه پائین بیایم و با توده ها قاطی شویم اما باید به بالای کوه هم برویم چرا که در غیر اینصورت نمی توانیم کارمان را خوب انجام دهیم. در مورد اشتباهات استالین باید بگویم که برخی از اشتباهات استالین متعلق به خودش بود که به مقدار زیادی از اشکالات متدولوژیک خودش ناشی می شد اما برخی از آنها از دوره لنین موجود بود. من در این باره هم در «فتح جهان» صحبت کردم.

دید تنگ نظرانه در مورد روشنفکران در جنبش ما منجمله در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی یک دید غالب بود. اما در چند دهه گذشته یک گرایش متفاوت هم موجود بود که من برایش جنگیده ام. آیا این را برسمیت می شناسید یا اینکه رد میکنید و می خواهید بطرف دیگری بروید؟ خطها و راه های متفاوتی در این رابطه هست. یکی از رفقای رهبری در حزبمان به من گفت، یکی از مهمترین کارهای تو انجام همین کاری است که داری می کنی. من به او گفتم حداقل بهمان اندازه اهمیت دارد که تو نیز این کار را بکنی. ما باید یک هسته مستحکم که بدور یک خط صحیح متحد است داشته باشیم و اگر چنین چیزی نداشته باشیم آنگاه ابتکار عمل های افراد مختلف خوب نخواهد بود. اگر افراد بدور این خط متحد شوند ما خیلی چیزها می توانیم راه بیندازیم و هر کدام در جهات متفاوت خواهد رفت و برخی اوقات در جهات بسیار جالبی، اما مبارزه خواهیم کرد و بجائی خواهیم رسید.

ما باید چگونه به تاریخ بشر نگاه کنیم؟ مثلاً در مورد خلقهای بومی که مذهبشان بخش حیاتی از هویتشان است چه می گوئید؟ موضوع سختی است. اما بدون این نوع جهان بینی و متدولوژی که من طرح می کنم ما بجائی نمی رسیم. بدون این جهان بینی و متدولوژی، دنباله رو این گرایشات در میان مردم می شویم یا اینکه وقتی دیدیم تبدیل به مانعی در مقابل ما شده است بیرحمانه سرکوبش می کنیم. مائو این مسئله را بهتر از شوروی ها می فهمید. او بشدت به سیاست شوروی ها انتقاد کرد که مردم مناطق مسلمان نشین را مجبور میکردند خوک پرورش دهند. اما ما باید فراتر از اینها برویم. مائو سی سال است که مرده و لنین 80 سال. اگر به ورای آنها نرویم پس چکار داریم می کنیم؟

این یک گسست اولیه، یک گسست اپیستمولوژیک بود که در «فتح جهان» منعکس شد. مسئله ما تغییر جهان است و برای اینکار باید واقعیت را بفهمیم و بشناسیم. داروین و نیوتون به درک بخشی از واقعیت کمک کردند. اما پس از گذشت زمان معلوم شد که تئوری های آنها دارای محدودیت است و در برخی زمینه ها هم غلط است. البته داروین در اساس درست بود و دفاع از اساس تئوری تکامل داروین بسیار مهم است. بخصوص در مقابل حملات بنیادگرایان مذهبی. اما درک از تئوری تکامل هم پیشرفت کرده و به ورای داروین رفته است. بله ما نمی خواهیم که روشنفکران در برج عاج بنشینند اما نکته بیل مارتین درست است که آنها برای اینکه کارشان را انجام دهند نیاز به یک فضای معینی دارند. این تضادی است که باید حل کنیم. ما باید این مشکل را در میان توده ها طرح کنیم. و اگر آن را درست حل نکنیم حتا پس از اینکه قدرت را

دولت سوسیالیستی به محاصره قدرتهای امپریالیستی در آمده است. راه حل شما چیست؟ تضادها این است، بیائید با آنها دست و پنجه نرم کنید. این تضادها را چطور باید حل کرد؟

نه اینکه مائو اصلا نمی کرد. چرا می کرد. اما آنطور که من دارم طرح میکنم کمی متفاوت است. ما به توده ها اعتماد داریم که اگر مشکلات را برایشان طرح کنیم، می توانیم باهاشان مبارزه کنیم، از آنها یاد بگیریم، رهبریشان کنیم و در این حین بخش بزرگی از آنها را جلب کنیم. من نمی خواهم در این راه تنها باشم؛ این اصلا چیز خوبی نیست. و ما را به چیزی که می خواهیم نمی رساند. من می خواهم همراهان بیشتری داشته باشم که من را قادر به انجام کارم کنند و خودشان هم کار کنند. افرادی که در اینجا هستند و افراد حزب ما و بسیار کسان در بیرون حزب می توانند خدمات خود را به این فرایند بیفزایند. این فرایند خیلی خوبی است. در جواب به سخنرانی که تحت عنوان «انتخابات، دموکراسی و دیکتاتوری؛ مقاومت و انقلاب» کردم (8) پروفیسوری به انتقادات من از استالین و متدولوژی استالین و اینکه من گفته بودم ما باید بهتر از او عمل کنیم، گفت اگر کسانی در اطراف استالین بودند که او را به چالش می طلبیدند اشکالات وی اینهمه مسئله بوجود نمی آورد. این پروفیسور اضافه کرد که، «چالش من این است: چطور می توانید از شوروی دهه 1920 و 1930 و چین در دوره انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی بهتر عمل کنید؟» او بیشتر توضیح داده و گفت: «من مشکل را اینطور می بینم: وقتی به قدرت رسید مردم علیه شما شروع به صحبت خواهند کرد و خیلی زود شما دست به استفاده از ارتش زده و سرکوب خواهید کرد.»

این نکته مهمی است. یک تضاد واقعی است. و باید با افرادی مانند این پروفیسور یک دیالوگ ادامه دار داشته باشیم و بطور کلی بر سر این مسئله باید یک دیالوگ ادامه دار داشته باشیم. بنظر من میتوانیم یک راه حل خوب برای این تضاد پیدا کنیم اما راحت نخواهد بود و واقعا نیاز به کار و مبارزه خواهد داشت تا بتوانیم

اینهم یک مشکل بزرگ دیگر است: وقتی که زمانش برسد، زمانی که یک اوضاع انقلابی ظهور کند، نیروی مادی ما باید بتواند مقابل امپریالیستها بایستد و آنرا شکست دهد؛ نیروی ما باید هسته مرکزی انجام این کار باشد بطوریکه بتوانیم هسته مرکزی را مستقر کنیم و سپس درها را باز کنیم. اگر مسئله پایه ای سوسیالیسم را به مسابقه انتخاباتی بگذارید کشتی را غرق خواهید کرد. ما باید آن نیروی مادی را تولید کنیم که دشمن را شکست دهد و شرایط و چارچوبه های جامعه جدید را تعیین کند. سپس باید آن کار دیگر را بکنیم یعنی «جامعه را باز کنیم» و در انطباق با آن توده ها را رهبری کنیم: اینجاست تمام نکته مربوط به فرایند حرکت «هسته مرکزی فشرده با انعطاف پذیری زیاد». {این نکته اشاره دارد به مقوله «هسته مرکزی فشرده با انعطاف پذیری زیاد» که صدر آوکیان بر آن تاکید کرده است؛ او میگوید این اصلی است که هم در جامعه سوسیالیستی و هم در جریان انقلاب باید آنرا عملی کرد و هدف را دست یابی به کمونیسم جهانی قرار داد. برای بحث بیشتر در این مورد به مقاله «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» (9) رجوع کنید . }

مسئله «هسته مرکزی فشرده همراه با انعطاف زیاد» چیزی نیست که یکبار حل میشود و تمام میشود. هر چه هسته مرکزی ما بزرگتر شود، در تمام شرایط، در همه سطوح، انعطاف ما باید بیشتر شود. نمی توانیم یک هسته مرکزی داشته باشیم که در درونش هیچ انعطاف نیست. هسته نمی تواند آنقدر قوی باشد که مانند سیاه چاله ها تمام نور را بکشد.

انجام هر دو طرف مسئله خیلی مشکل است. بیائید به این جنبه نگاه کنیم که نیروی مادی ما دشمن را مغلوب میکند و چارچوب را تعیین میکند. این شبیه فیلم «تیتان ها را به خاطر آور» است. تصمیم گیری شد که دبیرستانی و تیم فوتبالی را در ویرجینیا ادغام کنند و قرار شد که مربی تیم فوتبال سیاه باشد. این تصمیم گیری شد و پس از آن همه چیز وابسته به مبارزه بود. این کار چارچوب بهتری را نسبت به اینکه صرفا گفته شود «آیا می خواهید ادغام صورت بگیرد یا نه» فراهم کرد. در آن صورت بسیاری از سفید پوستان می گفتند، «نمی خواهیم!» اگر نیرویش را دارید که چارچوب را تعیین کنید، وضع برای حل درست مسئله بسیار مساعدتر است. ما باید بگوئیم «خیر، در جامعه سوسیالیستی نمی توانید در مدارس مذهب درس دهید؛ اگر می خواهید می توانید با صرف وقت خودتان با فرزندان حرف بزنید. اما آنها وارد مدرسه شده و علم و تاریخ و یک برخورد حقیقتی نسبت به واقعیات خواهند آموخت.» این سیاست برای کاتولیک ها (که فقط با وجود پاپ خوشحالند) چه معنا دارد؟ همانطور که می دانید بدون پاپ، کاتولیسیسم وجود نیست. و این یک تضاد بزرگ خواهد بود. اینها تضادهای سختی است اما بدون اتخاذ سیاستی که می گویم هیچ شانس نخواهیم داشت. من در صحبت بر سر دیکتاتوری پرولتاریا صادقانه حرف زدم. (10) در ضمن ارائه برخی ایده ها سعی نمی کنم جواب های کاملی به همه اینها بدهم و صرفا می خواهم به یک متد معین اشاره کنم. اما بنظر من این طوری باید جلو برویم و مسائل را حل کنیم. زیرا ما را به جایی که می خواهیم برویم می برد و هم

کتاب «آنتی دورینگ» (نوشته انگلس) در مورد یک واقعیت خیلی روشن و صریح است: اینکه اغلب دانستی های زمان، توسط دانستی های پیشرفته تر کنار زده شده و جایگزین خواهد شد. این یک جهت گیری درست است؛ هم دیالکتیکی است و هم ماتریالیستی. مذهبی نیست. نظریه نیوتون یک سطح از حقیقت را روشن میکند اما واقعیت بزرگتری را درک نمی کند. این در مورد ما هم صادق است یعنی خیلی چیزها هست که ما شناخت نداریم، بسیاری چیزها هست که بعدا کشف خواهد شد که برخی از چیزهایی را که الان فکر میکنیم درست است کنار خواهد زد و جایگزین آن خواهد شد؛ اما برای رسیدن به آنها این راه را باید طی کنیم. این راهی است با مسیرهای از هم دور شونده زیاد. چگونه می توانید همه آنها را در یک جهت خوب نگه دارید بدون اینکه بطور تنگاتنگی در هماهنگی باشند؟ هر چه بیشتر درک کنیم که این صحیح است بیشتر می توانیم دارای هسته مرکزی باشیم که ما را قادر میکند دست به این کارها بزنیم. مسئله این است که آیا پروژه کمونیستی مابالندگی و جذابیت خواهدداشت، و در جنبه مثبت درهای دیگری را برای حل این تضادها باز میکند و راهی را برای دیگران ارائه می دهد.

اینها راه ها هستند و من مسئله را اینطور می بینم. آیا در این راه قرار خواهیم گرفت یا نه؟ آیا چیزی که میگویم درست است؟ آیا خودمان را باید اینطور ببینیم؟ یا اینکه این غیر واقع بینانه و ایده آلیستی است و ربطی به جهان واقعی ندارد و نباید دنبالش برویم و نباید سعی کنیم که به آنجا برویم. آیا راست میگویند که «شما میخواهید اینکار را بکنید ولی نمی توانید»؟ نه تنها می توانیم بلکه این تنها راهی است که می توانیم آن کاری را که لازم است انجام دهیم. شما نمی توانید تجربه { انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی } را تکرار کنید. نمی توانید دوباره کمون پاریس و اتحاد شوروی را تکرار کنید. خیلی چیزها عوض شده است. حتما اگر تبلیغات بورژوازی هم نبود مسئله این است که تکرار همان چیز به مردم الهام نمی بخشد. مردم باید بفهمند که این تجارب در زمان و مکان خود عمدتا الهام بخش بودند. انقلاب چین بهتر از انقلابات پرولتری قبلی بود و بدون شک خیلی بهتر از آن چیزی بود که الان در چین است. اما با این وجود تکرار همان برای الهام بخشیدن به مردم کافی نیست. مردم همان چیز را نمی خواهند و درست هم است که نخواهند. آیا من دارم حرفهای ایده آلیستی می زنم؟ یا اینکه این تنها راه پیشروی است؟ حقیقت ماجرا چیست؟

حقیقت عینی و حقیقت جانبدار: به حقیقت دست یافتن

باب آواکیان: در کتاب Feigon در باره مائو (11)، نقل از مائو است که با خواهر زاده اش در باره خواندن انجیل صحبت میکند. دختر خواهر مائو از او می پرسد چگونه میتواند خودش را در مقابل انجیل «واکسینه» کند. مائو جواب میدهد: «برو عمیقا آن را بخوان، از آن طرفش روشن بیرون خواهی آمد.» این متد مائو بود. البته با چیزهای دیگری هم مخلوط بود. اما مسلم است که یک بخش از متد او همین بود: یعنی نمی ترسید که در جستجوی حقیقت همه چیز را عمیقا بشکافد؛ شاید حتی بیشتر از این لنین این مشخصه را

«حقیقت سیاسی» یا «حقیقت طبقاتی» در مقابل این متد، ممانعت ایجاد میکرد. مائو بشدت مشغله توده ها را داشت اما این نیز با چیز های دیگر قاطی بود. در اینکه میگوید، «نیازی به واکسن نداری! فقط برو بخوان و از آن طرفش روشن بیرون خواهی آمد» خیلی خوب است. اما مسئله «حقیقت طبقاتی پرولتاریا» هم در متدش قاطی بود که در این زمینه شبیه روش های تنگ نظرانه استالینی لیسنکوئی بود (12).

رفیق اول: در مورد اینکه بینش پرولتاریا یا بینش کمونیستی دارای دو جنبه «عینی بودن» و «جانبدار بودن» است چه؟

باب آواکیان: ما باید بهتر از هر کسی بتوانیم حقیقت را درک کنیم. جانبدار بودن را نباید به معنای ابزاری (مفید بودن) فهمید. ما بینش و متدی داریم که منطبق بر طبقه ای است که در مقطعی از تاریخ ظهور کرد و این طبقه نمی تواند از وضع فعلی اش بیرون آید مگر اینکه وضع تمام جامعه را عوض کند. پس این بینش منطبق بر منافع پرولتاریا است. اما نه به یک معنای تنگ نظرانه و محدود.

دارم کتابی در باره ایران و مصدق می خوانم. [همه مردان شاه نوشته استفن کینزر] (13) در آن زمان اغلب روزنامه ها که تحت کنترل «سیا» بود و از آنها برای بسیج سیاسی علیه مصدق استفاده میشد که پر از حملات روزانه علیه او بودند. مصدق دست به سرکوب آنها نزد. موقعی که کتاب رامی خواندم پیش خودم گفتم: «ای بابا این مقوله هسته مرکزی فشرده با انعطاف زیاد ممکنست ما را به هچل بیندازد.» (خنده) به این دلیل است که نمی توان از هسته مرکزی دست کشید و ما با مصدق فرق داریم.

مثال برژینسکی را بزنم. او نوشته است که در جنبش کمونیستی روسیه سنت اتوکراسی موجود بود. من در کتاب «کمونیسم دروغین مرد زنده باد کمونیسم واقعی» جواب او را اینطور دادم که انقلاب روسیه سنت اتوکراسی را نفی کرده بود (14). اما بعدا بیشتر سر این مسئله فکر کردم و بنظرم آمد جواب کاملی نیست. در حرف او نکته ای است و ما باید قبول کنیم که آن سنت اتوکراسی در برخی جهات در درون جنبش کمونیستی نیز نفوذ کرد. در مقاله «دو مانع بزرگ» (15) به این نکته پرداختم.

وقتی من میگویم که باید در جامعه سوسیالیستی به مرتجعین اجازه نشر کتب شان را بدهیم، نمی خواهم «یک ابزار زیرکانه» ارائه دهم. مسئله این است که خوب است کسانی باشند که ما را زیر سوال بکشند زیرا موجب میشود که شناخت ما از واقعیت بالا رود. این جزئی لاینفک از مجموعه روش های ما برای آموختن است؛ بخشی از روشی است که ما خواهیم آموخت و توده ها خواهند آموخت. مسئله پیچیده ای است. مثال بزنم: دانشگاه های آزاد flying universities و هیپ هاپ ضد زن. {رفیق دیگری در این بحث گفته بود که هیپ هاپ از بین توده ها برخاست و دارای ماهیت متناقضی است. و مثال دانشگاه های آزاد را در لهستان دهه 70 زده بود که دارای خط ضد رژیم بودند و سرکوب شدند}. ما (وقتی در قدرت هستیم - مترجم) نمی توانیم صرفا به این اتکاء کنیم که توده ها را برانگیزیم تا علیه این چیز ها حرکت کنند. این فرقی با سرکوب دولتی ندارد. فقط شکل دیگری از آن است. ما نمی توانیم اجازه دهیم که زن ستیزی شکوفا شود و

در کتاب Feigon میگوید : مائو از درون مدل شوروی بیرون آمد و سپس گفت نه اینطور نمی شود و ما باید از این راه ساختمان سوسیالیسم گسست کنیم. مائو اولین تلاش در این زمینه بود. اما یک بعد استراتژیک دیگر در حل مسئله موجود است. این بعد دیگر، به ورای انقلاب فرهنگی می رود یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را هم ادغام می کند. مدت مدیدی است که من برای این بعد می جنگم . عملی کردن چیزی که من فراخوانش را می دهم خیلی سخت است اما تنها راهی است که واقعا می توانیم آن کار را انجام دهیم. در آینده دیگران در کلیه زمینه های مربوط به رسیدن به کمونیسم خیلی پیشتر از این خواهند رفت اما در حال حاضر این راه را طی کنیم.

هر چیزی را (حتا بهترین جنبه های انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را) در مقابل این چشم انداز قرار دهیم به ضد خود بدل خواهد شد. انقلاب مرحله به مرحله تکامل می یابد و آدمها درجا می زنند و چیز های خوب هم به ضد خود بدل می شوند؛ وقتی ضروریات نوینی موجود است که باید به آن جواب دهیم، آن چه پیشرو بود دیگر پیشرو نمی ماند.

برای جا انداختن این روش مبارزات زیادی با توده ها لازم است. زمانی که داشتیم در مورد سوال آن پروفیسور حرف می زدیم (سوالش این بود که آیا ما می توانیم بهتر از شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی عمل کنیم) گفتیم: برای سالیان دراز توده ها تحت حکمرانی کسانی بودند که بیشتر از توده ها سرشان میشود و میدانند؛ و وقتی جامعه سوسیالیستی برقرار شود توده ها کسانی را که بخواهند بگویند جامعه نوین خوب نیست تحمل نخواهند کرد. در آن صحبت گفتیم: اما من به این اعتقاد ندارم که به صرف اینکه توده ها ستمکشیده اند باید از آنها دنباله روی کنیم. توده ها جامعه را هدایت خواهند کرد و باید یاد بگیرند که

کسانی که عقاید ارتجاعی دارند و عقاید شان را بیان میکنند و آنهایی که پیگیرانه برای سرنگون کردن کلیت نظام سوسیالیستی فعالیت میکنند فرق بگذارند. حتما مهمتر از این باید بدانند که چرا تمایز گذاشتن میان این دو، مهم است. در مورد سوال آن پروفیسور من در حد توانم صحبت کردم و مسئله را شکافتم. زیرا مسئله ایست که یک بعد استراتژیک کامل به نظریه ما اضافه میکند و نه تنها انقلاب کیبر فرهنگی پرولتاریائی را در بر می گیرد بلکه به ورای آن هم می رود.

ما از یک طرف باید همواره طرفدار حقیقت باشیم و آنرا بیان کنیم (و نه طرفدار «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت طبقاتی») و از طرف دیگر باید بدون تضعیف هسته مرکزی، پروسه انقلاب و جامعه را رهبری کنیم. این تضاد پیچیده ای است و حل صحیح آن کار ساده ای نیست. برای حل این تضاد برخی ها گرایش به سوسیال دموکراسی پیدا کرده اند و برخی دیگر حاضر نیستند قبول کنند که اشکالاتی موجود بوده و حتی حاضر نیستند انتقادی به استالین کنند. در چنین وضعی برخی خود را اینطور قانع میکنند که در انتقاد به استالین عده ای در دست چپ ما ایستاده اند و عده ای در دست راست، پس موضع ما باید صحیح باشد! خیر. صحیح بودن یا نبودن موضع ما بر پایه اینکه حقیقت است یا نه سنجیده می شود.

عینی و جانبدار بودن یعنی این: اگر حقیقت دارد باید بخشی از پیشرفت کردن باشد و ما را بسوی هدف ما ببرد. اگر حقیقت نیست حتما در مقابل ما قرار خواهد گرفت. اگر حقیقت دارد، باید از آن استقبال کنیم حتی اگر زشت ترین جنبه های ما را آشکار میکند (مثلا اگر آن کتاب سیاه حقیقت داشت، ما باید می پرسیدیم چطور شد که اینطور شد و چگونه جلوی ما را بگیریم)؛ مسئله اصلی در این میان آن است که حقایق را، حتی اگر مربوط به جوانب بد اعمال ما باشد، ما می توانیم جذب کرده و بخشی از خودمان کنیم. {«کتاب سیاه» اشاره به کتابی است که ادغامی کند «داستان حقیقی کمونیسم» را بیان میکند و می گوید کمونیسم یک جنایت هولناک بود. این کتاب سراسر دروغ و تهمت، برای درست نشان دادن ادعاهایش به برخی از اشتباهات واقعی که در تجربه جامعه سوسیالیستی رخ داد نیز اشاره می کند. (16)}

این است سنتز دو جنبه «عینی» و «جانبدار» بودن بینش کمونیستی. ما یا به اساسی ترین حقایق مربوط به سرمایه داری و کمونیسم باور داریم یا نداریم. که اگر نداریم کار ما به ترس از حقیقت خواهد کشید. ما یا یک درک علمی مستحکم داریم که چرا کمونیسم باید و می تواند جایگزین سرمایه داری شود یا نداریم. اگر نداریم کار ما به ترس از حقیقت خواهد کشید.

ما باید بیشتر از اینها از ابزارگرایی گسست کنیم. منظورم از ابزار گرایی، واقعیت را تبدیل به «ابزار» هدفها کردن و با قصد خدمت به اهداف آن را تحریف کردن است. مثلا آنچه به «حقیقت سیاسی» معروف شده است از این دست است. حقیقت و حتی «حقایقی که ما را به وحشت می اندازد» باید قوه محرکه پیشبرنده ما باشد. دینامیسم ما باید روی این سوار باشد. در اینصورت میدان را برای آن جوششی که صحبتش را کردم باز میکنیم تا بتوانیم واقعیت را بهتر بفهمیم. این عینی گرایی علمی و ماتریالیستی است. اگر شما عمیقا درک

آینده در جامعه سوسیالیستی بد است؟ خیر

بد نیست. خیلی هم خوبست. این خوبست چون هم باعث میشود که مردم چیز های بیشتری یاد بگیرند و هم باعث میشود ما چیز های بیشتری یاد بگیریم. ما هم می فهمیم که چه مسائلی طرح است؟ راه های پیشروی کدام است؟ بارهائی را که باید زمین بگذاریم کدام است؟ اگر کسی مسئله اش اپیستمولوژی باشد حتما از این بحثها استقبال میکند. این فقط یک تاکتیک نیست بلکه یک نظریه استراتژیک است که از این نظریه اپیستمولوژیک ما ناشی میشود که این فرایند چگونه باید باشد و اینکه چنین جوششی ما را به جائیکه میخواهیم برسیم میرساند. مسئله این نیست که باید در قبال آن بردبار باشیم بلکه باید مشتاق آن باشیم. منظورم بردباری در مقابل فحش نیست بلکه بطور کلی است. آیا ما فکر میکنیم چنین فرایندی را نه فقط امروز بلکه باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم داشته باشیم؟ فکر میکنیم فرایند خوبی است؟ یا اینکه به راه های ظاهر مطمئن که قبلا از سر گذرانده ایم اکتفا میکنیم؟

منظورم یک سنتز جدید است: یک اپیستمولوژی کاملا ماتریالیستی. لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» علیه چیز هائی مانند «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت بعنوان یک اصل سازمانده» پلمیک کرد اما گاهی اوقات لنین عملی گرا در مقابل لنین متفکر فیلسوف قرار میگرفت. ضروریات عاجلی که پیش میآمد و خود را تحمیل میکرد باعث میشد که لنین برخی تضادها را به گونه ای حل کند که جوانبی از استالین را در خود داشت. مثالهای زیادی را می توان زد که در کتاب *The Furies* هست. {کتابی است در باره انقلاب فرانسه و روسیه نوشته آرنو مایر} (17) برخی اوقات، در برخی مناطق، بخصوص در دوران جنگ داخلی که بعد از انقلاب اکتبر 1917 شروع شد، بلشویکها مثل «مافیا» رفتار میکردند. در برخی موارد، وقتی مرتجعین توده ها را برای جنگ با بلشویکها متشکل میکردند، بلشویکها بطور گسترده و بیرحمانه تلافی میکردند. و افراد را نه بخاطر فرار از ارتش سرخ بلکه حتا بدلیل تزلزل در جنگ داخلی میکشند. برخی اوقات در بحبوحه یک جنگ دست زدن به اقدامات اضطراری لازم است اما این نمی تواند سیاست عمومی و کلی در حل اینگونه تضادها باشد. در مقاله «دو مانع بزرگ» در مورد برخی از این مسائل صحبت کردم. حرفهای لنین را در این مورد خواندم و پیش خود فکر کردم که «این درست نیست». مسائل اپیستمولوژیک

ما کمونیستها طرفدار حقیقت هستیم

ادامه بحثهای باب آواکیان: من دارم سعی می‌کنم چارچوبی را برای کلیت برخوردارمان به پروژه مان طرح کنم. کی راست می‌گوید: من یا کسانی که می‌گویند حل مسائل به گونه ای که تا کنون حل شده اند، اجتناب ناپذیر است؟ برخی حتماً می‌گویند: «من آرزو دارم که این‌طور که تو می‌گویی بشود اما فکر نمی‌کنم بشود.» آیا نظری که من در رابطه با پروژه مان (کمونیسم و رسیدن به کمونیسم – مترجم) طرح می‌کنم ماتریالیستی هست یا نه؟ آیا برای رسیدن به هدف ما لازم است این‌طور عمل کنیم یا نه؟ اگر بخواهم تشبیه کنم آیا این «از نیوتون به انیشتین» است یا این‌که یک مشت یاهو گویی است (بهرحال فیزیک نیوتون می‌تواند واقعیات حول و حوش ما را تشریح کند و شواهد امپریک هم آن را تأیید میکند) آیا واقعا هیچ راه دیگری برای رسیدن به کمونیسم نیست؟ یا این‌که در واقع راه دیگری که من طرح می‌کنم واقعیت مسئله است؟ آیا بحثهایی که می‌کنم صرفاً یکرشته نظریات جالب و افکار تحریک‌آمیز است یا اینکه واقعا آن راهی است که باید برای برخورد به امور اتخاذ کنیم؟ نظر من این است که واقعا آن راهی است که باید اتخاذ کنیم.

قبلاً در مورد این که چرا برای کمونیستها اینقدر سخت است اشتباهاتشان را قبول کنند گفتم این مسئله ربط دارد به اینکه هیچکس دیگر نمی‌خواهد جهان را عوض کند. ولی اساسی‌تر از این آیا برای ما درک حقایق امور مهم نیست؟ (18) یا اینکه ما فقط سیاستمدارانی هستیم که سعی می‌کنیم به یکسری اهداف سیاسی برسیم و همه حرفهای دیگر در مورد حقیقت یابی فقط یکسری یاهوهای بورژوائی است زیرا ضرورت وجودی ما «رسیدن به قدرت» است؟ این یک مسئله اساسی است که دوراه را از هم متمایز میکند. یکی از سوالات بزرگ این است: آیا ما واقعا کسانی هستیم که سعی می‌کنیم به حقیقت دست یابیم یا اینکه فکر می‌کنیم «حقیقت یک اصل سازمانده است». لنین این فکر را که «حقیقت یک اصل سازمانده است» به لحاظ فلسفی نقد کرد.

ما هم می‌توانیم برای نقد مذهب و اپورتونیسم آن را نقد کنیم چون این گرایشات مذهبی و اپورتونیستی به ضرر ما هستند. با این وجود، خودمان هم می‌توانیم آن را (حقیقت اصل سازمانده را – مترجم) به شکل دیگری تکرار کنیم. مائو گفت ما کمونیستها طرفدار حقیقت هستیم. او گفت ما باید علمی و صادق باشیم.

آیا چنین چیزی باید مشغله ما باشد؟ یا اینکه فقط لازم است حقیقت را تا آن حد بدانیم که بتوانیم در این مقطع و آن مقطع به هدفمان (آنطور که در تصورمان است) برسیم؟ همان اندازه حقیقت که برای تحقق اهداف ما کافی باشد، برای ما کافی است! حتماً ممکنست به این مسئله تنگ نظرانه هم برخورد نکنیم و بگوئیم به آن حد حقیقت نیاز داریم که ما را به «چهار کلیت» برساند. آیا همین اندازه می‌خواهیم؟ {«چهار کلیت» اشاره دارد به جمله مارکس که گفت دیکتاتوری پرولتاریا دوره گذار ضروری برای محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که به این تمایزات طبقاتی پا میدهد؛ محو کلیه روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولید است؛ محو کلیه افکاری که منطبق بر این روابط است.} (19)

رفیق دوم: جواب اساسی این است که ما بخشی از واقعیت مادی هستیم و صحنه ای که ما روی آن عمل میکنیم ماده متحرک است و ما در حال دست و پنجه نرم کردن با این ماده متحرک هستیم. هیچ چیزی به نام طبیعت بشری عام موجود نیست. ما در حال دگرگون کردن همه چیز هستیم.

در مورد ابطال پذیری. این یک انتقاد بزرگ به مارکسیسم است که از بیرون مارکسیسم به آن میشود. میگویند که مارکسیسم واقعا یک علم نیست، مارکسیستها از متدهای علمی پیروی نمی کنند و متفکرین سخت گیر و تکامل یابنده ای نیستند. یکی از معیارهای علم واقعی این است که ذاتا ابطال پذیر است. در مورد معنای این (پذیرش باطل شدن - مترجم) گجی زیادی موجود است. برای مثال کارل پوپر را نگاه کنید: میگوید مارکسیسم واقعا یک علم نیست بلکه یک ایمان است. استیون جی گولد میگوید «تکامل» (تئوری تکامل داروین- مترجم) یک فاکت است. آیا این به معنای آن است که تئوری تکامل ذاتا ابطال پذیر نیست؟ خیر. ابطال پذیر هست. اگر کسی بیاید چیزی رو کند که چارچوبه کلی آن را به چالش بطلد، این تئوری فرو می پاشد. ولی کسی نتوانسته اینکار را بکند. یکی از نقطه قوتهای تئوری تکامل آن است که برای متدهای مدیدی در مقابل ابطال شدن باز بوده است اما هیچ کس نتوانسته اینکار را بکند.

ما کمونیستها دارای برخی نظریه های پایه ای در مورد تضاد اساسی سرمایه داری و غیره هستیم. این نظریه های پایه ای بطور مستحکمی ثابت شده اند اما این به معنای آن نیست که خیلی نظریه های دیگر آن نباید تغییر کند و تکامل یابد. شناخت بشر تکامل می یابد و ماده هرگز از حرکت نمی ایستد. اگر ما واقعا با ماده متحرک در تداخل هستیم آنگاه خیلی چیز ها هست که باید یاد بگیریم؛ از حیثه های مختلفی که مطالعه میکنیم. بین عرصه های مختلف علم و دانش مقدار زیادی تداخل و پیوند است. اگر به کمونیسم به مثابه یک علم (ونه یک ایمان مذهبی) نگاه کنیم می بینیم که حقیقت برای آن بسیار مهم است. برای تغییر جهان ما باید حقیقت آن را دریابیم. فقط در یک صورت لازم نیست حقیقت یاب باشیم و آنهم زمانی است که مذهبی شویم یا اینکه کمونیسم رابه یکسری آئین های اخلاقی تقلیل دهیم.

آیا ایدئولوژی ما علم است؟ بله خیلی متفاوت تر از یکرشته کد تحت نام توده ها است.

خیلی ها فکر میکنند علت اینکه ما سری مقالات تئوری تکامل (20) را نوشتیم بخاطر کارزاری است که فاشیستهای مسیحی علیه تئوری تکامل راه انداخته اند. البته این یک دلیلش است. اما از طرف دیگر مسئله آن است که کمونیستها و توده ها باید یک درک پایه ای در مورد اینکه زندگی روی این کره خاکی چگونه بوجود آمد و تکامل یافت داشته باشند.

کوتاه نظری در این مورد مرگ ماست. درک قوانین پایه ای ماده برای تغییر و دگرگون کردن آن حیاتی است.

باب آواکیان: من در مورد متدهای رهبری خیلی مبارزه کرده ام. بخش بزرگی از مبارزه من علیه این طرز تفکر بوده است که گویا این متدها در مقابل واقعیات کاربرد ندارد و کارها را بهم می ریزد؛ آشفتگی

ی حقیقت، درها را بروی کوسه ها نیز باز میکند. و غیره. خوب، ما انتقادات خود را راجع به استالین داریم و دیگران هم انتقادات خودشان را دارند و این هم واقعیتی است که بقول لنین برخی اوقات برای جواب دادن به یک جمله اپورتونیستی لازم است ده صفحه چیز بنویسیم. در این جهان تا مدتهای مدیدی اوضاع بهمین منوال خواهد بود. ما همیشه آنقدر وقت نداریم که ده صفحه برای جواب به یک جمله مزخرف اختصاص دهیم. ما در موقعیت ممتاز و دست بالا نیستیم. در چین در جریان «جهش بزرگ به پیش» مردم گرسنه بودند و حتا از گرسنگی مردند، اما تصویر بزرگتر چه بود؟ دشمنان ما نیازی ندارند که ماتریالیست باشند و بطور دیالکتیکی نگاه کنند و عمیقا در واقعیت مسائل کنکاش کنند و تضادها و ضرورتهایی را که مقابل رفقای ما در چین بود، درک کنند. این ما هستیم که باید این متد را در پیش بگیریم: یعنی عمیقا به آن تجربه نگاه کنیم، شرایط را بفهمیم و ببینیم آنها (انقلابیون چین - مترجم) با چه مسائلی مواجه بودند و سپس سعی کنیم بفهمیم که اگر ما در آن شرایط قرار بگیریم چطور می توانیم بهتر از آنها عمل کنیم. همانطور که گفتیم، کسان دیگر این متد را بکار نمی برند و نخواهند برد، زیرا هر کس طبق تفکر طبقاتی اش به مسئله برخورد میکند؛ اغلب اظهار نظراتشان مخلوطی است از تفرعن و جهل در مورد موضوع. کسان دیگر هم دستور کار و «حقیقت سیاسی» خود را دارند. آری درست است که «شکستن آب بندها کوسه ها را به داخل دریا راه میدهد و وضع را آشفته میکند.» بلکه آشوب بوجود میآید. اما سوال اینجاست: آیا این طور بهتر است یا پشت آب بند شنا کردن، دست ها را داخل قایق نگاه داشتن و صاف بطرف ساحل راندن چون کوسه ها مترصد نشسته اند؟ کدام بهتر است؟

به لحاظ متدولوژیک، اپیستمولوژیک و ایدئولوژیک این آن مسئله ایست که من برایش می جنگم؛ من مخالف این طرز تفکر هستم که میگوید: «نمی توانیم مسئله را اینطور پیش ببریم؛ این کار ما نیست و نمی توانیم اینکار را بکنیم.» سوال من این است: آیا ما یک مشت ابزارگرا هستیم؟ آیا فقط به آن حد از حقیقت نیاز داریم که بتوانیم در آب باریکه هائی شنا کنیم و فکر کنیم داریم به جائی می رویم که باید برویم؟ پس بگذارید بگویم: ما را به جای غلطی خواهد برد. زیرا مسیر غلط، قایق را در جهت خلاف می چرخاند. اتفاقا به لحاظ فلسفی این طرز برخورد ما را به مقصدمان نمی رساند. واقعیت اینطور که تصویر میشود، نیست. اینطوری نمی توان در دریای واقعیت کشتی رانی کرد و به مقصد رسید. واقعیات این طرفی نیست. اینطوری نمی توانیم به مقصد برسیم و «مقصد» آنجائی که با این روش می روید، نیست. کمونیسم یک دنیای هارمونی بزرگ نیست بلکه پر آشوب است. بهمین دلیل من برای این روش مبارزه میکنم. اگر این را درک نکنید آنوقت براهی می روید که خیلی ها در جنبش ما رفته اند: «حالا چرا باید این چیز ها مشغله ما باشد؟»

علت اینکه این جنبه از مسئله را طرح میکنم این است که مربوط به کلیشه ای است که ما کمونیستها شبیه اش بوده ایم (فقط هم کلیشه نبود). هم اکنون دارم «تئوری عدالت» نوشته Rawl را میخوانم و با آن دست و پنجه نرم میکنم. او مصرانه میگوید نمیتوان امور را بر این پایه که به یک امر خیر اجتماعی بزرگتر خدمت

کرد و گفت اگر به آن امر خیر بزرگتر خدمت میکند پس عیب ندارد که نیازها و حقوق افراد زیر پا گذاشته شود. او میگوید ادامه این منطق به توتالیتاریسم می رسد.

بنظر من این غلط است. شالوده اش ایده آلیسم است و نه یک درک ماتریالیستی واقعی از جامعه. اما ما باید روی آن فکر کنیم و برایش جواب داشته باشیم. همانطور که در مقاله GO&GS در مورد فرد و جمع صحبت کردم. (21) در مورد این موضوع (به صرف منافع جامعه در کل نباید فرد را لگد مال کرد) باید بیشتر کار کرد.

در جواب به آنهایی که به مائو حمله میکنند که چرا روشنفکران را به روستاها فرستاد یک نکته درست طرح میشود: «مگر در چین کسی از دهقانان پرسید که آیا می خواهند در روستا باشند یا نه؟» این نکته بسیار مهمی است اما اگر مطلب را بهمین جا ختم کنیم آنوقت دوباره می شویم آن چیزی که (در تاریخ جنبش کمونیستی - مترجم) بیش از اندازه آنطور بودیم. چون بنوعی ربط پیدا میکند به این سوال که آیا حقیقت برای ما مهم است یا نه؟ (اشاره به آن مبحث میانباب آواکیان و پل مارتین است که روشنفکران در عین اینکه باید با توده ها پیوند بخورند اما کار فکری هم باید بکنند که مستلزم فضای خاص خود است - مترجم)

رفیق سوم: در رابطه با مسئله متد و برخورد و کوسه ها در آبهای متلاطم. مقدار زیادی دانستی ها در جهان است که هنوز در شناخت ما ادغام نشده است. اغلب بنظر میآید که ربطی به ما ندارد، منحرف کردن توجه ما از مسائل دیگر است، یا اینکه در رد درک ماست. و در اینجا به لحاظ اپیستمولوژیک یک مسئله اساسی مربوط به جهت گیری ما مطرح است. اینکه به این مسائل چگونه می نگریم. و نظریه تو (باب آواکیان) این است که بسیاری از موانع مقابل آن را باید بزنیم پائین بیاوریم. من به این خوشامد میگویم. به تحلیلهای دهه 1980 نگاه کنیم {منظور تحلیلهای ارسوپی در مورد اوضاع جهانی است که میگفت اگر در بخشهای بزرگی از جهان انقلاب نشود حتما میان دو بلوک امپریالیستی برهبری آمریکا و دیگری بسرکردگی شوروی جنگ جهانی درگیر میشود}. تو می گوئی ما باید آنچه را که کرده ایم بررسی کنیم یا انتقاد از خودی که تو کردی و گفتی که ما به «انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی» کم بها دادیم و نقشی را که بازی می کرد ندیدیم. {منظور انتقادی است که صدر آواکیان از کتاب خودش به نام «برای دروی اژدها» کرده است}. هر چند این بنظر بی ربط میآید اما بخشی از واقعیت بود و هر سطح از واقعیت بخشی از کلیت واقعیت را تشکیل میدهد. اگر چشم بر آنها فرو بندیم جائی یقه(بخن) ما را میگیرد. در مقابل این نوع برخورد مقاومت زیادی می شود اما توده ها باید جهان را در همه جوانب متعددش بشناسند. بشریت آگاهانه خود را تغییر میدهد. این مرتبط است با تغییر دادن تمام واقعیت مادی..... کمونیسم چیست؟ و از اینجا به آنجا چگونه می رسیم؟ درک واقعیت به این مسئله مربوط است. یک درک ماتریالیستی از جهان و رابطه انسان با آن. ما نمی توانیم با گزینش برخی از واقعیات که بنظر میآید بدرد کارمان می خورد، به مقصد برسیم. اگر روی یک خط رویونیستی و اکونومیستی راه برویم، جوانب دیگر حقایق بنظر مزاحم می آیند. اگر میخواهیم یک کمونیست و یک ماتریالیست باشیم باید واقعیت مادی را بشناسیم. باید اقتصاد مارکسیستی را درک کنیم،

ید جهان کنونی را بشناسیم و واقعیت مادی را درست بازتاب دهیم.

رفیق چهارم: در باره این مسئله کوسه ها نکته ای دارم. قلب مسئله این است که آیا ما می توانیم از پس کوسه ها برآئیم یا نه؟ بخاطر می آورم بحثهای «پایان یک مرحله، آغاز یک استراتژی نوین» (22) را. در آنجا یک گرایش دیگر غالب بود و آن اینکه ما چقدر از استالین را می توانیم نگاه داریم؟ تحت رهبری استالین خیلی چیز های بد اتفاق افتاد و در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی هم برخی مشکلات بود. ما باید نگاهی به آنها بیندازیم. برای اینکه بتوانیم اینکار را بکنیم باید «در جایگاه خداگونه پرولتاریا» بنشینیم. اگر ایمان مذهبی داشته باشیم نمی توانیم به این مسائل نگاه کنیم و آنها را بررسی کنیم. به جایگاه Nat Turner رسیدیم: این برده ها هستند که دارند تاریخ را می سازند. باید در پرتو آن به این مسائل نگاه کنیم. برده ها باید بردگی را تمام کنند. برای برخی ها سخت است که به این مسائل بازگردیم و نگاهی به آنها بیندازیم. اما باید بیندازیم اگر امروز این مسائل را حل نکنیم چطور می توانیم زمانی که قدرت دولتی را کسب کرده ایم آنها را حل کنیم؟

در سلسله مقالات «پرواز بدون تور حفاظ» در قسمت آخر گفته میشود دو کار است که ما نمی دانیم چطور انجام دهیم. (23) ما هنوز در عمل نمی دانیم چگونه دشمن را مغلوب کنیم و قدرت را کسب کنیم و نمی دانیم چگونه با خفقان سختی که در راه است مقابله کنیم و در هم نشکنیم. این حرف سنگینی است. آیا اینطور که ما داریم عمل می کنیم راه درست حل این مسائل است؟ این ایده داده می شود که ما باید این را جلوی توده ها بگذاریم. آیا این راهش است؟ یعنی دیالکتیک «هسته مرکزی فشرده با انعطاف بسیار زیاد»؟ آیا می توانیم در مقابل تمام این مشکلات بایستیم؟ مردم در عمل کارهایی خواهند کرد که تحت کنترل ما نخواهد بود. این راه یاد گرفتن در مورد دگرگون کردن جهان است؟ چرا آنطور که صدر آواکیان میگوید، ما نیاز به یک روحیه شاعرانه داریم؟ چرا نداشتن یک روحیه شاعرانه خطرناک است و این چه ربطی دارد به اشتیاق سیری ناپذیر برای فهمیدن و تغییر جهان؟ آیا ما چشم انداز «خداگونه پرولتاریا» را لازم داریم که از بالا به مارش بشریت نظر اندازیم؟ اگر اینکار را نکنیم آنگاه احساسات قلبی در مقابل درک این واقعیت قرار خواهد گرفت که آنچه این نظام در اسارت خود گرفته است پتانسیل توده های مردم است.

من همیشه برایم سوال بود که در کتاب «برای دروی اژدها» (نوشته باب آواکیان) در انتهای کتاب یک پاراگراف مانده به آخر مطلب زیر را نوشته: «بقول انگلس، در تحلیل نهائی پرولتاریا باید رهائی اش را در میدان نبرد بدست آورد و پیروز شود. اما مسئله «پیروزی» به یک معنای وسیع تر هم مطرح است. دشمن حتا وقتی که مغلوب می شود و شکست می خورد به روشهای مودیانانه سعی می کند از انقلاب انتقام بگیرد و بذرهائی بپاشد تا رشته ها را پنبه کند. برای همین ما نه تنها باید در سنگر با دشمن روبرو شویم و در بحبوحه نابودی های دهشتناک وی را شکست دهیم بلکه در همان حین باید مانع از آن شویم که تفاوت اساسی میان ما و دشمن پاک شود و از بین برود. در اینجا الگوی مارکس بسیار روشنگر است: او در عین حال که از نزدیک با ایدئولوژیستها و مشاطه گران بورژوازی جنگید اما در این جنگ، هرگز از بینش آنان

ی روح بخش است. ما باید هم بر روی اصولمان استوار باشیم و هم انعطاف داشته باشیم؛ ما باید هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک خود را حفظ کنیم، واقع بین و در عین حال رومانتیست باشیم؛ در تعقیب اهداف مان جدی باشیم اما روحیه شاد و سرزنده را نیز حفظ کنیم.» (24)

این الگویی است که صدر به ما ارائه میدهد. این یک مسئله کناری و حاشیه ای نیست بلکه جزئی لاینفک از کار ماست.

در بر می گیرد اما جایگزین نمی شود: مسئله کوسه ها و ماهی های بی دندان

باب آواکیان: داشتیم مصاحبه نوام چامسکی با بارسامیان را می خواندم. یک جایی بارسامیان به چامسکی می گوید، ازت نخواهم پرسید که ربط خط مشی سیاسی ات به کار زبان شناسی ات چیست؟ و چامسکی می گوید: متشکرم! او این دو را کاملاً متفاوت می بیند و تفکر ابزارگرا به او حمله کرده و گفته است: «این دو باید بهم ربط داشته باشند». این یک برخورد مکانیکی است. شک نیست که بین این دو ربطی هست. اما این ربط در یک سطح و رده کاملاً متفاوت است و نه به یک معنای مکانیکی تقلیل گرایانه و یک به یک.

در جای دیگری که چامسکی در مورد قابلیت های بشر در زمینه زبان صحبت میکند، یک سوال میکند. می پرسد: آیا می توانیم نتیجه بگیریم که توانایی زبانی انسان یکی از محصولات تکامل است؟ او جواب میدهد بله اما بطور دقیق نمی توانیم بگوئیم که چگونه. خوب، واضح است که نمی گوید همین هست که هست بلکه می گوید هنوز علم باید شناخت بی شتری در این زمینه پیدا کند. حالا سوال من این است: آیا فعالیت دانشمندان در این زمینه که انسان چگونه شناخت کسب میکند برای ما مهم است؟ بله.

اینجا هم کمابیش همان مسائلی که در زمینه آفریدن آثار هنری مطرح بود طرح است. در اینجا نیز می توانیم بگوئیم سه الگو است:

اول، الگوی کلاسیک حزب کمونیست، یعنی خط اکونومیستی تردیونیونیستی که هنرمندان را به سر صف اعتصاب بیاورید (25).

دوم، بگذارید هنرمندان پیچ و مهره های ماشین انقلاب شوند یا هنری بیافرینند که به انقلاب خدمت کند. سوم، بله هنرمندان باید آثاری بیافرینند که به انقلاب خدمت کند. اما علاوه بر آفریدن آثار نمونه (که در دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین آفریدند و ما نیز باید به آن توجه کنیم و حتا بهتر عمل کنیم) ما به یک الگو یا برخورد سوم نیز نیاز داریم: هنرمندان همچنین باید فعالیتی را داشته باشند که بطور محدود و یک به یک خدمت به چیزی نیست.

برای هنرمندی این تضاد را طرح کردم: در جامعه نوین، هنرمندان چطور باید آثار هنری بیافرینند و در عین حال ارتباطشان را با هنرمندان دیگر و با توده های مردم از دست ندهند. در جواب، او این فکر را مطرح کرد که در جامعه آینده هنرمندان می توانند در تعاونی های خودشان زندگی و فعالیت کنند و علاوه بر هنرشان نیز فعالیتهایی کنند که بطریقی غیر از هنرشان به جامعه خدمت می کند. ما باید بعنوان یک جنبه

ی هنرمندان بودجه اختصاص داده خواهد شد و

باید بودجه ترکیبی باشد از بودجه برای کارهایی که مستقیماً به انقلاب خدمت میکند و کارهایی که مستقیماً به آن خدمت نمی‌کند.

برخی وقتی در مسیری قدم می‌گذارند که لزوماً معلوم نیست به کجا خواهند رسید. برای این دسته هم باید نقشی قائل شد. ما به هنری نیاز داریم که مستقیماً به مبارزه ربط دارد. مانند آثار نمونه در چین، و به هنری هم احتیاج داریم که در آن هنرمندان احساسات خود را دنبال می‌کنند. این جنبه هم در هنر موجود است هم در علم. وقتی آنان ایده کلی‌شان را مطرح می‌کنند، باید برای تحقق ایده‌های‌شان به تامین مالی آنان هم رسیدگی کرد. و اگر هم به جایی نرسید نباید نتیجه‌گیری کنیم که منابع تلف شد. در واقع این بر می‌گردد به درک گسترده از نکته‌لنین که کمونیسم از هر پرز جامعه بیرون می‌آید.

درست است یک رفیق جوان که دانشجوی علوم است باید درگیر مبارزه در رابطه با فلسفه علم شود و برای ملامت مبارزه کند، از جمله به عنوان ابزاری برای دستیابی همه‌جانبه‌تر به حقیقت. ولی این هم واقعیتی است که اگر کسی کشف کند روز قبل از بیگ‌بنگ چه اتفاقی افتاد (الف) دانستن‌اش جالب است و ب (اگر تنگ‌نظرانه نگاه نکنیم، این دانش بخشی از روند انقلاب و مبارزه طبقاتی می‌شود. طبقات مختلف مسائل را متفاوت تبیین میکنند و سعی میکنند مسائل را به اشکال مختلف محدود کنند. (این فقط پرولتاریا نیست که سعی کرد علم را به دلایل ایدئولوژیک سیاسی محدود کند. نگاه کنید ببینید بوش و شرکا این روزها دارند چه می‌کنند!)

ببینید جهان بخشی از ماده متحرک است. و ماتریالیسم و دیالکتیک بر واقعیت جهان منطبق است و به ما کمک میکند که اعماق آن را کنکاش کرده و بفهمیم. بنابراین، هر چه واقعیت بیشتر کشف شود، ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر تقویت میشود. و وقتی طبقات مختلف درگیر مبارزه بر سر این کشفیات میشوند، تبدیل به مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژی میشود. تشویق دانش را نباید به این تقلیل داد که کشفیاتی انجام شود که در عرصه ایدئولوژی دست به مبارزه بزنیم. اصلاً اینطور نیست. مسئله این است که با کشفیات بیشتر بر آگاهی ما نسبت به واقعیت افزوده میشود و اگر ماتریالیسم دیالکتیک را درست فهمیده باشید آنگاه هر حقیقتی که کشف شود ماتریالیسم دیالکتیک را تقویت و غنی میکند و الزاماً به بخشی از مبارزه طبقاتی بدل میشود. و حتی تحت کمونیسم به بخشی از مبارزه ایدئولوژیک تبدیل میشود.

آره درست است این بخشا برای آن رفیق جوان پیشبرد مبارزه طبقاتی در قلمرو علم و فلسفه علم است. ولی نه به آن محدود می‌شود و نه بدان قابل تقلیل است.

رفیق دوم: این مسئله برمی‌گردد به اینکه ما افراد را چطور تربیت می‌کنیم. ما چطور می‌خواهیم خود را شایسته حکومت کردن کنیم و چه نوع تعلیمی باید برای‌ش ببینیم. ما صحبت از آن میکنیم که توده‌ها در جستجوی فلسفه هستند. اما آیا خودمان در جستجوی فلسفه هستیم؟ صدر دارد سعی میکند محدوده‌ها را بشکند. برخورد مقابل این است که «ما جعبه ابزار خود را داریم» و سعی نکنید اوضاع را آشفته کنید. ما به

یا خواهیم توانست قدرت دولتی را اینطور بکار گیریم چگونه جواب خواهیم گفت؟ تضادهای مختلف را چگونه حل خواهیم کرد؟ خیلی وقتها کمونیستها جوابهای سهل به این سوالات می دهند. بجای حل مسائل، این مسائل را باطل اعلام میکنند و این موجب بوجود آمدن ارول ها می شود. (منظور جورج ارول نویسنده کتابهای قلعه حیوانات و 1984 است. - مترجم) این درست که برخی سوالات از انگیزه های غلط بلند میشود اما ما نمی توانیم این را بر مبنای ذهنیات و پیشا پیش تعیین کنیم. بله آبهای متلاطم کوسه دارد اما خیلی از آنها ماهی های گابی بی دندان هستند (ماهی هایی که معمولاً توسط بچه های در خانه نگاه داشته می شود- ج ب ف). ما باید افراد را طوری تعلیم دهیم که تضادهای میان مردم را درست حل کنند. طرز نگرش «در بر میگیرد و جایگزین آن نمی شود» یک طرز نگرش باز و گسترده است و به معنای آن است که ما از هر حیطة علم باید چیز یاد بگیریم {«در بر میگیرد اما جایگزین آن نمی شود» اشاره به اصلی است که توسط مائوتسه دون فرموله شد. او گفت مارکسیسم تئوری های فیزیک و هنر و غیره را در بر میگیرد اما جایگزین آنها نمی شود. باب آوکیان این اصل را بیشتر بکار برده و تکامل داده است. (26)} در عرصه علم، بر سر اینکه تغییر و تحول جهان مادی و تکامل آن چگونه است، مبارزه ای با این مضمون وجود دارد که آیا بطور تدریجی تکامل می یابد یا از طریق نقاط عطف جهشی؟ آیا این مبارزه در عرصه علم، و جوابهایی که داده میشود، برای ما مهم است؟ کهکشان چگونه است؟ فهم این مسائل برای فهمیدن اینکه ماده چگونه حرکت میکند، مهم است. ما خودمان بخشی از ماده هستیم. برخی اصول هستند که شالوده تمام ماده متحرک هستند. و ما باید برخورد درستی به یادگیری این ها از طریق علوم و هنر داشته باشیم و این چیز ها را بی خود و باطل اعلام نکنیم. در اتحاد شوروی به غلط برخی افراد را در رابطه با این مسائل سرکوب کردند. یک نکته دیگر در رابطه با این ماهی های بی دندان بگویم. این درست است اما تا زمانی که ما تلاش نکنیم که حقیقت امور را بفهمیم نمی توانیم بفهمیم که کدام کوسه است و کدام ماهی بی دندان. حقیقت، بدلائل زیادی برای ما اهمیت دارد. صدر یک نکته گفت که خیلی ها از آن شوک شده اند: اینکه تاریخاً نه فقط در حزب ما بلکه در کل جنبش کمونیستی، خیلی وقتها کمونیستها واقعا کمونیست نبوده اند و اگر ما با برخی از عادات و متدهای گذشته گسست نکنیم نخواهیم توانست قدرت سیاسی را کسب کنیم. چرا رفقا از این حرف شوکه شده اند؟ اگر ما عمیقاً ماتریالیست باشیم از این حرف شوکه نمی شویم و می توانیم آن را بفهمیم و حل کنیم. حقیقت را نمی توان کنترل و اداره کرد. حقیقت از ماده سرریز می شود. از حقیقت نباید ترسید.

باب آوکیان: همه این حرفها بسیار مهم است. از سوی دیگر اگر ما درست درک نکنیم که با این متد و برخوردی که من پیش می گذارم چه مسئله ای را می خواهیم حل کنیم و با چه چیزی مبارزه کنیم، اگر اصول مربوط به «هسته مرکزی فشرده با مقدار زیادی انعطاف» و مسائل مربوطه دیگر را درک نکنیم، آنگاه غرق شده و تکه تکه خواهیم شد. اینکار بسیار پرآشوب و مشکل خواهد بود. گل آلود خواهد بود. اما روح انگیز و انرژی زا هم خواهد بود. میخوام روشن کنم که اگر خط دیگری تقویت شود و حاکم باشد و

ی با آن خط به قدرت برسند، خیلی بد خواهد شد. بله این کار ما به لحاظ استراتژیک ترسناک نیست. من با حقیقت پایه ای نهفته در حرفهای شما موافقم اما بعنوان یک جنبه درجه دوم بگذارید بگویم که یک کمی ترسناک است. ما نباید به مشکلات این کار بهای کمی دهیم. در این جریان تلاطمات زیادی خواهد بود. استدلالی که آورده می شود که «مانمی توانیم کاری را که صدرمیگوید بکنیم و از پس آن برآئیم» روی هوا نیست و پایه در واقعیت مادی دارد.

اما واقعیت مادی پر قدرت تر آن است که این کار را می توان کرد. متد و برخورد «هسته مرکزی فشرده با انعطاف زیاد» به آن صورت که من تشریح کرده و برایش جنگیده ام را می توان عملی کرد. و در واقع تنها راه است. تنها راهی است که می تواند ما را به کمونیسم برساند. ■

پاورقی ها:

1- این مقاله از کتاب مشاهداتی در مورد هنر، فرهنگ، علم و فلسفه نوشته باب آواکیان است که توسط انتشارات اینسایت Insight، شیکاگو، در سال 2005 منتشر شده است. این مقابله برای اولین بار در نشریه کارگر انقلابی شماره 1262 بتاريخ 19 دسامبر 2004 منتشر شد.

2- باب آواکیان، «فتح جهان؟ آنچه که پرولتاریای انترناسیونالیست می خواهد و نیاز دارد بداند.» مجله انقلاب شماره 50، دسامبر 1981

3- «سند کمیته مرکزی حزب کمونیست چین»، 16 مه 1966، از اسناد مهم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین، انتشارات زبان خارجی، چین 1970

4- باب آواکیان، پایانی وحشتناک، یا پایانی بر یک وحشت؟، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1984

5- «سئوالاتی از کارل ساگان و استفن گولد و اسحاق آسیموف» از مقاله و نکات آواکیان بنام: انعکاسات، ترسیمات و تحریکات، 1981-1987، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1990.

6- «مسایل استراتژیک» سخنرانی دیگری از باب آواکیان است که بخش مربوط به بحث «موقعیت خداگونه پرولتاریا» منتشر نشده است. اما مفهوم آن در بخش «جنگیدن نه برای انتقام بلکه برای رهایی انسان» از مقاله «اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ» در کارگر انقلابی 1140، (24 فوریه 2002) چاپ شده است. همان مفاهیم نیز در بخش «استوار بودن بر اصول پایه ای اما مقید نشدن به میثاق ها یا خرافات» از مقاله «انقلاب را دریابید، تولید را به پیش برید: مسایل نگرشی و سبک کاری، نکاتی در مورد اوضاع نوین» آمده که در کارگر انقلابی 1186 (9 فوریه 2003) منتشر شده است، این مقاله بر روی سایت www.revcom.us موجود است. این مسئله همچنین در مقاله دیگری بنام «موقعیت خداگونه پرولتاریا»،

بررسی تاریخ، که گزیده هایی از مسایل استراتژیک است در کارگر انقلابی شماره های 884-893 (نوامبر 1996 تا فوریه 1997) و در کارگر انقلابی شماره های 78-1176 (از 24 نوامبر تا 8 دسامبر 2002) منتشر شده اند. این مقاله ها در سایت www.revcom.us موجود می باشند.

7- بیل مارتین یک تئوریسین مسایل اجتماعی و پرفسور فلسفه در دانشگاه دی پل شیکاگو میباشد. از جمله کتابهای متعددی می توان به سیاست در بن بست سال 1996، پروژه رادیکال: تحقیقات استارتین سال 2001 و آوان راک 2002 اشاره کرد:

(politics in the Impasse 1996) , The Radical Project: Sartrean Investigations(2001),
and Avan Rock(2002),

کتاب «مارکسیسم و فراخوانی برای آینده: مباحثه ای در مورد اخلاق، تاریخ و سیاست» اثر باب آوکیان و بیل مارتین، که توسط انتشارات اوپن کورت Open Court شیکاگو 2005، منتشر شده است در زمان این بحث ها هنوز انتشار نیافته بود.

8 - فایل های صوتی این بحث در سایت www.bobavakian.net موجود است.

9- برای مطالعه بیشتر در این مورد به، سخنرانی باب آوکیان در مورد دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم رجوع کنید. متن کامل این سخنرانی در سایت www.revcom.us موجود است. و گزیده های این سخنرانی در کارگر انقلابی شماره های 1250-1252، 1254-1257، 1255-1258 و 1260 به نشر رسیده است.

10- این مسئله اشاره ای است به سخنرانی «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» که در بالا نیز به آن اشاره شد.

11- لی فیگون Lee Feigon ، مائو: تعبیری دوباره Mao, a Reinterpretation ، شیکاگو، 2002.

12- رجوع شود به «مبارزه در عرصه ایده ها» از «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم»، نشریه کارگر انقلابی 1250 (22 اوت 2004). [لی سنکو یک آگرونومیست (آگرونومی علم مربوط به خاک شناسی و تولید محصولات کشاورزی است) اهل شوروی بود که نظریه ای را به پیش گذاشت که بنظر می رسید بصورت پراگماتیستی تولید محصولات کشاورزی را بصورت قابل توجهی افزایش می داد، این نظریه بر پایه دیدگاه غلطی از علم ژنتیک بود، مثل بدست آوردن خصلتهای موروثی، این نظریه توجه استالین را بخود جلب کرد. تاثیرات منفی آن نه تنها بر اتحاد شوروی بلکه دامن جنبش بین المللی کمونیستی را هم نیز در بر گرفت. - ج ب ف]

13- استفن کینزر، همه مردان شاه: یک کودتای آمریکایی و ریشه ترور در خاورمیانه، جان ویلی و پسران، نیوجرسی، 2003. مصدق نخست وزیر حکومت مردمی و منتخب مردم در ایران بود، که در سال 1953 در یک کودتا تحت رهبری سیا، سرنگون شد. سیا از طریق همکاری با نیروهای مرتجع، شاه را دوباره به قدرت برگرداند. حکومت شاه تحت حمایت و در خدمت امپریالیسم آمریکا باعث مخالفت های مردمی شد، اما همچنین باعث قدرت یابی نیروهای بنیادگرای اسلامی در ایران شد. در اواخر 1970 شاه از طریق یک جنبش مردمی سرنگون شد اما متاسفانه همین بنیادگرایان مذهبی مرتجع به قدرت رسیدند.

14- باب آوکیان، کمونیسم قلابی مرد... زنده باد کمونیسم! چاپ دوم، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1994،

15- غلبه بر دو مانع بزرگ: تفکرات بیشتری در مورد فتح جهان، سخنرانی است که توسط باب آواکیان در اواخر سالهای 1990 صورت گرفت. گزیده های این سخنرانی در نشریه کارگر انقلابی منتشر شد و در سایت www.revcom.us موجود است. سلسله مقالات «در مورد دموکراسی پرولتری و دیکتاتوری پرولتری - نظراتی بنیادا متفاوت برای رهبری جامعه» در نشریه کارگر انقلابی شماره های 1214 تا 1226 (از 5 اکتبر 2003 تا 25 ژانویه 2004) منتشر شدند. سلسله مقالات «غلبه بر دو مانع بزرگ» در کارگر انقلابی شماره های 927، 930، 932 و 936-940 (12 اکتبر، 2 نوامبر، 16 نوامبر و از 14 دسامبر 1997 تا 18 ژانویه 1998) منتشر شدند. دو گزیده دیگر از این سخنرانی «ماتریالیسم و رمانتیسم: آیا ما می توانیم بدون رویا پردازی به پیش رویم»، در کارگر انقلابی 1211 (24 اوت 2003) و «بازخوانی جرج جکسون» در کارگر انقلابی (9 اوت 1998) نیز به چاپ رسیدند. همه این مقالات در سایت www.revcom.us موجود می باشند.

16- استفان کورتواز و آل، Stephane Courtois et al، کتاب سیاه کمونیسم: جنایات، ترور، اختناق، انتشارات دانشگاه هاروارد، 1999.

17- آرنو. جی. مایر Arno J. Mayer، خشمها: خشونتها و ترور در انقلابهای فرانسه و روسیه The Furies: Violence and Terror in the French and Russian Revolutions، انتشارات دانشگاه پرینستون، ان جی، 2000.

18- به مقاله «پیش بسوی کمونیسم» کارگر انقلابی، 1260 (نوامبر 2004) از «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» رجوع کنید. متن کامل آن در سایت www.revcom.us موجود است.

19- برای بحث کاملتری در این مورد به سخنرانی باب آواکیان، «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» رجوع کنید.

20- سلسله مقالاتی از آردیا اسکایبریک «علم تکامل» که در کارگر انقلابی شماره های 1157، 1159-1163، 1164-1160، 1170، 1179-1183، و 1215-1223 (30 ژوئن، 21-28 ژوئیه، 18-25 اوت، 6 اکتبر، 15 دسامبر 2001 تا 19 ژانویه 2003 و 12 اکتبر تا 21 دسامبر 2004) انتشار یافتند.

21- اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ (GO&GS) سخنرانی است که توسط باب آواکیان در اواخر سالهای 1990 ایراد شد؛ بخشهایی از آن در کارگر انقلابی در شماره های 1127-1142 (از نوامبر 2001 تا 10 مارچ 2002) منتشر شده است که در سایت www.revcom.us نیز موجود اند.

22- باب آواکیان، «پایان یک مرحله - آغاز یک استراتژی نوین» اواخر 1989 منتشره در مجله انقلاب شماره 60، (پاییز 1990).

23- «جمع بندی: مصاف هایی که باید به چالش بطلبیم»، کارگر انقلابی 1210 (17 اوت 2003). این از سلسله سخنرانی هایست که بنام «رسیدن به اوج و پرواز بدون تور حفاظ» توسط باب آواکیان در اواخر

2002 ایراد شدند؛ گزیده‌هایی از آن در کارگر انقلابی 1195-1210 (از 20 آوریل تا 17 اوت 2003) انتشار یافت، و همچنین در سایت www.revcom.us موجود است.

24-باب آواکیان، برای دروی اژدها: در مورد «بحران مارکسیسم» و قدرت مارکسیسم – بیش از هر زمانی دیگر، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1983، صفحه 152.

25-این بیان بصورت خلاصه جهت گیری حزب کمونیست آمریکا (در دهه‌های اواسط قرن 20-مترجم) را توضیح دهد، که سودمند بودن و ابزاری بودن هنر را مرجع قرار می‌دهد. و بطریق تنگ نظرانه‌ای توجه هنرمندان را بر جنبش کارگری تمرکز می‌دهد. ریفیکشن (افسانه‌ای کردن- و سرشت ویژه ساختن از) پرولتاریا در هنر، و این نظر در مورد هنر و واقعیت هرگز نتوانست از دمکراسی رادیکال ببرد تا دو گسست رادیکالی را که مارکس تشریح کرده بود، درک کرده و به اجرا بگذارد.

26-برای مثال رجوع کنید به بحث او در مورد «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم»

انفجار (غرش خشم) جوانان پرولتر فرانسه

متن زیر بر اساس گزارش یکی از هواداران حزب کمونیست انقلابی کانادا (کمیته سازماندهی) که با همراه با تعدادی از رفقای دیگر به فعالیت سیاسی در بین جوانان نواحی پاریس پرداختند تهیه شده است. جهانی برای فتح.

درجنگی که در بیست شبانه روز از 27 اکتوبر تا 15 نوامبر 2005 جریان داشت، هزاران جوان پرولتر فرانسه معیار های سیستم را به مصاف بزرگی طلبیدند که نمونه آن از سال 1968 به اینطرف تا حال دیده نشده است. این بحران، همانگونه که لنین نوشت، مانند هر بحران دیگری ماهیت جامعه، منافع طبقات اجتماعی نیرو های سیاسی سازمان یافته و درزها و شکاف هائی را در فرانسه آشکار ساخت که میتواند جامعه را از حالت فعلی آن از هم بپاشد و کاملا بطریق انقلابی دو باره سازمان دهد.

پس منظر (زمینه های) انقلاب

سپته های (شهرک های) فرانسه (France's s cité)، که شامل مجموعه های مسکونی عظیم می باشند اطراف پاریس و بسیاری از شهرهای بزرگ، متوسط و حتی کوچک را محاصره کرده اند، این سپته ها بعد از جنگ جهانی دوم هنگام شکوفائی اقتصادی ساخته شدند. علاوه بر کارگران اسپانیا و پرتغال (پرتغال)، کمپنی ها (شرکت های) استخدام کارگر، کارگران پناهنده را از قریه جات نواحی تحت سلطه فرانسه در افریقای شمالی برای کار در کارخانه های ساختمانی و دیگر امور به آنجا کشانند.

بسیاری از مجموعه های مسکونی بسیار عظیم اند. برخی گنجایش هزاران خانواده را دارند و تا بیست هزار نفر در آن سکونت میکنند. علاوه بر آن، بخصوص در پاریس، لیون و دیگر شهر های بزرگ، نواحی وسیع شهری سپته کنار سپته، تا جائیکه چشم به چشم میخورد قطار به قطار بلاکهای (برجهای مسکونی) کانکریتی

Ile-de-France که متشکل از منطقه ایالتی متصل به

پاریس است، زندگی میکنند.

این ساختمانها تغییر بزرگی در بهبود زندگی آنانیکه اکثرا ساکنین دهات بودند، بوجود آورد. تا سال 1970 هزاران کارگر پناهنده عرب، بخصوص آنهائیکه دارای مهارت بخصوصی نبودند در کارهای ساختمانی و رشته هائیکه اشتغال دائمی نداشت کار میکردند، آنها در زاغه

نشین های دامنه شهر پاریس و نواحی متراکم از جمعیت شهری بسر می بردند. آپارتمان های عامه (و بعضی آپارتمان های خصوصی) از اول دارای کیفیت خوبی نبودند چون از مواد حتی الامکان ارزان قیمت ساخته شده بودند. بطور مثال در ساختمانها استفاده از مواد ضد صدا و دیگر تجهیزات نادیده گرفته شده اند. طی ده ها سال آسانسور، نل دوانی (لوله کشی) و بقیه امکانات از حالت بد به حالت دهشتناکی بدل شده اند، بخصوص در جائیکه مردم فقیر بود و باش دارند (زندگی می کنند).

حتی در محلاتیکه ده ها هزار نفر زیست دارند، حداقلی از ساختمان های غیر مسکونی موجودند، مردم برای گشت و گذار جایی ندارند، حتی سینما و کتابخانه ای وجود ندارد. عین همین شرایط دامنگیر کودکان است، یک دختر از سن سنت دنی Seine-Saint-Denis گفت که بچه ها " بجای سرگرمی با یکدیگر دعوا میکنند، چون برنامه دیگری برای مشغولیت آنها موجود نیست". طوریکه سرویس خبری جهانی برای فتح نوشت: " یک شکایت عمده ایکه در تمام مناطق کنار شهری در هر جا بگوش میرسد اینست که این ساختمان ها بطور عمدی از تمام وسائل و امکانات بدور ساخته شده اند تا مردم نتوانند جایی بروند. سیستم ترانسپورت تنها به جاهایی که آنها قرار است کار کنند رفت و آمد میکند و عملا امکانی وجود ندارد که شب بتوان جایی رفت. و مطمئنا رفتن به پاریس نا ممکن است. آنها سینه ها را گتو می نامند، البته نه به مفهوم امریکائی کلمه که در محله یک یا دو ملیت خاص زندگی میکنند، به مفهوم حقیقی کلمه، یعنی محلاتیکه مردم مکلفند در آنجا بسر برند و اجازه نداشته باشند آنجا را ترک کنند. این وضع، توام با گران بودن کرایه سفر، خشم مردم را علیه سیستم ترانسپورتی برانگیخته و بهمین دلیل است که قطار ها و اتوبوس های شرکت اتوبوسرانی در جریان خیزش مورد هدف قرار گرفتند.

این مجموعه های مسکونی قبلا چندین ملیتی ودر بعضی حالات اکثرا فرانسوی نشین بودند، اما با گذشت سالها بسیاری از کارگران سفید بومی ازین محلات نقل مکان کردند. ماهیت مجموعه های بزرگتر با سقوط صنایع اتوموبیل سازی فرانسه و رکود صنایع عمومی در اواسط دهه هفتاد بشدت تغییر کرد، که این امر تغییر در ترکیب پرولتاریا را نیز باعث گردید. در مناطق اطراف پاریس و سینه ها (اما جدا از دیگران) امروز اکثرا خانواده های الجزائری، مراکش، تونس و همچنان سیاه پوستان افریقائی و یا ترک ها زندگی میکنند. درین مناطق خانواده های فرانسوی و اروپائی نژاد هنوز هم با آنهائیکه از کشور های جهان سوم

بین افشار کارگران فرانسوی متفاوتند بطور مثال، آن کارگرانی که اخیراً از آفریقای مرکزی و شمالی آمده، و مجبورند در محدوده کارهای فیزیکی مثل نظافت و یا شغل های خطرناک اشتغال یابند، در این مجموعه ها بسر می برند.

اینها جوانان فرانسوی اند، اما هرگز مانند دیگر مردمان فرانسه با آنها رفتار نشده است. برخلاف پناهندگانی که اخیراً پناهنده شده اند، هویت شان بشکل بخصوصی در جامعه فرانسه شکل گرفته است اما آنها را بشیوه ویژه ای شکل داده است که بخش مهمی از هویت و دیدگاه آنها را می سازد. قسمت زیادی از جمعیت کارگری فرانسه از پولند (لهستان)، ایتالیا، و پرتغال آمده اند؛ امروز آنها در ساختار اجتماعی فرانسه ادغام شده اند بطوریکه آنها را تنها با اسم خانواده گی شان میتوان از دیگران تفکیک نمود. بسیاری از فرزندان پناهندگانی که از مستعمرات فرانسه آمده اند این امکان برای شان میسر نیست. هویت اینها در کل با سیستم فرانسوی "جمهوری"، آنطوریکه بسیاری فرانسوی ها با آن آشنایی دارند، جور در نمی آید؛ حتی آنهایی که میخواهند چنین کاری را انجام دهند، جمعیت با آنها همیشه بحیث یک خارجی رفتار میکند. طوریکه زنی در یکی از سितه های نزدیک پاریس گفت "اینکه من و دوستم هر دو در فرانسه بدنیا آمدیم مهم نیست، اکثریت مردم، ما را سیاه و یا عرب می دانند." احساس انزوا و تجرید جوانان از جامعه فرانسه چیزی مجزا از سلطه و تحقیری نیست که در سطح بین المللی مردمان کشور های مختلف درکشور های امپریالیستی با آن دست بگریبان میباشند. به یقین این یک عامل ذهنی مهمی است که موجب خیزشهای توده ی مردمی شد.

بیکاری در بین عموم جوانان فرانسه مشکل بزرگی است. در این مناطق حدود بیست در صد مردم بیکار اند، دو برابر حد متوسط بیکاری در سطح ملی فرانسه، در بعضی محلات بیکاری به چهل درصد میرسد. صاحبان کار در پهلوی یکسری معیار های عمومی، بر اساس رنگ پوست، تعلقات نژادی (بملاحظه اسم خانوادگی افراد) و آدرس بود و باش شان (محل زندگی)، افراد را استخدام میکنند. جوانان را خشم دو گانه ای در بر گرفته است: اول اینکه با مشکلات بسیاری به کار استخدام میشوند؛ ثانیاً کاریکه به جوانان سپرده میشود مورد علاقه آنها نمیباشد. والدین جوانان سختی و بدبختی های زیادی را تحمل کرده به امید آنکه آینده فرزندان شان بهتر شود. اما فرزندان از آینده بهتر و قابل قبولی، نا امید هستند.

در سنین 10 تا 12 سالگی بسیاری کودکان از مدرسه بعنوان ظلم گاه فرار میکنند. آنها احساس میکنند مدرسه یک چیز بی ارزش است و فکر میکنند "تعلیم یافته باشیم یا نه به هر صورت با بدبختی روبرو میشویم، پس چرا زحمت تعلیم و تربیت را بخود قبول کنیم." بیشک جوانان صحت ادعای شان را با چشم خود می بینند، دیپلوم مدرسه لزوماً آینده بهتری برای شان کمائی (تضمین) نمیکند. افراد زیادی در سیته ها با داشتن لیسانس دانشگاهی در رشته شان کار نمی یابند. مدارس متوسطه (برای سنین 12 تا 15 ساله)

هویت جوانان در سیئه ها:

برخورد این جوانان به مسئله مذهب چند لایه و پیچیده است، دلیل اینکه نمی خواهند در این مورد با بیگانگان ابراز نظر کنند؛ بنظر میرسد که در این مورد احساس متضادی دارند. یک بخش عمده این جوانان با اسلام مشخص می شوند، که البته مسئله ای قابل تعجبی نیست زیرا، صرف نظر از اینکه عقاید شان چیست همه را مسلمان می خوانند. یکی از رهبران اسلامی به روزنامه لوموند شکایت سر داد " این جوانان طرد شده اند، رابطه شان با مذهب ضعیف است، وقتی به آنها السلام و علیکم گفته میشود، آنها بفرانسوی جواب میدهند عصر بخیر: بونسوار. " آنها بروشنی متأثر از ارزشها و عقایدی هستند که در مناسبات آن جامعه ای ریشه دارد که والدین شان از آنجا آمده اند. (در برخی موارد، بشمول مردم کارابین، مردم اکثرا عیسوی مذهب اند). این بخصوص در مورد زنان بسیار روشن است. ما به مشکل میتوانستیم درسیئه با زنان صحبتی داشته باشیم، چون آنها اجازه ندارند با بیگانگان رابطه داشته باشند و صحبت کنند. بصورت عموم همان پدیده " برادر بزرگ" حد و حصر روابط و عادات اجتماعی قابل قبول زنان و خواهران (حتی خواهران بزرگ) را تعیین میکند. دختران مقداری کمتر با مشکل یافتن کار روبرو اند، در مدرسه نظر به پسران کوشا تر اند، عموماً با پولیس کمتر به مقابله شخصی می پردازند. زنانیکه در قبال مردم و خانواده خود احساس وفاداری میکنند با شرائط پیچیده ای روبرو اند، از یکطرف از نقشی که از آنها انتظار می رود تا بعهده گیرند اصلاً راضی نیستند، از جانبی راسیزم و هیپوکراسی (دو رویی) که حکومت در رابطه با حقوق زنان در پیش دارد بدرد شان نمیخورد.

اسلام از جهات گوناگونی توسط حکومت فرانسه تا همین اواخر سرکوب شده است. بروشنی دیده میشود در کشوریکه ملیون ها نفر مسلمان دارد حکومت اجازه ساختمان تعداد محدودی از مساجد را داده است، در جایی که تعداد بیشتری کلیسا از برگزاری مراسم کانگرگیشن وجود دارد. حتی در مواردیکه سیاستمداران فرانسوی در سخنرانی هایشان ضد اسلام صحبت می کنند و تحت عنوان سکولاریسم سیاست راسیستی را بکار می برند، حکومت در اساس برضد تبلیغ مذهب نمیباشد، برخلاف آنرا تقویت میکند. حکومت کوشش میکند کنترل مردم را از طریق امام ها ئیکه نوع اسلام حکومتی را تبلیغ میکنند، در دست داشته باشد. در گذشته مراکش، تونس و الجزائر امام های مناطق اطراف شهرها را تامین می کردند، درین اواخر نظر به اینکه وزارت داخله فرانسه مدرسه تعلیمات اسلامی بوجود آورده است، تعداد زیادی ازین امام ها فرانسوی

بنابراین است که درین اواخر بروشنی دیده میشود جوانان حاضر نیستند زیر بار اتوریته مراجع مذهبی قرار گیرند. در شروع خیزشهای نوامبر جوانان سینه به تبلیغات امام ها برای برقراری صلح و آرامش گوش فرا نمیدادند. این جوانان به سینه ها و مناطق خود تعلق و وابستگی پیدا کرده اند. برای رسانه های خبری سینه ها محلی است پر از حیوانات، بنظر سیاستمداران سینه ها و باشندگان (جمعیت آنها) یکنوع جنجال و پرابلم است. برای بسیاری از جوانان زندگی در این مناطق پرولتری یکنوع افتخار است. بعضی جوانان شماره پستی منطقه سکونت شان را بر بدن خود خال کوبی کرده اند، دردیوار ها اکثرا نام یا شماره مناطق سکونتی جوانان نقش شده است. بسیاری از نواحی اصطلاحات محلی خاص خود شانرا دارند که آنرا سند افتخار خود میدانند، که اکثرا همین سند افتخار باعث می شود، کارفرمایانی که با جوانان این محلات برای اشتغال مصاحبه می کنند، جواب رد بدهند.

تفر متقابل جوانان و پولیس

برای بسیاری از جوانان رفتار پولیس با آنها، که حتی از روی ریاکاری هم که شده هیچگونه حقوقی را برای جوانان سینه قایل نمیباشند، وضعیت را روشن می کند. پولیس هر مرد پرولتر در محلات را که دارای چهره و قیافه "غلط" (غیر استاندارد) باشد شکار مناسبی میداند، اما جوانان هدف اصلی آنها می باشند. همیشه جوانان را متوقف می کنند و از آنها کارت شناسایی طلب میکنند، ولو آنکه اسناد شناسایی آنها را چندین بار بررسی کرده باشند. این شیوه ایست که پولیس بر جوانان اعمال قدرت نموده و آنها را اذیت میکند. اکثرا جوانان را تحقیر، یا بدتر از آن هل (تیله می کنند) می دهند، مورد لت و کوب جدی قرار میدهند. پولیس بدون کتمان کردن راسیزم، در پاریس مرکزی از بین عموم مردم، جوانان عرب و افریقائی را توقف داده کارت شناسایی از آنها طلب میکند، مثل آنکه جوانان مناطق معینی را دشمنان خود میدانند. اگر گروهی از مردان جوان بریک ماشین (موتر) با نمبر پلیت (شماره) 93 سوار باشند (که معین کننده يك سری از مناطق خارجی نشین است)، حال جوانان از هر گروهی که باشند، به احتمال زیاد پولیس شب تلخی را نصیب شان خواهد کرد. پولیس حتی در مجموعه های مسکونی جوانان زندگی را برای شان دشوار میکند. اکثرا جوانان در لابی ها و یا جلوی در ورودی ساختمانها جمع می شوند، چون جای دیگری برای گشت و گذار شان موجود نیست. اخیرا تجمع بیش از سه نفر یا بیشتر در ساحات ساختمان های عمومی ممنوع شده است. اگر پولیس چنین صحنه ای را ببیند، باتوم ها را بیرون می کشد و آماده تنبیه کردن آنها می شود، شاید دستگیرشان هم بکند.

پولیس و جوانان هردو روی یک موضوع توافق دارند:

پولیس در مناطق اطرف شهرها هر کاری بخواهد انجام میدهد. بطور مثال، در اواسط ماه نوامبر پولیس یک جوان را در لاکورنوو La Courneuve حوزه 93 مورد لت و کوب قرار داد، به اتهام اینکه جوان به پولیس توهین کرده بود. دو پولیس با مشت و لگد جوان را کوبیدند؛ دو پولیس دیگر بدون آنکه چیزی گفته

بنابراین دلایل اند که جوانان واقعا از پولیس نفرت دارند، و این مسئله در گرافیتی ضد پولیس به روی دیوار سیته ها، در جائیکه گرافیتی های ضد پولیس فراوانند، مشهود می باشد.

رهگشائی قیام نوامبر

عامل بلافصلی که به قیام پایه داد اذیت و آزار جوانانی بود که در اثر اعلامیه تحریک آمیز وزیر داخله فرانسه (سرژ اندارم پولیس) نیکولای سرکوزی بنام " جنگ بیرحمانه" با "طبقات پائینی کثیف"، علیه جوانان این مناطق براه انداخت. او به رسانه های خبری اعلام کرد که با استفاده ماشین آب پاشی پر فشار – وسائلی که عموماً برای شست و شوی مواد فاضله سگها از روی سنگ فرش جاده ها بکار میروند – پیاده روهای خیابانهای سیته را « پاک خواهد کرد».

جرقه با مرگ دو تن از نوجوانان در کلیشی سو بوا Clichy-sous-Bois یک حوزه پرولتری در شمال پاریس که معمولاً آرام میباشد، زده شد. بتاريخ 27 اکتوبر پولیس زید بنا Zyed Benna 17 ساله و بونا تراوره Bouna Traore 15 ساله را مجبور بفرار بطرف یک انبار دستگاه برق نمود، که در آنجا جان خود را از دست دادند. چند ساعت بعد ازین حادثه چند دسته از جوانان بر سر خشم آمدند، 23 ماشین (موتر)، یک تانک کانتینر، یک پستخانه را به آتش کشیدند و با پولیس به زد و خورد پرداختند.

مقامات فرانسه در تلاش برای آرام کردن اوضاع، وقایع را طور دیگری جلوه دادند. نخست وزیر فرانسه دومنیک دو ویلپن Dominique de Villepin بمردم اطمینان داد که زید و بونا سابقه جرم داشته و برای پولیس شناخته شده بودند، آنها میخواستند از یک ساحه ساختمانی دزدی کنند، پولیس از موضوع آگاهی پیدا کرد. آخر الامر این موضوع بضررشان تمام شد، چون معلوم شد که ادعای دروغی بوده و مجبور شدند آنرا پس بگیرند – این مسئله به حس بی اعتباری مردم نسبت به حکومت دامن زد.

بتاریخ 30 اکتوبر، پولیس با انداختن گاز اشک آور بر مردم فقیر منطقه کلیشی Clichy، که بمناسب عید شب آخر ماه رمضان که نزد مسلمانان مقدس است و در مقابل مسجدی ازدحام کرده بودند، به آخرین اقدامی دست زد که صحنه را برای قیام آماده کرد. مامورین پولیس یکبار دیگر به عکس العمل تحریک آمیز و زشتی دست زدند: آنها از هر گونه پوزش و اعتراف به این حرکت خود داری کردند، گفتند حتی اگر گاز اشک آور همان نوعی باشد که دستگاه پولیس معمولاً بکار می برد بدانمعنی نیست که از طرف پولیس در بین مردم پرتاب شده است. در فرانسه اکثراً غیر معمول نیست که ناآرامی های خورد و کوچک در هنگام شب صورت بگیرد مثلاً سوختاندن یک ماشین (موتر)، درشنبه شب یایکشنبه شب. اما اینبارحتی بعد از شنبه و یکشنبه بود که شب جنگ و آتش سوزی ادامه پیدا کرد. درواقع دامنه اغتشاش گسترش یافت، بتاريخ 31 اکتوبرشورش به

Montfermei، حوزه 93 سرایت کردوگاراژ پولیس آنجا به آتش کشیده

شد.

ازین ببعده در ظرف سه هفته قیام درحوزه های دیگر توسعه یافت. از جمله حوزه 96، بیش از 50 شهروندپول فرانسه، به استثنای ماریسی، همه ازین حادثه متاثر شدند. در اوج قیام (شب 6 نوامبر) به تعداد 1408 ماشین (982 در خارج از شهرپاریس)، 274 در شهرهای مختلفی به آتش کشانده شدند. بعد از 20 شب حدود نه هزار وسیله نقلیه به آتش کشانده شدند، صد ها ساختمان تخریب گردیدند، 126 نفر پولیس زخمی شدند، گرچه تعدادی از آنها زخم جدی برداشتند.

قسمت عمده ساختمانهایی که مورد حمله قرار گرفتند (دستگاه پولیس، شهرداری، محاکم (دادگاهها)، دستگاه های آتش نشانی، مدارس، پوستخانه ها، دفاتر تکس و مالیات، دفاتر رفاه اجتماعی، مراکز تفریحی جوانان، دفاتر معاونین شهر و غیره بودند)، اماکن و تجارتخانه های نسبتا بزرگ (کارخانه ها، انبارها، سالون نمایش ماشینها، مراکز خرید و فروش، بانکها، مغازه ها، سوپرمارکت ها، رستوران های مربوط به کمپنی های بزرگ، محل رسانه های خبری و غیره) بودند. طوریکه دستگاه جاسوسی داخلی فرانسه راینسینیمو ژنه رو - Renseignements Generaux نوشت، "همه مسایل حاکی از این بود که گویا اعتماد نه تنها از نهادها بلکه از بخش های خصوصی مثلا از بخش تفریحات، اشتغال و ادغام اقتصادی سلب شده است."

گرچه قیام خوبودی بود، اما به این معنی نبود که جنگ اصلا سازماندهی نداشت. حملات جسورانه ای که اجرا شدند - چندین دستگاه پولیس تخریب شدند، دسته های پولیس مورد حمله قرار گرفتند، ماشینها در مرکز پاریس به آتش کشانده شدند، مغازه ها در مرکز شهر لیون سوختانده شدند، و غیره - نشان میدهد که گروه های کوچکی از جنگندگان موجود بودند. گرچه جوانان از برخورد رویا روی با پولیس که نمیتوانستند در آن برنده شوند خود داری می کردند، اما با بوتل های (شیشه های) کوکتیل مولوتوف پر از تیزاب (اسید) و با سنگ به پولیس حمله می کردند.

پاسخی را که دستگاه سرکوب گر و دولت داد، روشن و عریان بود. هزاران نفر پولیس را در "مناطق حساس" به پشتیبانی پولیس های محلی فراخواندند. به تعداد 2888 نفر شورشگر را دستگیر کردند. بتاريخ 8 نوامبر حکومت قانونی را دوباره فراخواند که در سال 1955 علیه خیزشهای ضد استعماری الجزایری ها در الجزائر، در سال 1961 علیه تظاهرات طرفداران آزادی الجزائر علیه پناهندگان الجزایری در پاریس، بکار بردند. در آنزمان این بهانه ای برای پلیس ضد شورش در مقابل عربها بود که به طبق آن صدها عرب در خیابانها مورد تعقیب قرار گرفته به قتل رسیدند.

اینبار حالت اضطراری سه ماه دوام کرد و سه مورد آن به اجرا گزارده شد: قیود شب گردی با مشورت مقامات محلی اعمال شد، به پولیس اجازه داده شد که در هر ساعتی میتوانند بمنازل یورش برند، اجتماع مردم در جائیکه باعث "بی نظمی" اجتماعی شود ممنوع اعلام شد.

بتاریخ 8 نوامبر سرکوزی وزیر داخله (آنزمان) حکم صادر کرد که تمام خارجی های دستگیر شده صرف نظر از اینکه اسناد قانونی دارند یا نه اخراج شوند. این یکی از تلاشها برای افراد جوانان در میان مردم بعنوان دشمنان خارجی بود و اقدامی رادیکال از جانب حکومت بود.

چند شهر محدود عملا توسط پولیس محاصره شدند تا باشندگان شهرها جبرا در آپارتمان های شان بمانند. در اورو Evreux منطقه شمال پاریس پولیس يك مجموعه مسکونی را که مجموعا 18000 نفر در آن بسر میبردند، مسدود کرد. بین ساعات 10 شام تا 5 صبح بیرون شدن از آپارتمان حتی بقصد بیرون بردن سگها و یا حضور در بالکن ها بقصد کشیدن سگرت (سیگار) ممنوع شد. در برخی از حوزه های شهری جوانان از گشت و گذار در جاده ها رسما منع شدند، در حالیکه قیود شب گردی غیر رسمی در هر جا اجرا میشد. هلیکوپتر ها بالای آپارتمان ها پرواز داده میشد تا مردم را مرعوب کنند.

بتاریخ 12 نوامبر، به منظور افراد بیشتر جوانان تمام تظاهرات ها و میتنگهای سیاسی در پاریس منع گردید. در دو روز آخر هفته پولیس در نواحی شهر و ایستگاه های قطار شهر پاریس مانند جبهه جنگ موضعگیری کرد تا از ریختن جوانان به مرکز شهر پاریس جلوگیری کند به همانگونه در شهر لیون این مسئله صورت گرفت.

باوجود غیر قانونی کردن تظاهرات ها و میتنگها توسط پولیس ، در چند نقطه شهر تظاهرات مختصر و اجتماع مردم در پایتخت صورت گرفت. این اکسیون ها از طرف فعالین جنبش ضد بیماری ایدز (AIDS)، سازمان اکت آپ (Act-up)، و سازماندهندگان حق مسکن ، مبارزین ضد راسیزم، هواداران مردم فلسطین، و برخی فعالین جنبش های دیگر براه افتادند.

نیروهای سرکوبگر تیلفونهای موبایل و انترنت را که در ارتباط دهی میان جوانان سیته و روابط شان با جهانیان نقش مهمی بازی میکردند، بشدت زیر کنترل قرار دادند. بتاریخ 7 نوامبر سه وبلاگ انترنتی به بهانه " دامن زدن به خشونت " دستگیر شدند. سایتهای مهم خبرسانی های انترنتی سانسور و یا بکلی بسته شدند. قابل تعجب نیست که حکومت فرانسه از قانون دوم دسامبر اتحادیه اروپا بحمايت برخاست، قانونی که کمپنی (شرکت) های تیلفون و انترنت را موظف میداند تمام تیلفون ها و ایمیل ها را برای مدت شش ماه حفظ کنند و در صورت لزوم آنها را در اختیار پولیس قرار دهند.

98 ماشین در همان شب به آتش کشانده شد، که بگفته مامورین ارشد پولیس با ارقام روزمره ماشین سوزی قبل از تاریخ 27 اکتوبر مطابقت دارد. به گفته مایکل گاودین رئیس پولیس ملی فرانسه درحوزه پاریس و حومه Ile-de-France بطور متوسط درپایان هفته "در حالت عادی" روزانه یکصد ماشین و در طول هفته روزانه چهل تا پنجاه ماشین به آتش کشانده می شوند.

حسابگیری (بررسی) قیام

ارقام دستگیر شدگان و شاهدان عینی هردو بر شرکت جوانان در قیام تاکید دارند. در دادگاه عمده حوزه 93 در شرق پاریس 42 در صد دستگیر شدگان کمتر از 18 سال و بسیاری دیگر کمتر از 22 سال

(سن) داشتند. در حوزه 94 ، 63 در صد دستگیر شدگان افراد کم سن و سال بودند. بسیاری از آنان بنظر میرسید حتی 12 ساله باشند. گفته میشود که بصورت عموم تعداد کمی افراد بیش از 25 ساله شرکت داشتند. برخی میگفتند که مسن ترها شاید دیگر حال و حوصله اش را ندارند و یا دچار بدبینی شده اند؛ برخی دیگر میگفتند جنبش بقدر کافی جدی و سازمانیافته نبود. یک توجیه دیگر این بود که هر چند هر دو دسته از جوانان به آینده امیدی نداشتند، اما آنانیکه مسن تر بودند تسلیم سرنوشت شدند، در حالیکه جوانتر ها هنوز وضعیت را قبول ندارند و برای جنگیدن علیه سیستم انرژی دارند.

بسیاری آنانیکه در قیام شرکت داشتند شاگردان دبیرستان ها (مدارس متوسطه)، کارآموزان و کارگران موقت بودند که یا شغل پایدار ندارند و یا بیکار بودند. تعداد زنانیکه در جنگ شرکت کردند بسیار کم بود. گرچه در تظاهرات جلوی دادگاهها و فعالیت های پشت جبهوی کمک زیاد رساندند. در حالیکه محور قیام بدور جوانان عرب و سیاه پوستان افریقائی می چرخید، جوانان سفید هم در آن شرکت داشتند. در حوزه هایی که فقر بیشتر کارگران سنتی فرانسوی را تحت تاثیر قرار می دهد، مثلا در شمال فرانسه، بسیاری از دستگیر شدگان فرانسوی الاصل بودند.

نکته مهم اینست که جوانان به ندرت به مردم عادی حمله کردند، چند واقعه که توسط رسانه های خبری تبلیغ شد تعداد شان بسیار محدود بود، بگمان اغلب تعداد این حوادث از همان حد تجاوز نمیکرد. بسیاری میگفتند که در طول همین چند هفته قیام در بین جوانان حوزه های مختلف بسیار کم درگیری صورت گرفت، درحالات عادی این درگیری ها زیادتیر بود، جنگ بین ملیتهای منسوب به نژاد های مختلف نیز بهمین ترتیب کم بود.

ما درباره روابط جوانان و مردم در سیتها و همچنین در مورد والدین شان چندین نکته را دریافتیم. گرچه در سیتها طبقات و اقشار مختلف موجود بود، از جمله کارمندان خدمات عمومی، دکان داران، صاحبان حرفه های گوناگون، تجار پیشه های خرد و احتمالا در آینده بزرگ، دعوت مکرر حکومت مبنی بر گام به پیش نهادن "شهروندان با احساس مسئولیت"، در بین مردم خریداری پیدا نکرد. ممکن است در سیتها بیشتر از تعداد انگشت شماری که در تلویزیون نشان دادند با آن مخالف بودند، اما در اوج شلوغیها، جو غالب حمایت از شورش ها باعث خاموش ماندن این اقلیت شد. در میان بسیاری که ما در نواحی پاریس با آنها صحبت کردیم، اکثرا از قیام پشتیبانی میکردند، اما برخی تاکتیکهای را که بکار گرفته شد مثلا سوختاندن ماشینها را انتقاد میکردند، بسیاری از والدین از خطراتی که در جنگ با پولیس متوجه فرزندان شان بود نگرانی داشتند؛ اما در مورد بکار برد قهربرضد دولت، موسسات و سمبل های آن اختلافات زیادی موجود نبود.

یک نکته مهم دیگر این بود که بسیاری از جوانانیکه ما با آنها صحبت کردیم ختم قیام را به مثابه شکست خود قبول نمیکردند، بیشتر آنرا مصالحه میدانستند. یک مرد جوانان در لا کورنوو La Courneuve با

قیام به اکسیونهای بمراتب کوچکتری در شهر های دیگر اروپا پا داد، بشمول بلجیم (بلژیک) و آلمان و حوزه های تحت تصرف فرانسه در خارج مثلا در گوادلوپ Guadeloupe. در واقع صد ها هزار نفر در سراسر جهان قیام جوانان فرانسه را تماشا کردند، بسیار خوشحال بودند که در مرکز شهر پرمصلح و صفای امپریالیستی شکافی بوجود آمده بود.

آنچه که بحران برملا کرد:

اتحاد طبقه حاکمه فرانسه در مقابل شورشیان نکته قابل توجهی بود، بخصوص با توجه به زد و خورد هائیکه بر سر مسائل انتخاباتی بین خود شان وجود داشته و بار بار مطرح گردیده است. حزب سوسیالیست، حزب اپوزیسیون به دفاع از سرکوزی وزیر داخله برخاست، و حزب کمونیست رویزونیست (پ س پ) از تقاضای برکناری وزیر داخله امتناع ورزید، با در نظر داشت اینکه سرکوزی از جمله منفور ترین سیاستمداران فرانسه میباشد، بخصوص در میان رای دهندگان به دو حزب نامبرده. (در سال 2002، بخش عظیمی رای دهندگان فرانسه " با بینی های بسته" پای صندوق های رای رفتند، بخاطر جلوگیری از رویکار آمدن نئو فاشیست های لو پن، به نفع ژاک شیراک دوگولیست رای دادند، یکی از نتایج رای دهی همانا بر سرکار آمدن وزیر داخله، سرکوزی بود که مجری سیاستهای لو پن میباشد.) در عین حال باید قبول کرد مواضع ارتجاعی سرکوزی، بخاطر روش خشنی که در تطبیق سیاست هایش بمقایسه با سیاستمداران مدارا گر در پیش میگردد، مورد پسند بسیاری از کسانی است که عمیقا تحت تاثیر مواضع ارتجاعیند. موضع کل " طبقه سیاسی حاکم" اینبود که اول از همه باید "امنیت" بر قرار شود، و تا آزمون سیاستهای رایج باید به تاخیر افتد. وقتی پیرامون حالت اضطراری درپارلمان رای گیری صورت گرفت حزب سوسیالیست رای مثبت داد و تنها بعد از آنکه درگیری ها پایان یافت علیه تمدید آن رای داد.

حزب کمونیست رویزیونیست (پ س اف) اعلام کرد که جوانان آلت دست سرکوزی شده اند، حتی درخواست استخدام تعداد بیشتری پولیس را داد. در پاسخدهی به این سوال که آیا شورشیان "قربانی اند یا جانی" قاطعانه جواب شان اینبود: جانی. یکی از سازمان های جوانان (پ س ف) اعلام کرد " بد رفتاری و برخورد قهر آمیز، کار یک اقلیت است که زندگی مردم محلات آرام را مختل میسازد." "به پولیس احتیاج است و مداخله قوای قضائی ضرورت دارد، چون از سال 2002 به اینطرف [از زمانیکه دست راستی ها بقدرت رسیدند] حکومت نیروهای پلیس مختص محلات را برچیده است و تعداد افراد پلیس در محلات را تقلیل داده است. سرکوزی به تحریک خشونت می پردازد چون در خدمت برنامه های او قرار میگیرند." بهترین چهره های این حزب، آنهاییکه رسما در چپ حزب قرار دارند، "هرگونه خشونت" هم خشونت مردمی و هم خشونت پلیس را محکوم کردند. جوانان در مناطقی که (پ س اف) و حزب سوسیالیست حکمرانی دارند، دست بشورش زدند، چون این احزاب در زندگی جوانان تاثیر مثبتی ندارند.

احزاب به اصطلاح «چپ» تروتسکیستی

فرانسه که از نفوذ نسبی بهره مندند، برخوردار بهتری نکردند. آنها نیز شورش را يك فاجعه به حساب آوردند. آرلت لیگوییه، کاندیدای ریاست جمهوری لوت اووریه (کارگر مبارز) گفت «کارگران ازین انفجار هیچ بهره ای نمی برند که خوشحال باشند، نه تنها آنها هم اکنون بیشتر از همه از این مسئله رنج خواهند برد بلکه از این نظر که جوانان آینده و سازندگان آندند. اما چه نوع آینده ای را توسط این جوانان جهت گم کرده می توان ساخت.»

برخی از فعالین «چپ» ادعا میکردند از شورشیان نباید حمایت شود، چون «اهداف» خود را به غلط انتخاب کرده و مدارس را سوختاندند. اما تعجبی ندارد که آنها مدارس را می سوزانند وقتی که داستانهایی مثل داستان يك زن الجزائری را می شنویم که در مورد تجربه خود می گوید: «من در جستجوی یک برنامه آموزشی بودم. برای رهنمائی به مشاور مدرسه رجوع کردم. او نظر داد که من باید بحیث خدمه (خدمتکار خانه) اشتغال یابم. من که هنوز فقط هفده سال دارم او برایم شغل خدمه شدن را پیشنهاد میکند - این اقتضاح است!»

حتی یکی از بوروکراتهای اتحادیه ها درک میکند وقتی که می گوید: «حرکات جوانان سمبولیک اند. به مدارس از این نظر پر بها داده می شود که قرار است پله ای برای ارتقاء موقعیت اجتماعی جوانان باشد. وقتی آنها را به آتش میکشند به این معنی است که مدارس بدرد نمی خورند. [جوانان] بر ضد مدارس اند چون وسیله فریب آنها شده اند.»

برخی از نیرو های چپی که باید شرایط را بهتر از همه درک میکردند، در حمایت از شورش تزلزل نشان دادند، با این استدلال که شورش خودبخودی بود، سازماندهی شده نبود. به قضیه یکجانبه سیاه یا سفید برخورد میکردند، یکطرف را برحق جانب دیگر را کلا غلط میدانستند. همانطوریکه کمیته موقت سازماندهی (اروپا) جنبش مقاومت خلقهای جهان در یکی از اعلامیه هایش نوشت: «به»کمبود های»شورش چسپیدن هیچ دردی را دوا نمیکند. این انقلاب خودبخودی کسانی است که در پائین ترین سطح جامعه قرار دارند و تازه بروی صحنه تاریخ گام نهاده اند - گرچه هنوز فرصت نکرده اند رشد سیاسی خود را تکامل دهند و رهبری سیاسی خود را بوجود آورند تا اهداف استراتژیک شان را مشخص کنند. البته دچار اشتباه میشوند و ماشینهایی (موتور های) کنار خیابان سितه ها دشمنان اصلی نیستند. اما... با این شیوه برخورد - در حال حاضر - آنها به رژیم و آنانیکه این سیستم را می گردانند اعلام میکنند که حاضر نیستند از حکمرانان پیروی کنند و اجازه نخواهند داد تا صدای شان را خاموش کنند.»

یک دختر از بوداتس Beaudottes یکی دیگر از شهرکهای اطراف پاریس وقتی در مورد جنگ های خیابانی صحبت می کرد، می گفت: «جوانان در جستجوی بهانه ای برای ابراز خشم خود بودند. آنها تنها منتظر بودند. طبیعی است با این وسیله آنها خشم خود را فرو می نشانند.» يك جوان دیگر از ناحیه دیگری از گارژه Gargès میگفت: «برای ادیت کردن پولیس از هر فرصتی استفاده میکنیم، چون پولیس برای ادیت و

« حتی بجای دادن جواب مشخص در یک مورد خاص شورشیان به گسترش قیام دست میزدند، از هر امکانی که برای شان میسر میشد استفاده میکردند. فقط در ظرف چند هفته شورش از کلیشی Clichy به هر گوشه و کنار فرانسه سرایت کرد، چون جوانان پرولتر طبقات پائینی جامعه دارای درک مشترکی از نارضایتی ها یند. حتی رانسینمو ژنه رو Renseignements Generaux اعتراف کرد «جوانان سینه دارای هویت مستقل و مشخصی میباشند که نه تنها بر اساس مناطق و تعلقات جغرافیایی شان استوار است، بلکه در عین حال مبتنی بر حاشیه ای بودنشان در جامعه فرانسه است.» جنبش هدف مشخصی داشت: سرکوزی وزیر داخله، پولیس، دولت و زندگی و دورنمایی که سیستم سرمایه داری در پیش روی جوانان گزارده است. شورش بر ضد مردمان سفید پوست نبود، بلکه عمدتاً علیه سمبل های سیستم و دولت بود.

در واقع شورش جوانان، شرایط دشواری را برای طبقه حاکمه فرانسه فراهم کرد. این برخلاف معمول بود وقتی که جنبش های اجتماعی و کارگری ایجاد ناراحتی و زحمت می کنند. اینبار حاکمین در شرایطی نبودند تا بتوانند بازی « معامله کردن» را به میان بکشند. هیچ حزب رویزونیستی چپی، اتحادیه های گوش بفرمان، کارمندان امور اجتماعی در میان نبود که دولت با استفاده از آنها شورش را کنترل نماید، درست بخاطر اینکه موقعیت اجتماعی جوانان از جامعه متروکاست (در حاشیه قرار دارد).

قیام بر حق است

وقتی چنین وقایعی اتفاق می افتند، نقطه آغاز حرکت مائونیستها این است که «قیام برحق است». مسئله این نیست که کمونیستها باید از جوانان دنباله روی کنند و هر آنچه را فکر میکنند مورد حمایت و پشتیبانی قرار بدهند، بلکه هدف آموختن از شرائط و دریافتن نکات درست است، آنها را با علم مارکسیزم – لنینیسم – مائونیسم پیوند دهند، درک جوانان را از مسائل عام جامعه و جهان بالاتر ببرند. داشتن دورنمای ایجاد جامعه نوینی که ستم دیده گان در آن له نشوند و امکان آنرا بدست آورند که سرنوشت خود را بدست خود گرفته و ارباب خود بشوند، نیاز بیک تحول همه جانبه دارد – یک انقلاب واقعی که همه آنها را که در جامعه کنونی چیزی برای از دست دادن ندارند و پتانسیل رهبری چنین تحولات اجتماعی را دارند، در برگیرد.

مائو در باره اینکه در مورد جنبش دهقانی چین که حتی بیشتر درهم و برهم و قهر آمیز بود نوشت که چه روشی را باید در پیش گرفت؟ : آیا باید با آن مخالفت کرد؟؛ عمدتاً اشتباهات آنرا انتقاد کرد؟؛ یا اینکه از آن باید حمایت کرد و یا اینکه آنرا رهبری کرد و تلاش نمود که رابطه آنرا با سائر اهداف انقلابی نشان داد تا به اتحاد سرتاسری مردم پا دهد؟. بسیاری از «چپ ترین» های فرانسه درین آزمایش ناکام ماندند، زیرا بینش سیاسی شان اجازه نمیدهد که هیچ هسته انقلابی را ببینند.

رویزونیستها و تروتسکیستها اساس کار خود را بر روی کارگران سنتی فرانسه استوار میکنند، آنهائیکه وضع زندگی شان (هرچند بصورت نسبی) بهتر است، و امکان آن را داشته که به یک زندگی اجتماعی امن تری دست پیدا کنند و یا امیدوارند که دست یابند. آنهائیکه بیشترین اعتمادشان به خود سیستم است – برخی

واقعیت این است که این جوانان از کارگران اتحادیه ای که در خدمات عمومی و یا صنایع فرانسه کار می کنند، کمتر جزو طبقه کارگر محسوب نمی شوند. طوریکه وقایع ماه نوامبر نشان داد، البته برای کسانی که چشم و گوش خود را بروی واقعیتها نمی بندند، در فرانسه وکشور هایی مثل فرانسه بدون اشتراک پرولتر هایی ازین نوع در هسته مرکزی انقلاب که دارای ظرفیت فوق العاده قهر آمیزی میباشد، هیچ انقلابی علیه شرائط موجود اصلا قابل تصور نیست. در عین حال یک چنین انقلابی بدون متحد کرد طیف وسیعی از بخشهای طبقه کارگر و طبقه متوسط، که از انقلاب برای رسیدن به جامعه ای نوین پشتیبانی کند، ناممکن است. این یک واقعیت است که برای جوانان طبقات پائینی پرولتاریا امید یک زندگی قابل تحمل موجود نیست، تا حدودی جوانان این مسئله را درک کرده اند. همچنین واقعیتی است که آینده ای را که جامعه فرانسه و سیستم سرمایه داری به ملیونها مردم پیش کش میکند، آینده ای نیست که مردم آنرا انتخاب میکنند. احساس و ایده هایی که جوانان سیته ها در برابر شرائط موجود دارند بسیار متضاد اند اما بسیاری از آنها صحیح می باشند. منافع آنها در گرو آنست که نظم موجود و طبقه ای که در پشت آن وجود دارد در هم شکسته شود، بجای آن در فرانسه و سراسر جهان سیستم دیگری برقرار گردد. چیزی که برای رسیدن به این امر لازم است، تلفیق آنچه لنین نیروی اولیه و اساسی تخریب کننده می نامید با یک دید علمی است.

پرواضحت این سؤال مطرح میشود که انقلاب چگونه میتواند به انباشت نیرو بپردازد تا بردشمن پیروز شود، دشمنی که از لحاظ نظامی دارای نیروی نظامی بمراتب قوی تر از آنست که در ماه نوامبر بکار برده شد، و قدرت اجتماعی و ایدئولوژیکش مبتنی بر اختلاف میان نیرو های اجتماعی موجود و بر سنت ها و عادات نسلها است. در بطن این مسئله سئوالات استراتژیکی حتی بیشتری هم مطرح است: مثلا اینکه اهداف انقلاب چیست؟ جنبش انقلابی باید تکیه اش را برای پیروزی بر چه کسانی بگذارد؟ دوستان و متحدین احتمالی انقلاب کیانند؟ چگونه می توان يك سیستم بورژوازی مثل فرانسه را که دارای ابزار دولتی قدرتمندی میباشد به مصاف طلبید؟ چطور میتوان قدرت سیاسی را تصرف نمود، و قدرت نوین پرولتری را طوری سازماندهی کرد که توسط بورژوازی نو از بین نرود؟

حوادث ماه نوامبر یک مسئله بی نهایت مهم در رابطه میان این بخش از پرولتاریا با سائر اقشار اجتماعی بود. در يك طرف جوانانی قرار داشتند که خود را به مثابه کسانی که برای خود و خانواده خود و تا حدی برای آنهایی که خود را تجرید شده از جریان اصلی جامعه دانسته - هر چند که چرخ فرانسه بدون وجود آنها نمی تواند بچرخد- می جنگیدند. از جانب دیگر طبقه حاکمه بود که برضد جوانان متحد شده، آنها را از طبقه

در واقع دولت در طول این سه هفته شورش نتوانست صفوف وسیعی از طبقه متوسط و کارگران نسبتاً مرفه را بر ضد شورشیان متحد سازد، البته نه بخاطر اینکه دولت تلاش نکرد. با مشکل میتوان فهمید چند در صد کارگران از جوانان حمایت میکردند و با آنها خصومت نداشتند، اما برخی علایم مثبت بنظر میرسید. برخورد سرکوزی وزیر داخله به یقین از پشتیبانی زیاد کارگران فرانسوی و طبقه متوسط برخوردار نشد. در واقع چنین بنظر میرسید که مقابله سازش ناپذیر جوانان بر ضد دولت احتمال تحرک و اتحاد میان بخش وسیعی از مردم را که از سرکوزی نفرت داشتند و به همان اندازه احساس عدم رضایت و حتی شورش علیه آنچه که او نمایندگی میکرد - یعنی سیستمی که در برابر خواسته های مردم برای یک زندگی بهتر چیزی برای عرضه ندارد، بوجود آورده بود.

چند تظاهرات محدود ولی بسیار هیجان انگیز و امید دهنده، با نادیده گرفتن حالت اضطراری ماه نوامبر روزنه امکاناتی را باز نمود. این بدان معنی نیست که جنبش باید از جنگ و درگیری خیابانی به سوی تظاهرات روی می آورد زیرا چنین تغییر روشی از تیزی و برایی جنبش میکاست و آنرا از حمایت جوانان محروم میکرد. اما اگر جنبش اشکال و وضوحی از بیان سیاسی را بخود میگرفت، میتواند کمک کند تا اختلاف سیاسی مابین بخشهای بالقوه انقلابی مخالف سیستم و دیگر متحدین بالقوه شان در جامعه را کاهش داده و به مصاف بطلبد، در نتیجه به تحولات فکری و عملی فعالترین رزمندگان جوان پرولتری خدمت نماید. در کنار مبارزات سسته ها و در حمایت از آن اشکال دیگر مبارزه میتواند انکشاف یابد، و بخصوص جوانان دیگر اقشار و طبقات از جمله زنان در سسته ها را که از شرکت فعال باز نگهداشته شده بودند را بطور وسیعی بسیج کند. برخی نیروهای بالقوه بسیار مهم از جمله جوانان پرولتر در دانشگاهها که میتوانند درک های عمیقتر از طبقه شان را ارائه دهند و هم می توانستند حمایت دیگر بخشها را جلب کنند، هرگز به صحنه آورده نشدند تا نقشی را بر عهده گیرند.

ضرورت یک حزب کمونیست مائوئیستی بمفهومی که ما از آن حرف میزنیم و در میان مردم ریشه یافته و بر پایه آن از قدرت سازماندهی معینی برخوردار باشد احساس میشود. ما امیدواریم که خشم برحقی که از این شورش بر خاسته است همراه با درک و کمک جنبش بین المللی کمونیستی بتواند در شورش بعدی تاثیرات مهمی را بنهد. این وقایع به احتمال زیاد بهمین صورت تکرار خواهند شد، اما عوامل نهادینه ای که به این انفجار پایه داد هنوز هم موجود اند و همچنان فشارهای خود را وارد خواهند کرد. در واقع فقط چند ماه بعد از این حوادث یک جنبش دانشجویی و جوانان عظیمی بر ضد قانون کار فرانسه که عامل تجرید جوانان به حساب آورد میشود براه افتاد.

اعلامیه ای از جنبش مقاومت خلقهای جهان (فرانسه)

نبردی شجاعانه و ضروری

شورشگران جوان سितه ها ميليونها نفر در

سراسر فرانسه را آگاه می کنند

این خطاب به شماست، شما جوانان سیته ها، همه شما و کسانی که در فرانسه سرکوزی از آنها بنام ارادل و اوباش (راکایی racaille) یاد میکند، به شما و بخصوص به آنانی که به شما گوش می دهند.

برخی میگویند شما "پا را از حد خود فراتر" نهاده اید. اما در برابر سر ژاندارمی که قصدش مینی بر پاک کردن يك بخش کامل از مردم "با لوله های پر فشار آب" است، حد تعیین شده کجا قرار گرفته است. که بتوانیم بگوییم پا از آن حد فراتر نهاده شده است؟

این خطاب به شما فرزندان پناهندگان و اقشار پائینی کارگران تمام ملیتها است، بخصوص آنهایی که در سیته ها پدرانتان با حمل کیسه های سنگ و بوتون فرانسه ای را که امروز ما می شناسیم ساخته اند. و مادرانتان با کشیدن جارو و ماپ بطور خستگی ناپذیری، این کشور را تمیز و پاک نگاه داشته اند. خطاب به شما کسانی است که هر چه تلاش بخرج میدهید، صرف نظر از اینکه کار میکنید و یا دست تانرا از کار میگیرند باز هم اوباش می نامند، در هر حالت به زندگی ای محکومید که چندان بهتر از زندگی پدران و مادرانتان نیست که به امید زندگی بهتر متحمل بیشترین سختی و توهین شدند.

ما به شما درود می فرستیم که هرگز به بهترین چیزی که سیستم در چننه دارد تا به شما پیشنهاد کند، تمکین نمی کنید. - مانند برنامه نخست وزیر دومنیک دو ویلپن که میخواهد از 14 سالگی مدرسه را ترک کنید و به "کارآموزی" در کار هایی اشتغال ورزید که عملا هیچ کس دیگر نمیخواهد آنها را انجام دهد. امری که تنها به معنی به رسمیت شناختن واقعیت موجود خواهد بود. وقتی که مدارس متوسطه برای بیشتر بچه ها نه محلی برای پیشرفت بلکه مکانی است که به بیشتر 14 ساله ها گفته می شود، دیگر تمام شد، رویاهای شما بسر آمد. اگر که گفته می شود با مردم به مثابه انسان رفتار شود و به آنها اجازه داده شود که توانایی هایشان را چه بصورت فردی و چه بصورت جمعی تقویت کرده و تکامل بخشند، آنگاه آن حدکجاست که قرار است پاز آن فراتر گذارده نشود؟

واقعیت اینست که فرانسه با در نظر داشت بی عدالتی های موجودی که بر سر نوشت مردم ستمدیده تحمیل کرده است سالهای درازی در "صلح" و "آرامش" بسر برده است. سکوت در برابر زندگی تحمیلی و پذیرفتن آن چه حسنی را دربردارد؟ وقتی که جوانان فرانسه بجان همدیگر می افتند، به ادویه (مواد مخدر) پناه میبرند و در بستر نا امیدی فرو میروند، تمام سیاستمداران (طبقه حاکمه فرانسه) نفس راحتی میکشند. درین شورشها جوانان در بسیاری سیته ها و یا در نقاط دیگر عامدا مردم عادی را هدف قرار ندادند. درین روز ها

کوران، آنطوریکه مقامات رسمی جوانان را متهم میکنند، بلکه هدفمندان – سرکوزی و دولتی را که او نمایندگی میکند، پولیس و حامیان نظم اجتماعی موجود، هدف اصلی جوانان است. جوانان دیوارهای زاغه نشین ها را سوراخ کرده اند، نسیم تازه ای را به کل کشور پراکنده اند. جوانان شایسته حمایت و پشتیبانی همه کسانی اند که توسط این سیستم و جمهوری آن خورد میشوند، و آنهائیکه زندگی را که به آنها داده شده است، تا بحال تحمل کرده اند بخاطر آن است که راه حل دیگری در پیشرو ندارند. این دولت به تمام بخش هایی از مردم جامعه، بشمول پناهنده گان، بیکاران، اعتصاب گران و غیره بارها حمله برده است. مخالفت وجود داشته است اما نه پرتوان و بقدر کافی شجاعانه. در برابر شرایط موجود و حامیان نظم موجود، جوانان با ایستادن در کنار کسانی که ازین سیستم نفرت دارند – تمام استثمار شدگان، آنانیکه مصمم اند تا به ستم بر زنان پایان بخشند، آنانیکه حقیقتاً از جنگ عراق و جنایات امپریالیسم نفرت دارند، و آنهائیکه میخواهند کره زمین را از جنگ سیستم سود و سرمایه نجات دهند - ظرفیت انقلابی شانرا در جامعه بنمایش گذاشته اند. جوانان شرایط را برای افکار و اندیشه های نوینی که بر مبنای آن مردم حاضر نیستند وضع موجود در فرانسه و در جهان را بپذیرند، و نوع دیگری از جنبش اجتماعی که ما در اینجا مدتها نداشته ایم، آماده می کنند. مردمان سراسر جهان به این جنبش چشم دوخته اند و در مبارزه برای آزادی شان از آن الهام میگیرند.

نه تنها سرکوزی و حکومت، بلکه تمام دولت و طبقه سیاسی آن به جوانان به دیده عامل "تباهی" و مصافی غیر قابل تحمل می نگرند. آنها در چند جای محدود علیه مردان جوان و حتی آنانیکه جوان هم نیستند قیود شب گردی اعلان کرده اند، در شهرستانها و ایالات دیگر بدون اعلان رسمی قیودات گذاشته اند. بر ضد مردم اخطار های گوناگونی صادر میکنند؛ امیدوارند شیاره های یکنوع گلوله های پلاستیکی (رابری)، شلاق های پولیس های ضد شورش (سه ار اس) و اخراج دسته جمعی مردم از کشور، برای ترساندن جوانان کافی باشد. در عین زمان با این کارهایشان به جوانان درس میدهند که: جمهوری فرانسه در تحلیل نهایی دیکتاتوری است که به سر نیزه و شلاق پولیس تکیه دارد، در صورت لزوم به تفنگ ارتش هم متوسل خواهند شد. فرانسه توسط آنانی اداره میشود که همه چیز را در اختیار دارند: طبقه سرمایه دار بزرگ. حرف آخر از آنهاست و در تحلیل نهایی هیچگونه حقی برای مردم موجود نیست که آنها نتوانند آنرا بگیرند.

آنانیکه با این جوانان احساس نزدیکی و یگانگی می کنید، توده های کارگر از هرملیتی و قشری که هستید، اکنون زمان آن فرا رسیده است که در برابر تلاشهای ارتجاعی حکومت برای محاصره جوانان، بپا خیزید. از جوانان و خواسته های بر حق شان حمایت کنید – از تلاش های دولت برای درهم شکستن آنها ممانعت بعمل آورید. علاوه بر آن، میلیونها نفر از مردم فرانسه، اخراجهای دسته جمعی به منظور تنبیه برای شوریدن علیه نظم موجود، را تحمل نخواهند کرد. بحکومت نباید اجازه داد که این تهدید را عملی کند.

خشم جوانان برحق است و باید در خدمت ساختن يك جنبش انقلابی بکار برده شود بگونه ای که بتواند خشم مردم را به مثابه لوله آب پرفشاری برای پاک کردن سرکوزی، دولت و همه رسوبات این جامعه بکار برد. انقلابیون سراسر جهان از شورش جوانان سیته ها از صمیم قلب حمایت کنید. وقت آن فرا رسیده است که جوانان فرانسه جایگاه شان را در صفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اشغال کنند! از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب همه مبارزات مردم را متحد کنید!

آدرس ای میل جنبش مقاومت جهانی مردم: wprm@wprm.org , www.wprm.org

آدرس ای میل در فرانسه: mprm_France@yahoo.fr

... بعد از آن يك قیام دانشجویی وسیع در مارچ

(مارس) 2006

فقط چند ماه بعد از خشمی که شعله هایش بانلیو های (شهرکهای اطراف شهرهای) فرانسه را در بر گرفت، موج اعتراضی دیگری توسط دانشجویان دانشگاه ها و مدارس متوسطه برپا شد، که طبقه حاکمه کشور را به يك بحران عمیق فرو برد. هدف این جنبش که در اواسط ماه جنوری (ژانویه) شروع شد طرح قانونی بود منسوب به قرار داد اولین شغل (CPE) که بر مبنای آن صاحبان کارحق داشتند کارگران پائین تر از 26 ساله را بدون کدام (هیچگونه) دلیل قانونی از کار اخراج کنند. حکومت ادعا کرد این قانون مشکلی که حوادث ماه نوامبر در مورد مشکل جوانان محلات فقیر نشین بوجود آورده بود را حل و فصل میکند.

این قانون خشم دانشجویان را برافروخت، چون وضع بدی را که دانشجویان با آن روبرو بوده اند برای بسیاری از قبل غیر قابل تحمل بود. همین که آنها مجبور بودند ماه ها کارهای افراد شاغل معمولی را با دریافت اجرت ناچیزی انجام بدهند و سالها با حداقل حقوق و امتیازات، بحیث کارکن موقت کار کنند، به ستوه آمده بودند. در فرانسه حد متوسط عمر جوانانیکه اولین شغل طولانی مدت خود را پیدا می کنند 32 سالگی است. قانون پیشنهادی بجای "برقراری فرصت های مساوی" بین کارگران صنف های مختلف، این تفاوت ها را افزایش می داد. این نیز به مثابه جزئی از روند عموم از اقداماتی بود که مصونیت نسبی شغلی (که هرگز مطلق نبوده است) را تحکیم و دیگر ضروریات حداقل زندگی مثل بیمه پزشکی، کمک هزینه مسکن و غیره را نابود میکرد. فرانسه مانند سایر کشور های اروپایی در حال دور شدن از "مدل اجتماعی اروپایی" است. - در واقع قرارداد اجتماعی که حمایت بخش بزرگی از طبقه کارگر را بعد از جنگ جهانی دوم علیرغم مشکلاتی که داشته اند، خریده بود.

تظاهرات چند صد هزار نفری شامل ملیت های مختلف در شهرهای مختلف فرانسه، توام با نافرمانی مدنی و برخورد با پولیس، مکررا برآه افتاد. جو مهیجی که تشنه آینده ای متفاوت از آنچه سرمایه داری عرض میکند، در شعار « رویای عمومی rêvé général » متبلور بود که ابتکار زیبایی در بازی با لغات بود و هموزن اعتصاب عمومی یا « grêvé général » می باشد. جنبش دارای دو نکته قوت بود، یکی اینکه حمایت وسیع مردم جامعه فرانسه را با عملیات های روزافزون مقابله جویانه تلفیق نمود و دوم اینکه جوانان متعلق به همه اقشار طبقه کارگر و طبقات متوسط را بخود جلب نمود.

در ماه نوامبر اصلا قابل تصور نبود که حکومت در مقابل آنانیکه وزیر داخله سرکوزی « اوباش و ارذل» نامیده بود مجبور به عقب نشینی گردد. اما در مقابل جنبش بهاری وحدت طبقه سیاسی فرانسه از هم پاشید. شیراک رئیس جمهور(وقت) فرانسه ابتدا قانون را تایید کرد، سپس مجبور شد که از آن دست بکشد.

در باره کشتار

17 رهبر

و مبارز انقلابی در ترکیه

روز 16 جون (ژوئن) 2005 حزب کمونیست مائونیستی ترکیه و شمال کردستان در اثر حمله غافلگیر کننده ای بر یکی از کمپهای آنها ضربه شدیدی را متحمل شد، نیرو های دولتی ترکیه 17 تن از رهبران و جنگندگان ارتش آزادیبخش خلق که در راه برگزاری دومین کنگره حزب بودند را به قتل رساندند. این کشتار ظالمانه توسط هلیکوپتر های ساخت امریکا صورت گرفت، از هوا انقلابیون را بمباران نمودند و از زمین منطقه را زیر آتش مسلسل گرفتند. حزب قویا معتقد است تعدادی از رفقا زنده دستگیر شده و پس از شکنجه بطرز وحشیانه ای اعدام شده اند. انقلابیون جهان که با چنین ضایعاتی بصورت دردناکی آشنائی دارند، می دانند که جبران آن برای دسته پیش آهنگی که امید آزادی مردم است، به چه معنی است. اعلامیه های پشتیبانی مبنی بر محکوم نمودن این عمل وحشیانه دولت و ابراز همدردی با حزب کمونیست مائونیستی ترکیه و شمال کردستان نه تنها از طرف احزاب و سازمانهای برادر در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بلکه از طرف بسیاری از سازمان های مترقی نیز ارسال شده است.

دولت ترکیه بلافاصله با بلوف در رسانه های خبری جهان اعلان پیروزی نمود که گویا «با یک ضربه مائو نیستها را نابود کرده است». دولت اعلام کرد هیچ امکان ندارد مائونیستهای (حزب کمونیست مائونیستی) دوباره بتوانند نیرو های خود را سازماندهی کنند و خود را به مثابه یک نیروی انقلابی بازسازی کنند.

در جو کنونی اوضاع جهانی که با کارزار شدیداً ضد کمونیستی که از طرف امپریالیست‌ها براه افتاده مشخص می‌شود و تا آنجا پیش می‌رود که مرگ کمونیسم را اعلام می‌کنند، حکمرانان امیدوار بودند تا با استفاده از این ضربه و خیم هرگونه امید مردم به جبران این ضربه از طرف (ح ک م) را در هم شکنند، و با سیل تبلیغات در جهت مایوس کردن نیروهای پیشرو به حملات نظامی خود ادامه دهند.

حزب، با این وجود، بر بستر خشم وسیع مردم متقابلاً به ضد حمله دست زد. مراسم تشییع جنازه 17 تن از رفقای بخون غلتیده در چندین شهر برگزار شد، هزاران نفر برای همدردی به سرکها (خیابانها) ریختند و بدینوسیله اعلان کردند که دشمن میتواند انقلابیون را قتل عام کند، اما هرگز نمیتواند امید به انقلاب را از بین ببرد. هفت نفر از انقلابیون در منطقه درسیم، طی مراسم تشییع جنازه مشترکی که هزاران نفر در آن شرکت داشتند، بخاک سپرده شدند. چهار نفر همراه مراسم توده ای ی در استانبول دفن گردیدند. سه نفر در آنکارا و سه نفر دیگر در شهر های دیگری بخاک سپرده شدند.

میتنگهائی به این مناسبت در چندین شهر اروپائی با شرکت هزاران نفر برگزار شد. روز 25 جون (ژوئن) پنج هزار نفر در مارشی در شهر دویزبورگ جرمنی (آلمان) به پشتیبانی از مبارزات انقلابی در ترکیه شرکت کردند، سه هزار نفر در محفل یاد بود این رفقا گرد آمدند. در لندن یک مارش شصت و یا هفتاد نفری، در طول راه محله دالستن و حکنی نواحی ترک نشین شهر، به مارش پنج صد (پانصد) نفری بدل شد.

علیرغم این ضایعه بزرگ، حزب توانست ساختار رهبری خود را بازسازی کند و فعالیتهای اصلی خود را از سر گیرد.

بسیاری از انقلابیون و هواداران حزب در ترکیه و سراسر جهان در مورد علل و چگونگی این کشتار نگرانی جدی نشان داده بودند. حزب نیز خود ضرورت تحقیق و بررسی در مورد امکان برخی مشکلات ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی جدی که باعث پایین آوردن گارد حزب شده باشد، را احساس می‌کرد. بعد از یکماه بررسی عمیق پیرامون جزئیات واقعه حزب به توده ها گزارشی بخصوص در مورد چگونگی واقعه ارائه داد، تا به تعمیق درک انقلابیون برای نبرد های آینده کمک کند. گرچه این بررسی اولیه اشتباهات جدی را مشخص می‌کند، اما اشتباهات، اشتباهاتی بودند که در مسیر رهبری برای رسیدن به آزادی علیه یک دشمن بیرحم صورت گرفته بود. مسئولیت خون هفده تن از رهبران و انقلابیون مبارز همچنان بر گردن دشمنان طبقاتی است، و هرگز فراموش نخواهد شد.

جهانی برای فتح.

اعلامیه در مورد

کشتار رفقای مائوئیست در ترکیه

روز 16 جون (ژوئن) سال 2005 يك گروه 17 نفری از رهبران برجسته حزب کمونیست مائوئیست [ترکیه و شمال کردستان] و نیرو های جنگنده تحت رهبری آن، ارتش آزادیبخش خلق، در حوزه درسیم کردستان ترکیه مورد حمله و کشتار قوای مسلح ترکیه قرار گرفت. چندین هزار نفر در درسیم، آنکارا (انقره)، استانبول و دیگر شهر های ترکیه با مراسم رزمنده ای در تشیع جنازه شرکت کردند. سپس مراسمی به یاد بود این رفقا در چندین شهر اروپا برگزار شد.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از قتل شریرانه جعفر جانگوز دبیر کل و 16 رفیق دیگر از رفقای حزب کمونیست مائوئیستی (ترکیه - کردستان شمالی) (ام کا پ) بدست ارتش ارتجاعی ترکیه، اندوهگین و خشمناک است. سه هلی کوپتر توپ دار و بیش از هزار سرباز در این عملیات که در واقع قتل عام هوایی بود شرکت داشتند. ارتش ترکیه از پیشرفته ترین ادوات الکترونیکی برای تعیین موقعیت این گروه و از پیشرفته ترین تسلیحات جهانی برای کشتار آنان استفاده کرد. این گواه آنست که طبقه حاکمه ترکیه در برخورد به بهترین فرزندان خلقهای این کشور تا چه حد می تواند پست باشد. این مرتجعین وحشی و اربابان امپریالیستشان هراس و ترسی واقعی در دل می پروراند زیرا خوب میدانند که کارگران، دهقانان، ملل تحت ستم و روشنفکران انقلابی و نیروهای دمکرات ترکیه عمیقاً از آنها متنفرند. بدون حمایت همه جانبه امپریالیسم جهانی، بویژه آمریکا و زرادخانه نظامیش، طبقه حاکمه ترکیه نمی تواند حتی یک روز دوام بیاورد.

جعفر جانگوز دبیر کل و رفیق آیدین همیبات، معاون دبیر کل، همراه با دیگر رفقا اوکان اونسل، علی رضا صبور، علاءالدین آتش، کمال چکماک، برنا سایقیلی اونسل، کنعان چاکی جی، اوکس قره اوغلو، تیلان ایلید، ایبراهیم اق دنیس، بینالی گولر، دورسون تورگوت، گلناز ایلدیز، چاقداش جان، احمیت پرکاتاش، و ارسین کانتار هنگامیکه در مسیر خود بسوی محل برگزاری دومین کنگره حزب بودند بوسیله ارتش ترکیه محاصره شده و از زمین و هوا مورد هجوم قرار گرفتند. دشمن بخوبی رفیق جانگوز را می شناخت. وی چندین دهه برای رهائی خلق های ترکیه مبارزه کرده و این مبارزه را بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریا می دانست. وی بیش از ده سال در سیاهچال های ترکیه سپری کرد. در زندان نمونه ی جرات کردن بود و در مقاومت الهامبخش. انقلابیون زندانی عاشقانه او را دوست داشتند. و مقامات زندان از او متنفر بودند. این رفیق حتی هنگامیکه در زندان بود توجه زیادی به مسائل جنبش کمونیستی در ترکیه و در سطح بین المللی داشت. رفیق جانگوز در سال 2002 آزاد شد و بلافاصله نقش مهمی در سازماندهی کنگره مؤسس حزب کمونیست مائوئیست (ام کا پ) و تدوین خط سیاسی این کنگره بازی کرد. این کنگره يك نقطه عطف تاریخی بود که نقش کلیدی در تثبیت درک مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی در حزب ایفاء کرد. از هنگام نخستین کنگره، رفیق جانگوز برای سازماندهی مجدد و تقویت حزب و راهگشائی در پیشبرد جنگ خلق، تلاش و مبارزه کرد. رفیق جانگوز حامی استوار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بود. تحت رهبری او پیوند حزب با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی محکم تر از پیش شد و نقش بیشتری در تقویت جنبش بین المللی ایفاء نمود.

از دست دادن رفیق جانگوز و دیگر رفقا و رزمندگان حزب برای انقلاب در ترکیه و سراسر جهان فقدانی غم انگیز است. ولی آنها بیهوده جان نباختند. ثمرهء جانبازی ها و مبارزات آنها از بذره‌های انقلاب پرولتاریائی سربردر خواهد آورد، از بذرهائی که وسیعاً و عمیقاً در میان توده های تمام ملیت های ترکیه کاشته شده و در قلب ها و روانشان به حیات ادامه میدهند. دشمن امیدوار بود حزب کمونیست مائوئیست (ام کا پ) را تار و مار بکند ولی حزب، در آغوش توده های که از صمیم قلب آنرا حمایت میکنند، وظیفه دشوار تبدیل اندوه و خشم به يك برنامهء علمی انقلابی را شروع کرده است. دشمن امیدوار بود ترس در دل توده ها در ترکیه بیاندازد، ولی هم اکنون هزاران نفر به افتخار و احترام رفقای بخاک افتاده در درسیم، استامبول، آنکارا و دیگر شهرهای ترکیه و اروپا، به مقاومت و سرپیچی از دشمن بلند شده اند. ما تمام انقلابیون پرولتر در ترکیه را فرا می خوانیم که در این لحظات دشوار و اندوه به گرد حزب کمونیست مائوئیست حلقه زده و برای رویارویی با چالش های جدیدی که این واقعه در مقابل حزب گذاشته بپا خیزند، مسئولیت های تازه ای بعهده گرفته و کاری را که رفقای بخون خفته آغاز کردند تا سرانجام پیروزمند به پیش برند. رفقای این حزب نقش مهمی در بنیان گذاری جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بعنوان مرکز جنبی نیروهای مائوئیست جهان ایفاء کردند. یکی از وظائف این مرکز کمک به تقویت احزاب و سازمان های مائوئیستی جهان میباشد. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تعهد می کند دوش به دوش حزب بایستند و با هر چه در توان دارد به آن در فائق آمدن بر مشکلات یاری کند تا هرچه سریعتر به نقطه عطفی در مبارزه انقلابی که توده های ترکیه بقرارانه انتظارش را می کشند برسد. همانگونه که مائو تسه دون گفت، " مبارزه، شکست، باز مبارزه، باز شکست، باز هم مبارزه... تا پیروزی؛ اینست منطق خلق." مهم نیست قدرت نظامی دشمن چقدر بزرگ است زیرا ثابت خواهد شد که قدرت دهها میلیون نفر توده ستمدیده و استثمار شده در ترکیه، هنگامیکه کاملاً رها شده و در مبارزه ای انقلابی سازمان یابند، قدرتمندتر است. بالاخره، جنگ خلق، طبقه حاکمهء شرور ترکیه و اربابان امپریالیست اش را از صحنه پاک کرده، در را بروی آینده ای زیبا در ترکیه و سراسر جهان خواهد گشود، آینده ای کمونیستی که رفیق جعفر جانگوز و دیگر قهرمانان بخون خفته برای تحقق آن جانشان را دادند.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

24 ژوئن 2005

خطاب به توده های انقلابی

پیرامون قتل عام در منطقه مرکان توسط رژیم فاشیستی ترکیه.

از طرف حزب کمونیست مائوئیستی [ترکیه و شمال کردستان]

(این گزارش که گزیده هایی از آن در زیر بنشر رسیده است بصورت کامل در وب سایت جهانی برای فتح www.aworldtwin.org موجود است)

به پرولتاریا و توده های ستمدیده جهان، بخلق و ملیتهای ستمدیده ترکیه و شمال کردستان!
قتل عام مرکان ضربه شدیدی بر حزب ما بود، بخلق ترکیه و شمال کردستان، بخلقهای سراسر جهان، و بنابراین ضربه بزرگی به جنبش بین المللی ما بود. در بین هفده رفیق بخون غلتیده رهبران و نماینده گان حزب ما بودند که در راه شرکت در کنگره دوم حزب بودند. این واقعه بسیار مهم و استفاده دشمن از آن باعث پریشانی عمیق حزب ما، مردم، اقارب (خویشاوندان) جانباختگان، تمام حلقه های انقلابی و دموکراتیک، افراد و گروه ها است. حزب ما خود را مکلف میداند که در باره قتل عام به توده های مردم، به اقارب (خویشاوندان) جانباختگان معلومات بیشتر ارائه کند. پیش از این بررسی هیچ چیزی برای اعلان کردن نداشتیم. اکنون پس از بررسی اولیه گزارش میدهم. ما بر اساس اطلاعاتی که در گزارشات حزب موجود است، از معلوماتی که از گروه ها و افراد دوست در اختیار دارند، و از اطلاعاتی که از دشمن بدست ما آمده است، گزارش میدهم. اسنادی که برای تدارک کنگره در دست است مورد بررسی جدی قرار گرفتند....

دشمن میخواست حزب ما را با ضربات بزرگ و حملات دوامداری منحل سازد. اولین ضربت آن در هفته دوم جون در درسیم براه افتاد. وقتی دشمن فهمید واحد های ما در کنزیر منطقه سیزگیزک - حوزات در درسیم قرار دارند، تمام راه هائی ممکن برای خروج نیرو های ما از منطقه را مورد بمباران قرار داد، اما واحد های ما توانستند بگذرند و تغییر موضع دهند. بعد از آن دشمن به حمله دومی در سرزات منطقه پرتک دست زد. حمله سومی از ارزنکان تا اواسک بطرف مونزور و از آنجا تا مامیکی و حوزات براه افتاد. آنها تمام راه هائی را که ممکن بود از آن فرار صورت بگیرد مورد حمله قرار دادند. واحد های ما در تمام این عملیات تنها یک رفیق را از دست داد، دیگران همه سالم ماندند. دشمن به حملات خود ادامه داد و به آنانیکه با رژیم همکاری نمودند و خانواده های آنها که با رژیم همکاری کرده و کشته شده بودند گفته شد که فقط یک واحد ما باقی مانده است؛ و اگر آنها کمک کنند «تروریست ها» را نیست و نابود میکنند. اندکی بعد برخورد دیگری در منطقه ارمان صورت گرفت که در آن یک هلیکوپتر کبرا درگیر بود، احتمالا درین برخورد بود که واحد ما با حادثه غم انگیز دوم روبرو شد.

این عملیات با تبلیغات علیه حزب ما و چریکهائی که محاصره کرده بودند توام بود. تبلیغات بمنظور تجرید کردن چریکهائی ما از توده های مردم بود. با کمک مهمی که از طرف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، احزاب برادر، توده های آگاه و پیشرو، رفقای ما، پشتیبانان ما و دیگر سازمانهای انقلابی صورت گرفت، حملات دشمن را موفقانه پشت سر گذاشتیم. دشمن به هدف خود نائل نشد، حزب بدون وقفه به فعالیت خود ادامه داد و جنگند گان دیگری به چریکها پیوستند.

حادثه [قتل عام هفده رفیق] یک اشتباه نظامی عادی نبود؛ برخلاف، نتیجه تشکیلاتی این یک اشتباه ایدئولوژیک – سیاسی بود. تلاش ما اینستکه بر اشتباه فائق آئیم، از تلفات جدید جلوگیری کنیم، وضعیت را به نفع حزب و انقلاب مان تغییر دهیم. حزب ما درین راستا تلاش میکند. حزب ما این حادثه را از هر جهت مورد بررسی قرار میدهد، بشمول علل ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی آن، نتایج ارزیابی را به توده ها اعلان میکنیم تا درس های لازم گرفته شود، در راه انقلاب و جنگ خلق پافشاری صورت میگیرد. این واقعه درس های مهمی را برای حزب کمونیست مائونیست (ترکیه و شمال کردستان) و جنبش انقلابی جهان ببار آورده است. این راز این درسهاست که از شکست جلوگیری میکند. ما اعتقاد داریم که نسل های آینده با استفاده ازین درس ها رشد و پرورش یافته و پیروز میشوند.

حادثه هفده رفیق در بین توده های مردم

تأثیرات عمیقی بجا گذاشته است. وظیفه مبرم اینست که رنج عقب نشینی را به توانمندی تشکیلاتی خود بدل کنیم. پشتیبانی سازمان های انقلابی، جنبش کمونیستی بین المللی، توده های تحت ستم و پشتیبانان ما، که با حزب ما متحد شده اند، منبعی برای بالا بردن روحیه ما است. رفقای ما باید با گروه های انقلابی بر مبنای مشترکی باید به فعالیت بپردازند. ما از تمام دوستان و برادران خود، خواهران و رفقای طبقه بین المللی مان سپاسگزاریم، و یکبار دیگر با خانواده های جانباختگامان ابراز همدردی می نمایم.

از وقتی که این حادثه صورت گرفته است برخی افراد تبلیغات مرتجعانه ای را که طریق تبلیغات سازمان جاسوسی بنام جیتیم JITEM، منشاء می گیرد را بکار می گیرند تا از آن برای اهداف سیاسی و تشکیلاتی خود شان استفاده کنند. باید خاطر نشان کرد که این نوع درک و جهتگیری کار دشمن را ساده تر میسازد و به آن کمک میکند، دوستان ما باید بوحدهت میان مردم انقلابی کمک کنند و توده های مردم را درین جهت بسیج نمایند...

توده های مردم، بخصوص هواداران ما، از ما میخواهند که انتقام کشتار هفده رفیق گرفته شود. اما ما مصمم ایم تا برای جنگ خلق تدارک ببینیم، جنگی که بر پایه های بدترین نوع سیستم آتش میزند. ما مارش خود بسوی آینده را در اتحاد با خلق و تحت رهبری حزب به پیش میبریم. جنگ خلق تحت رهبری خط کاپیاکایا در پرتو مارکسیزم – لنینیزم – مانوئیزم پیروز خواهد شد.

هفده رفیق فنا ناپذیرند! مرگ بر دولت جمهوری فاشیستی ترکیه!

برای رهایی واقعی انقلاب را تا به آخر و جنگ را تا پیروزی ادامه دهیم! زنده باد جنگ خلق!

زنده باد مبارزات ما در راه استقلال، دموکراسی خلق، و کمونیزم!

حزب کمونیست مائونیست

[ترکیه و شمال کردستان]

کمیته سازماندهی کنگره.

25 سپتامبر 2005

چان چون چیائو (1917-2005)

رهبر توده ها در سیاهچالهای دشمن

چان چون چیائو

رهبر خستگی ناپذیر کمونیسم

این مقاله اولین بار در سرویس خبری جهانی برای فتح بتاريخ 16 ماه مه 2005 انتشار یافت.

چان چون چیائو (چانگ چونگ چیائو) یکی از برجسته ترین رهبران انقلابی قرن بیستم در سن 88 سالگی در گذشت.

چان چون چیائو و رفیق چیان چین، همسر مائوتسه دون، از اعضای گروه موسوم به "گروه 4 نفره" بودند که البته باید آن را "گروه 5 نفره" خواند زیرا این 4 نفر نزدیکترین پیروان مائوتسه دون در رهبری حزب کمونیست چین بودند. یکماه پس از مرگ مائو در سال 1976، آن دسته از رهبران حزب که مخالف این 4 نفر بودند، برای گرفتن قدرت، دست به یک کودتای نظامی زدند. این 4 نفر را دستگیر کرده و با سرکوب خونین، نقطه پایانی بر **انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی** (که علیه این دسته از رهبران برپا شده بود) گذاشته و سوسیالیزم را سرنگون کردند.

خبر درگذشت چان چون چیائو را خبرگزاری سین هوا در 10 مه 2005 منتشر کرد. اما وی در 21 آوریل درگذشته بود. رهبران چین مرگ وی را به مدت سه هفته مخفی کردند زیرا می ترسیدند خبر آن موجب بلند شدن حرکت‌های طرفداری از مائو و ضدیت با رهبران فعلی شود. این مسئله بی پایه بودن ادعای این رهبران را که چان تمام نفوذش را از دست داده، نشان می دهد.

4 نفر در سال 1981 محاکمه شدند و متهم به "افراط گری در جریان انقلاب فرهنگی" و "کوشش برای

در دادگاه، چیان چین بطرز قدرتمندی از خود و خط مائودفاع کرد. چان چون چیاوکه از بیماری سرطان رنج می برد حاضر به همکاری با مقامات نشد و حتا حاضر نشد در دادگاه صحبت کند و تنها به رد اتهامات خویش اکتفا کرد. در تمام طول دادگاه با نگاه تیز و برنده اش مقامات دادگاه را تحقیر کرد. کسانی که صحنه های فیلم این دادگاه را در تلویزیون های جهان دیده اند هرگز نگاه او را فراموش نمی کنند.

چیان چین در دادگاه گفت سر نگون کردن آن دسته از رهبران حزب که عزم کرده بودند چین سوسیالیستی را به عقب کشانده و سرمایه داری را احیاء کنند، کار درستی بود. او اضافه کرد، کسانی که امروز در حال محاکمه آنان و هزاران انقلابی دیگرند بهتر است بخاطر از دست دادن شغلهایشان گریه نکنند.

اکنون که به گذشته مینگریم و رژیم کنونی چین را با رژیم سوسیالیستی زمان مائو و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مقایسه میکنیم تفاوت میان این دو را خوب می بینیم. می بینیم که تفاوت میان آن سوسیالیزم (حتا اگر در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریائی دچار «افراطی گری» هم شده باشد) با رژیم کنونی، تفاوت میان شب و روز است. تفاوت میان آن رژیم که مرتبا توده ها را در سطح میلیونی وارد زندگی سیاسی فعال میکرد با رژیم کنونی که سوسیالیزم را سرنگون کرد و بعدا قتل عام خونین میدان آسمانی (تین آن من) را در سال 1989 مرتکب شد که مردم را مرعوب کرده تا مخالفت و نارضایتی را در نطفه خفه کند، تفاوت میان شب و روز است.

یکی از اتهامات 4 نفر این بود که می خواستند از پکن، یک شورش نظامی را در شانگهای، علیه کودتای نظامی، سازمان دهند (چان چون چیاو رهبر حزب در شانگهای بود) و به این ترتیب تمام کشور را به مقاومت در مقابل کودتا بلند کنند.

در ظاهر رهبر کودتا شخصی به نام هواکوفن بود. هوا کوفن در زمان حیات مائو بعنوان جانشین وی انتخاب شده بود. ظاهرا وی در سازش با نیروهای قدرتمندی که ضد مائو و سیاستهای وی بودند، این کودتا را رهبری کرد. اما رهبر واقعی کودتا، دن سیائو پین بود. دن، رهبر «رهروان سرمایه داری» در حزب کمونیست چین بود که مائوتسه دون از طریق انقلاب فرهنگی پرولتاریائی وی را سرنگون کرد. در فاصله کوتاهی پس از کودتا، وی هوا کوفن را کنار زد و بطور آشکار مسیر چین را عوض کرد و بسرعت چین را

دن سیائو پین، بطور کامل چین را در جاده سرمایه داری قرار داد و چین آنچیزی شد که امروز می بینیم. قبل از این کودتا، مردم بطور روزافزونی رهبری تمام عرصه های جامعه را در دست می گرفتند و در سطوح گوناگون تبدیل به اداره کنندگان آن شده بودند؛ توده های مردم مطالعه و مناظره می کردند و بدون هراس، مقامات دولتی و حزبی یکدیگر را به نقد می کشیدند و در تصمیم گیری بر سر آینده جامعه شرکت می کردند. پس از کودتا، شهرهای چین تبدیل به مشقت خانه های تولیدی شد که صدها میلیون نفر در قرن 21 تحت شرایط قرن 19 روزانه 12 ساعت و هفته ای هفت روز کار می کنند [3] و با این وجود قادر به تامین خانواده خود نیستند و همواره در بیم بیکار شدن می باشند؛ یعنی در شرایطی زندگی می کنند که نیم قرن پیش پس از پیروزی انقلاب در چین از بین رفته بود. این صدها میلیون تمام زندگی خود را در زحمت می گذرانند نه بخاطر آنکه شرایط رهایی بشریت را فراهم کنند بلکه برای آنکه سرمایه داران کشورهای امپریالیستی و پیمانکاران و دلالان محلی آنان ثروتمندتر شوند. دهقانان که هنوز اکثریت مردم چین می باشند هر چه عمیق تر در مگاک فقر و حقارت فرو می روند و در زیر بار سنگین مالیات های فئودالی کمرشان خورد می شود و گاه حتا تکه زمینشان را از کف میدهند. حتا طبقات میانی در معرض فشارهای مستبدانه قطب ها و خودکامگان حزبی قرار دارند و از یک زندگی به معنای واقعی محرومند.

ثروتمندان حزبی و غیر حزبی در برج های پر زرق و برق مشرف بر کپرنشینان غذا صرف می کنند و مقامات حزبی باد در غیغب انداخته و در مورد مهارت خود در زمینه "اداره کردن گدایان" یعنی استفاده از چماق و باتون پلیس برای راندن گرسنگان از خیابانهای اصلی شهر، سخنرانی می کنند. تمام کشور غرق در بیماری های اجتماعی: اعتیاد، فحشا و کشتن فرزندان دختر تازه تولد یافته ای است که در چین سوسیالیستی از بین رفته بود [4]. در سال 1949 با پیروز شدن جنگ انقلابی درازمدت و سرنگون شدن نمایندگان قدرتهای خارجی و فئودالها و سرمایه داران انحصاری که در اتحاد با قدرتهای خارجی حکومت می کردند، چین جهشی به سوی آینده کرد. سوسیالیزم، کارخانه ها و دیگر واحدهای تولیدی بزرگ را تبدیل به دارائی مردم کرد و در طول دهه بعد و از طریق مبارزات بزرگ، مالکیت کلکتیو دهقانی در کشاورزی برقرار شد. اما مائو، با مطالعه این تجارب و تجربه اتحاد شوروی در دوره سوسیالیست و احیاء سرمایه داری پس از مرگ استالین، مشاهده کرد که برقراری مالکیت سوسیالیستی کافی نبوده و ضامنی در مقابل احیاء سرمایه داری نیست. مائو مشاهده کرد که در اتحاد شوروی سوسیالیستی و بدرجات نگران کننده ای در خود چین، یک طبقه سرمایه دار نوین، سربلند کرده است و یک بورژوازی نوین درست در درون خود حزب کمونیست از میان آنهایی که قبلا انقلابی بودند بوجود آمده که می گویند انقلاب بس است و با در قدرت بودن خودشان مسئله انقلاب را خاتمه یافته تلقی می کنند. در مقابل اینان مائو معتقد بود اگر انقلاب به پیشروی ادامه ندهد حتما به خطر می افتد.

این دو گرایش در درون حزب کمونیست چین درگیری مبارزه با یکدیگر شدند. در سال 1966 مائو این مبارزه را از چارچوبه رهبری حزب بیرون برد و به اعضای حزب و به مردم فراخوان داد که "مقرهای فرماندهی را بمباران کنی": انتقاد کنی، آن دسته از رهبران حزب را که می خواهند سرمایه داری را در چین احیاء کنند، سرنگون کنی؛ ابتکار عمل را در دست بگیری و چیزهای سوسیالیستی نوین خلق کنی و جامعه را در جهت انقلابی هر چه جلوتر برانید و مارکسیزم را خوب مطالعه کنی تا بتوانید روی رویونیزم را از مارکسیزم تمیز دهید و به این ترتیب سروران و رهبران خانه خودتان شوید. این آغاز انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بود. چینیان چینی و چان چون - چیاو در هسته رهبری این انقلاب بی سابقه قرار گرفتند. حزب در موقعیت خطرناکی قرار داشت و برخی از رهبرانش بایده سرنگون می شدند و در عین حال مبارزات پیچیده انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بایده هدایت می شد، گام به گام جمع بندی می شد، و در جریان این انقلاب، حزب کمونیست بایده از نو ساخته می شد. در غیور این صورت جریان رهروان سرمایه داری پیروز می شد.

چان چون - چیاو، یک خبرنگار اهل شانگهای بود که در دهه 1930 به حزب کمونیست پیوست. او در جنگ علیه اشغالگران ژاپنی شرکت کرده و پس از پیروزی انقلاب چین یکی از رهبران حزب در شانگهای شد. در سال 1967 در اوج انقلاب فرهنگی، قیام شانگهای را که به "توفان ژانویه" معروف شد، رهبری کرد. کارگران شورشگر کارخانه های شانگهای، محلات و مدارس پس از اینکه ماهها تحت رهبری اعضای انقلابی حزب به بحث و مناظره در باره موضوعات مورد منازعه در انقلاب فرهنگی پرداختند، رهبری حزب در شانگهای را از مقام خود پائی کشیده و شهرداری شانگهای را که مقر فرماندهی رهروان سرمایه داری بود اشغال کرده و اداره شهر را در دست گرفتند. در ابتدا سعی کردند کمون شانگهای را طبق مدل کمون پاریس برپا کنند. کمون پاریس سال 1871 اولین انقلاب کارگری بود که طول عمرش کوتاه بود، هیچ ارتش حرفه ای نداشت و تمام مقامات انتخابی بوده و فوراً قابل عزل بودند. مارکس کمون پاریس را اولین نمونه دیکتاتوری پرولتاریا (حاکمیت طبقه کارگر) خواند. اما پس از بررسی اوضاع، مائو به آنها گفت که تحت شرایط کنونی، کمون قدرت کافی برای حاکمیت پرولتاریا فراهم نمی کند زیرا برخلاف اوضاعی که مارکس برای ظهور سوسیالیزم پیش بینی کرده بود، چین سوسیالیستی در محاصره امپریالیستهای که جهان را در اختیار دارند قرار دارد و بدون داشتن یک ارتش دائم بسرعت سرنگون می شود. همچنین بدون یک رژیم با ثبات یعنی اعمال دیکتاتوری بر آن کسانی که قصد سرنگون کردنش را دارند، و حزبی که با اتکاء بر پیشرترین طبقه، توده های مردم را در اعمال این دیکتاتوری رهبری کند، نمی تواند دوام بیاورد. مائو گفت در غیر اینصورت، نمایندگان جامعه کهن از نابرابری های موجود در جامعه، از ارتباطاتشان، از امتیازاتشان و از مهارتهایشان سود جسته و به قدرت باز می گردند.

مائو پیشنهاد کرد که شورشگران شانگهای، کمیته های سه در یک (ترکیبی از نمایندگان تشکلات شورشگر، رهبران انقلابی حزب، و ارتش رهائی بخش خلق) تشکیل دهند. این نوع کمیته های انقلابی در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در سراسر چین بوجود آمده بود. مائو در جمعبندی از این روند، گفت توده های مردم با افشای "جنبه تیره حزب کمونیست، قدرت را از پائین و بطور همه جانبه در دست گرفته اند." البته این یک راه حل معجزه آسا نبود. زیرا همان ارتشی که مائو گفت دیکتاتوری پرولتاریا بدون آن سرنگون می شود، پیروان مائو را دستگیر کرد. آتوریته مائو هم برای ممانعت از سرنگونی سوسیالیزم کافی نبود. مائو قبل از مرگش هشدار داد که پس از مرگ او عده ای کوشش خواهند کرد تا از حرفهای او برای برپا کردن یک رژیم سرمایه داری در چین سوء استفاده کنند و در همان حال عده ای دیگر تلاش خواهند کرد تا با استفاده از حرفهای او توده های مردم را به برخاستن علیه اینان تشویق کنند. با این حرفهای مائو، مائوئیستها فهمیدند که هنوز مبارزات حادی در پیشروی آنان قرار دارد و کارهای زیادی است که باید انجام دهند.

به موازات گذر کردن انقلاب فرهنگی پرولتاریائی از مراحل مختلف، چنان تبدیل به یکی از رهبران برجسته حزب کمونیست چین شد. او نه تنها مبارزات پیچیده ای را علیه "رهروان سرمایه داری" رهبری کرد بلکه به زیر و رو کردن "خاک" یعنی آن شرایط اجتماعی که از جامعه کهن برجای مانده بود و رهروان سرمایه داری از آن تغذیه می کردند، همت گماشت. تحت رهبری مائو، چنان به بررسی تجربه و مشکلات جامعه سوسیالیستی پرداخت و خدمات مهمی به تکامل درک مائوئیستی در باره سوسیالیزم کرد.

در سال 1975 مبارزه در حزب کمونیست چین به اوج نوینی رسید. در همین زمان او مقاله "در باره اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا" [1] را منتشر کرد. این مقاله کوتاه اما فشرده بود و مانند یک بمب سیاسی منفجر شد و موثر واقع شد. این مقاله ماهیت متناقض سوسیالیزم را تجزیه و تحلیل کرد و نشان داد که سوسیالیزم یعنی کشمکش میان عوامل جامعه کهنه و جامعه نوین. چنان درک مائوئیستی را که سوسیالیزم یک جامعه در حال گذر است، تکامل داد. او گفت اولاً، مالکیت سوسیالیستی هنوز کاملاً بدست نیامده است و براحتی می توان آن را از دست داد. روابط میان مردم در تولید نیز باید بطور مستمر دچار دگرگونی شود؛ به عبارت دیگر مردم زحمتکش باید بطور فزاینده ای بدرون عرصه اداره تولید کشیده شوند و مهمتر از آن بر پایه آن تولید، بدرون عرصه اداره تمام جامعه منجمله تصمیم گیری در مورد مسائلی مانند اینکه چه تولید شود، برای چه تولید شود، هدف و سازمان اجتماعی جامعه چه باید باشد کشیده شوند. بعلاوه، روابط توزیعی نیز باید تغییر کند تا اینکه جامعه کم کم اصل توزیع بر مبنای کار را کنار بگذارد و گام به گام بسوی ایجاد شرایط مادی و معنوی حرکت که در آن هر کس به اندازه توانش به جامعه خدمت می کند و به اندازه نیازهایش از جامعه دریافت میکند. سوسیالیزم با برقراری اصل "به هر کس به اندازه کارش" با یک جهش از استثمار دور میشود اما هنوز منبع تولید نابرابری هائی است که پتانسیل ستمگرانه دارند.

بدون مبارزه دائم برای دگرگون کردن همه گونه و هر گونه روابط میان مردم (و نه فقط روابط مالکیت)

در جامعه سوسیالیستی مهمترین برخوردها در خود حزب رخ میدهد: میان آن افکار و سیاست هائی که منافع این بورژوازی نوین را نمایندگی می کنند با نمایندگان پرولتاریا، با طبقه کارگر که نمی تواند خود را رها کند مگر اینکه همه را و همه جوانب جامعه را انقلابی کند. این برخورد و کشمکش در مبارزه میان دو خط ایدئولوژیک و سیاسی در درون حزب فشرده می شود: در برخورد میان بینش ها، اهداف، استراتژی ها و سیاست هائی که هر یک جامعه را در جهات متفاوت می رانند.

چان در مقاله خود نوشت: «مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی میان نیروهای سیاسی متفاوت و مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژیک (ایده ها) میان بورژوازی و پرولتاریا، طولانی و پیچیده خواهد بود و گاه حتا بسیار حاد خواهد شد..... حتا اگر همه مالکین و سرمایه داران نسل قبل بمیرند، این مبارزات طبقاتی متوقف نخواهند شد و احیاء دوران بورژوائی توسط افراد در قدرت مانند لین پیائو، ممکن است.» در اینجا چان از لین پیائو که در آن زمان مرده بود نام می برد ولی در واقع منظورش دن سیائو پین است. یکسال پس از اینکه این مقاله منتشر شد، مائو با صراحت گفت، «شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید ولی هنوز نمی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در درون حزب کمونیست است؛ آنهائی که راه سرمایه داری در پیش می گیرند.»

چان نوشت، راه حل این است: «تجربه تاریخی به ما نشان می دهد برای اینکه پرولتاریا بر بورژوازی فائق آید و نگذارد چین تبدیل به یک کشور رویزیونیستی (سوسیالیست در نام ولی ماهیتا سرمایه داری) شود، باید دست به اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی در همه جوانب جامعه و در همه مراحل بزند.» چان با آوردن نقل قولی از مارکس شرح می دهد که این "دیکتاتوری همه جانبه" به چه معناست: پیشروی گام به گام در جهت «محوتمایزات طبقاتی بطور عموم، محو تمام روابط تولیدی که این تمایزات بر آن متکی است، محو تمام روابط اجتماعی که بر این روابط تولیدی منطبق است، و انقلابی کردن تمام افکاری که نتیجه این روابط اجتماعی است.» چان نتیجه گیری می کند که، «تنها راه دست یافتن به این هدف، ... اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا به آخر و تا زمانی است که این چهار کلیت از روی کره زمین محو شود و دیگر موجودیت بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر یا زاده شدن بورژواهای نوین، امکان پذیر نباشد. و مطمئنا تا زمانی که به آن نرسیده ایم، در مسیر این گذار نباید فرمان توقف دهیم.»

شرح مفصل این نظریه و معانی مشخص سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن در اثری به نام کتاب *اقتصاد سیاسی شانگهای* [2] نگاشته شد. این اثر توسط یک تیم تحت نظر چان نوشته شد. کتاب شانگهای یک اثر غنی و منحصر به فرد است که اقتصاد سیاسی سوسیالیزم را تشریح می کند. کتاب اقتصاد سیاسی شانگهای، این

این اثر تبارز خوبی از اهداف انقلاب فرهنگی پرولتاریائی است. این کتاب در خدمت به آن است که توده ها آگاهانه بلند شوند و برای رهائی بشریت مبارزه کنند. این کتاب می خواهد که مردم در شمار هر چه وسیعتر مارکسیزم را درک کنند و آنچه را که در گذشته درست بود و دیگر درست نیست کنار بگذارند و نکات کلیدی آن را وسیعا فرا گیرند و درک عمیق مارکسیستی را از آن خود کنند. این کتاب چندین بار اصلاح شد. نویسندگان آن تلاش می کردند در جریان مبارزات سیاسی شان با رهروان سرمایه داری به درک عمیقتری از اقتصاد سیاسی سوسیالیزم دست یابند و آن را در کتاب منعکس کنند. رهروان سرمایه داری بلافاصله پس از کسب قدرت، این کتاب را غیر قانونی کرده و نسخه جدید را که در چاپخانه بود مصادره کردند.

پس از درگذشت چان، مطبوعات غربی و چینی سیلی از دروغ و بهتان را بسوی او سرازیر کردند. همین مسئله نشان دهنده جایگاه بزرگ چان در انقلاب پرولتری است. بهتان ها از سوی کسانی بسوی او سرازیر شده که آماج حملات او و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بودند. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مرتفع ترین قله ای است که تا کنون بشر فتح کرده است. ارزیابی مائوئیستی ما از زندگی چان مبتنی بر این درک است که انجام انقلاب فرهنگی پرولتاریائی برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و خدمت به اهداف آن، مطلقا ضروری بود. آنهایی که فکر می کنند راه دیگری برای رهائی بشریت موجود است باید دست به استدلال بزنند و نه تهمت. این واقعیت که سوسیالیزم در چین سرنگون شد بخودی خود نشان نمی دهد که اشتباهاتی صورت گرفت. همانطور که انقلابیون چین در آخرین نبرد خود خاطر نشان کردند، در قرن های گذشته، طبقه سرمایه دار در ابتدای تولدش، بارها دست به انقلاب علیه فئودالیسم زد و بارها در این مبارزه شکست خورد و عقب رانده شد تا اینکه بالاخره پیروز شد. راه پیروزی طبقه پرولتاریا از این هم سخت تر و پیچیده تر است و بیش از اینها شامل پیروزی و شکست خواهد بود. زیرا پرولتاریا اولین طبقه انقلابی در تاریخ است که هدفش به قدرت رساندن یک طبقه استثمارگر بجای طبقه استثمارگر دیگری نیست و نمی تواند پیروز شود مگر اینکه **تمام چهار کلیت از روی کره زمین محو شود**. بنا بر این راه پریپیچ و خم تر خواهد بود و توده ها آنقدر علی زنجیری های که پتانسیل بشریت را به اسارت کشیده شورش خواهند کرد تا بالاخره موفق به درهم شکستن همی شگی آنها شوند.

کتاب شانگهای با نقل قول هایی از مارکس می گوید: " برای دستیافتن به علم مسیور صاف و راحتی موجود نیست " و " تنها آنانی که از خستگی راه و شیب های تند آن نمی هراسند چانس دستیافتن به قله های سی مگون آنرا خواهند داشت ". کتاب شانگهای ادامه داده و می گوید:

" رهبران انقلابی پرولتاریا تمام عمر خود را صرف پایه‌گذاری و تکامل تئوری مارکسیستی کردند. با پیروی از نمونه برجسته آنان و با مطالعه عمیق آثار مارکس، لنین و صدر مائو باید سرسختانه بکوشیم بخاطر انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم و دست‌یافتن به کمونیسم در سراسر جهان، بر این سلاح تئوریک مارکسیستی احاطه و تسلط پیدا کنیم. " امروز با ایستادن بر دوش این غول‌ها باید مارکسیسم را تکامل دهیم. این یک امر ضروری و طبیعی است. مائونیست‌ها از طریق تقطیر بیشتر تجارب سوسیالیسم و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی پیشروی خواهند کرد و حقایق را که مائوتسه دون و یاران کشف کرده و برایش جنگیدند، بسط و تکامل خواهند داد.

پاورقی‌ها:

1- "درباره اعمال همه‌جانبه دیکتاتوری پرولتاریا" در مجله جهانی برای فتح شماره 14 زمستان 1989 به نشر رسیده است و بزودی در وب سایت www.aworldtowin.org قابل دسترسی خواهد بود. برای مطالعه بیشتر در مورد انقلاب فرهنگی و موضوعات مربوط به آن به مجله جهانی برای فتح شماره‌های 7 و 19 رجوع کنید.

2- کتاب اقتصاد شانگهای بنام اقتصاد مائونیستی و مسیر انقلابی به کمونیسم:

Maoist Economics and the Revolutionary Road to Communism

با مقدمه و موخره ای از جانب ریچارد لوتا Raymond Lotta توسط انتشارات بنر Banner Press نیویورک، در سال 1995 منتشر شده است و می‌توانید از طریق تماس با آدرس

AWTW, 27 Old Gloucester St, London

WC1N 3XX, UK

آنرا سفارش دهید. قیمت 12 لیره استرلینگ.

3- مثالهای بسیاری وجود دارند، مثلا در کمیته ملی کار آمده است که 93 ساعت و 7 روز کار در هفته در کارخانه دوچرخه سازی هافی Huffy امری کاملا معمولی است. (www.nlcnet.org)

4- مثلا کشتن نوزادان دختر تا قبل از ارائه قانون خانواده مبنی بر یک بچه برای هر خانواده، بندرت اتفاق می‌افتاد. در سالهای 1980 در مقابل تولد هر 115 تا 118 پسر تنها 100 دختر نوزاد گزارش میشد. (اشتن یوهانس و اولگا نیکن) در کتاب "دختران گمشده در چین: یک بررسی آماری جدید" مارچ 1991 صفحات

41-40

"The Missing Girls of China: A New Demographic Account,"

طبق گزارش جان گیتینگز در روزنامه انگلیسی گاردین در سال 2002 در مقابل ثبت نام بیش از 116 پسر تنها 100 دختر ثبت می شود، 13 مه 2002، او همچنین می افزاید که این مسئله در اثر سقط جنین دختران و همچنین کشتن دختران نوزاد صورت می گیرد.

نگرشی جدی به انقلاب پیرو و ضرورت هایش

محاکمه ایمال گوسمان (صدر گانزالو) (گونزالو) و 23 تن از رهبران حزب کمونیست پیرو (پرو) بجرم "ترور افکنی علیه دولت" که در سپتامبر 2005 شروع گردید تا به حال، ماه می 2006، ادامه دارد. باسایس منابع دولتی و وکلای مدافع، بدون شک تلاش بر اینست که دادگاه های غیر نظامی احکامی را که در سال 1992 توسط افسران نظامی نقاب پوش در خفا عجولانه صادر کردند، دوباره به تصویب برسانند. پیش از شروع محاکمه جدید مقامات رسمی قول دادند مدافع اصلی که هفتاد سال عمر دارد از زندان سرزنده بیرون نخواهد آمد. کاندید های ریاست جمهوری پیرو، برسر این مسئله که کدام کاندید رهبری حزب کمونیست پیرو را به سرنوشت بدتری دچار میکنند، با هم رقابت دارند.

این حرکت جز انتقام جوئی علنی محافظین نظم کهن چیزی دیگری نیست. برجانبش توده ای مردم، بخصوص آنچه در سطح یک جنگ انقلابی که در دهه هشتاد در پیرو شروع شد، نمیتوان برچسپ تروریزم کوبید. هرکس که پایبند عدالت باشد برایش تلاش حکومت آمریکایی پیرو قابل قبول نیست که صدر گانزالو و آنهاستیکه جنگ خلق را آغاز کردند، جنگی که در بین توهین شده گان و تهیدستان مردم پیرو عمیقاً ریشه یافت، را مورد مجازات قرار دهد. با این محاکمه و حکم، صرف نظر از اینکه نظرات مدافعین در حال حاضر چیست، باید مخالفت کرد.

این حس سرشار از انتقام جوئی، دارای یک هدف سیاسی حساب شده است: شرائط زندگی اکثریت مطلق مردم پیرو هنوز هم رقتبار است، خشم و قهر توده ها نشان میدهد که مردم همچنان تسلیم سرنوشت نشده اند. تغییر در وضع زنده گی توده ها نمیتواند دلیل فروکش جنگ خلق باشد. درک اینکه چرا حکمرانان کشور ایده خیزشهای مسلحانه مردم و تغییرات انقلابی را جرم می شمارند، امر مشکلی نیست.

در سال های بعد از دستگیری صدر گانزالو در سال 1992 جنگ خلق دچار عقب نشینی های جدی شد. جنگ از نقطه نظر سطح و حدود جغرافیای آن بصورت غیر منتظره ای بخصوص در اواخر دهه 1990 رو به افول نهاد. روشن نیست چه تعدادی از کمیته های علنی خلق - قدرت سیاسی انقلابی دهقانان که حزب در دهات در دوران اوج یابی جنگ خلق برقرار نموده بود - و کمیته های مخفی خلق پایدار مانده است.

دسامبر 2005 اولین بار پس از مدتها که حزب کمونیست پیرو در حوالی تواریخ معینی عملیات بزرگی را انجام می داد، بود که کمین های موفقی را علیه گشت های پلیس در جنگلهای هوالاگا و آیاکوچو به اجرا گذاشت. منطقه اولی یکی از پایگاه های مهم نیرو های حزب کمونیست پیرو بحساب می رود که در پی یافتن «راه حل سیاسی» برای ختم جنگ

«خروج»

از درگیری تضمین عفو چریکها میباشد⁽¹⁾. منطقه دومی مورد توجه آنانی قرار گرفته است که در جستجوی ادامه جنگ بوده اند. آیا این حملات آنطوریکه دولت ادعا میکند در يك هماهنگی با هم بوده اند؟ چون هر دو این عملیات، که هر کدام دارای اهداف سیاسی متضادی میباشد، هر دو بنام صدر گانزالو جنگ میکنند و در نتیجه درک این مسئله را بسیار مشکل می سازد که این عملیات در خدمت کدام يك از این اهداف سیاسی متضاد بوده است. از چندین سال به اینطرف هیچگونه بیانییه سیاسی که جهت گیری سیاسی حزب را روشن سازد بیرون داده نشده است.

آنچه مسئله را پیچیده تر می سازد اینست که روش صدر گانزالو در جریان این محاکمه به جدیت و وزنه شواهدی که از چندین سال به اینطرف از طرف منابع متفاوتی بیرون آمده می افزاید، شواهدی که نشان میدهند به احتمال زیاد منبع پیشنهاد ختم جنگ خود وی باشد. اینکه حزب کمونیست پیرو چگونه دچار چنین وضعیتی شد سؤال مرکزی اوضاع جاری است.

در ماه سپتامبر 1992، زمانیکه بنظر میرسد جنگ خلق در حال پیشروی است صدر گانزالو دستگیر شد. اما حزب با ضربه بزرگتری که در راه بود مواجه بود. در ماه اکتوبر 1993، آلبرتو فوجیموری رئیس جمهور پیرو تحت حمایه امریکا، با موفقیت اعلان کرد که ایبمال گوسمان بمنظور مذاکره برای خاتمه جنگ خلق به او نامه ای نوشته است. به تعقیب آن یک ویدیو بیرون داده شده که نشان صدر را به همراه ایلینا اپاراگوار (یک رهبر بلند رتبه حزب که بنام رفیق مریم شناخته شده است و ، همسر صدر گانزالو میباشد) نشان میدهد که در حال قرائت نامه میباشد. تصاویر این دو تن را در کنار بقیه زندانیان ، که برخی از آنها از رهبران مهم حزب بودند، نشان می داد.

کمیته مرکزی حزب که متشکل از اعضای رهبری دستگیر نشده حزب بودند، این فراخوان صلح را «خط اپورتونیستی راست» (ROL) خواندند. حزب اعلام کرد که « آنچه علیه اصول باشد غیر قابل قبول است» آنها علاوه بر آن گفتند که « این یک رسم انترناسیونالیسم کمونیستی است که کسی از درون زندان نمیتواند حزب را رهبری کند.» اما حزب بیشتر از این گفت: تمام این جریان یک « هوکس» (نیرنگ) است که رژیم پیرو با کمک امریکا «گروه سیاهی» از اعضای خائن زندانی شده حزب را (که حالا از حزب اخراج شده اند) سرهمبندی کرده است. این ایده که صدر گانزالو به این گروه تعلق دارد یک «توطئه» است، و جزئی از برنامه «جنگ با شدت کم» امریکا بر ضد جنگ خلق میباشد⁽²⁾. حزب به مردم گفت که مردی که چهره اش به صدر گانزالو شباهت دارد یک هنرپیشه (اکتور) است.

هر حزب انقلابی که رهبرش تلاش کند مواضع قبلی و جهت گیری اساسی حزب را تغییر دهد، هدف استراتژیک آنرا زیر سؤال قرار دهد، از جنگ خلق دست بکشد، دچار از همپاشیدگی و تشتت میگردد. این در مورد حزب کمونیست پیرو بیشتر صدق میکند. در مرکز هویت حزب ایده و مفهوم جفا تورا (Jefatura) قرار دارد، ایده ای که گانزالو کسی است که زعامتی بالاتر از صدر کمیته مرکزی دارا می باشد (معنی تحت الفظی واژه Jefe زعیم است، اما درینجا بمفهوم یکنوع خاص از رهبری بکار رفته است) که نه تنها از طریق حزب بلکه از ماورای حزب نقش ایفا می کند. اعضای حزب به تبعیت بدون قید و شرط به شخص او سوگند می خورند. اینک چنین بنظر می رسد که کسی که جنگ خلق را براه انداخت و آنرا تکامل داد، به حزب دستور میدهد در راه رسیدن برای موافقتنامه صلح با حکومت فوجیموری تلاش کند تا

چنین بنظر میرسد که کمیته مرکزی، با «توطئه» خواندن تمام جریان، در صدد بود تا این خطر را به مثابه تنها «راه حل» در مقابل رهبرانی قرار دهد که تصمیم گرفته بودند تسلیم نشوند. اما در حقیقت این ایده يك تله از آب درآمد. مانعی شد در برابر توانائی حزب برای پافشاری بر ادامه جنگ خلق، بدو دلیل: گرچه در ابتدا پیرامون توافق صلح ناروشتی وجود داشت، اما پیرامون تئوری «توطئه» هیچگونه مدرک واقعی وجود نداشت. اول اینکه فراخوان صلح از طرف گانزالو بطور روزافزونی واقعی تر بنظر می رسید در این صورت جنگ تا کی میتوانست بر این مبنا که به اعضای حزب گفته شود چشم و گوش خود را ببندند، ادامه یابد؟ دوم اینکه این برخورد مانع از تجزیه و تحلیل واقعی و شکست دادن خطی که خاتمه جنگ خلق را یک ضرورت می دانست، می شد.

صدرگانزالو و موافقتنامه صلح

قوی ترین دلیل آنانیکه موافقتنامه صلح را «توطئه» می خواندند بر این اساس استوار بود که موافقتنامه در تضاد با موضعگیری قبلی صدر گانزالو بود. درست بعد از دستگیری صدر گانزالو، وقتی که او را در قفس انداخته در محضر عام و یک دسته از پولیسهای زوزه کش و مرتجعین بنمایش گذاشتند، موضعگیری او پیروزی آنها را به مضحکه گرفت. در حالیکه صدای موتور هلی کوپتر های نظامی بر فراز قفس می غرید برای آنکه صدایش شنیده شود با فریاد بلند صدا زد که دستگیری جز «پیچی» در راه جنگ خلق نیست و حزب را به ادامه جنگ فراخواند⁽³⁾. ولی آیا واقعیت دارد که صدر گانزالو هرگز نمی توانست نظرش را تغییر دهد و به نتیجه دیگری برسد؟ این که ممکن نیست صدر گانزالو نظرش را تغییر داده باشد بطور روز افزونی مبنای عمده دلایل خطی شد. هرگونه شواهدی مخالف با این روند بصورت توتولوژیک (شکلی از بحث که نتیجه گیری آن بشکلی دایره ای از آغاز آن منتج میشود) مورد تردید قرار گرفت، درستی آن اصلا ناممکن پنداشته شد.

وقتی ویدیو بیرون آمد، با در نظر داشت اینکه منبع آن چه کسی (رژیم فوجیموری و سازمان جاسوسی پیرو) است، چنین خطی بدون مورد بررسی قرار دادن طبعا نمی باید پذیرفته می شد. به تعقیب آن خویشاوندان صدر گانزالو در خارج گزارش دادند که رژیم فوجیموری بنابر دلایل خاصی به وی اجازه داده تلیفونی دلایل خود را مفصلا با آنها بحث کند که چرا موافقتنامه صلح ضروری است. نظر به اینکه خویشاوندان گانزالو به طرفداری موافقتنامه صلح موضعگیری داشتند، مسئله صحبت تلیفونی گانزالو میتوانست بعنوان اختراع خود آنها نادیده گرفته شود.

حادثه ای اتفاق افتاد که باعث شد اعتقاد بسیاری از آنهایی که فکر می کردند صدر گانزالو احتمالا پشت خط اپورتونیستی راست است را محکمتر کند، یعنی آنرا از یک احتمال به احتمال قوی مبدل کند. این حادثه دستگیری مارچی کلاوو (که از او بعنوان رفیق ننسی یاد می شود) بود، وی عضو رهبری مرکزی حزب کمونیست پیرو بود که همراه با اوسکار رامیریز (رفیق فلیسیانو، که بعد از دستگیری گانزالو رهبری حزب را بعهده گرفت) وی یکی از رهبران کلیدی مبارزه با خط موافق صلح بود، اما باز هم همان شیوه استدلال برای تفسیر سیاسی و رد اینکه گانزالو پشت آن است بکار برده شد. وقتی که او (کلاوو) در سال 1995 بعد از دستگیریش چند لحظه ای برای نشان دادنش به جلوی رسانه ها

«پافشاری! پافشاری! پافشاری! بر جنگ خلق» را می داد. اما تنها بعد از شش ماه وقتی دو باره پای مصاحبه تلویزونی حاضر شد به مصاحبه کنندگان گفت او با گانزالو صحبت کرده است، صدر گانزالو او را قانع ساخته که موافقتنامه صلح یک امر ضروری است. او با پخش این خبر توافق نمود تا در محضر عام انتقاد از خود کند، انتقاد از نقشی که او در کشاندن کمیته مرکزی به پافشاری بر جنگ بجای قبول فوری فراخوان صدر گانزالو، داشته است.⁽⁴⁾

وقتی رامیریز در سال 1999 دستگیر شد او را در اتاقی که در کنار صدر گانزالو بود انداختند. او نیز گفت که گانزالو در دفاع از خط صلح با او بحث کرده است، گرچه نتیجه گیری او همان نتیجه گیری کلاوو نبود. او در نامه ای به رئیس جمهور پیرو و در محکمه (دادگاه) در ماه می 2004، گفت او به این نتیجه رسیده است که در حال حاضر دموکراسی پیرو «بهترین سیستم دموکراسی است»، براه انداختن جنگ خلق از ابتدا یک حرکت غلط بود، صدر گانزالو را بیشتر از این لحاظ مورد انتقاد قرار میداد، نه بخاطر خاتمه دادن جنگ خلق⁽⁵⁾. رفیق آرتیمیو، که بعد از فلیسیانو رهبر حزب و مسئول نیروهای نظامی بود و می خواست بر جنگ خلق پافشاری کند، بیکی از پشتیبانان قوی خط اپورتونیستی راست بدل شد، هر چند که او آزاد ماند. او گفت صدر گانزالو در صحبتش از زندان، توسط يك فرستنده رادیویی که از طرف مقامات در اختیارش قرار داده شده بود، وی را متقاعد نموده که بجنگ باید خاتمه داد⁽⁶⁾. به اساس گزارشات، آرتیمیو توضیح داد هیچکس نمیتواند ادعا کند او و سائرین برای ادامه جنگ خلق تلاش نکردند، اما ادامه جنگ امری ناممکن بود.

این رهبران حزبی نکات مشترک زیادی داشتند. در ابتدا که به ادامه جنگ و ضرورت آن اعتقاد داشتند یکنوع عمل میکردند، از انقلاب شجاعانه دفاع میکردند، همینکه به درک دیگری رسیدند، به عملکرد دیگری دست زدند. در اول وقتی فراخوان خاتمه جنگ داده شد، دعوا براه افتاد که نسبت دادن آن به صدر گانزالو یک «توطئه» (هوکس) است، جنگ میتواند و باید ادامه یابد، و ادعا می کردند که این موضع اصلی گانزالو است. بعد از صحبت با گانزالو، به این نتیجه رسیدند که جنگ نمیتواند و نباید ادامه یابد، چون در آخرین تحلیل این موضع اصلی گانزالو است. (فرق اساسی در این است که رامیریز [فلیسیانو] خود را یک ضد کمونیست میداند، اما دیگران بنام مائوئیسم این بحث ها را میکنند.) درگیر بودن شخص صدر گانزالو در خط اپورتونیستی راست محتمل ترین توضیحی است که چرا کل رهبری مرکزی شناخته شده حزب بر ضد ادامه جنگ خلق موضع گرفتند.

اگر چه آنچه این رهبران حزبی به ما گفتند در مقابل با عملکردشان قرار میگیرد، اما نشانه های دیگری در ارتباط با اظهارات علنی و یا خصوصی افراد و اشخاص مهمی چون مادر ایپاراگوئیر (که تماس دائم با دخترش و گاهی از سال 1993 با صدر گانزالو داشته است) و وکیل مدافع گانزالو مانوئل فاجاردو که از سال 2000 اغلب او را ملاقات می کرده است، وجود داشته است. الفریدو کرسپو وکیل مدافع گانزالو که در سال 1992 در برابر تریبونال نظامی از صدر گانزالو دفاع نمود و به جرم آن به 14 سال زندان مجازات شد، درست بعد از آزادیش در سال 2005 به تیم وکلای مدافع صدر گانزالو پیوست. او گفت: «من تصمیم گرفته ام از دکتر ایمال گوسمان دفاع کنم چون راه درخشان که بنام حزب کمونیست پیرو هم یاد میشود، اینک خط سیاسی نوینی دارد. این خط از مصالحه ملی و حل مسائل ناشی از جنگ، از طرق سیاسی، دفاع میکند.»⁽⁷⁾ آنچه قابل توجه است وقایعی نیستند که پیهم یکی پس از دیگری رو میشوند، مسئله قابل توجه

حضور صدر گانزالو در دادگاه اخیرا در تضاد با این مسئله نیست که او در دفاع از موافقتنامه صلح نقشی نداشته است. در شروع دومین محاکمه اش که در سال 2004 صورت گرفت، یک صحنه علنی که بیش از صد خبرنگار در آن شرکت داشتند، صدر گانزالو تمام مدافین بشمول کلاوو- همه آنها را که علنا با خط موافقتنامه صلح توافق نشان دادند (به استثنای رامیریز) را در آغوش گرفت. سپس در شراطی که مقامات با دست پاچگی تلاش میکردند در محکمه (دادگاه) نظم را برقرار کنند، همه را با مشت های گره کرده آهسته آهسته با متانت و باقصدبه شعار دادن رهبری کرد، «زنده باد حزب کمونیست پیرو! افتخار بر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم! افتخار بر خلق پیرو! زنده باد قهرمانان جنگ خلق!»

درین شعار ها هیچ مطلبی در ضدیت با خط اپورتونیستی راست بنظر نمیرسد. این حرکات در دادگاه، توسط رهبری چون صدر گانزالو باید پیش از پیش بسیار دقیق و سنجیده می بود، این عملکرد متفاوت از سخنرانی بود که او در قفس در شرائط بمراتب دشواری ایراد کرد. او نتوانست فقط یک کلمه را که بین او و خط راست تمایز می گذاشت از زبان بیرون بیاورد مثلا- کلمه «پافشاری کنید!» - کلمه ای که زمانی کلاوو برای تمایز مواضعش از خط راست در ظرف یک ثانیه وقت با آواز بلند آنرا سر داد (8). مواضعش در دادگاه کنونی هم متفاوت نیست.

گرچه از فلمبرداری مستقل این جریان جلوگیری شده است، تا مبدا صدرگانزالو در دادگاه رژیم نشئت دیگری بیار آورد، ولی جریان صوتی دادگاه بصورت مداوم در دسترس خبر نگاران قرار دارد. گزارشگران زیادی در مراحل حساس داد ستانی حاضر بوده اند، گرچه بعد از نه ماه رسانه های خبری عموما آنرا گزارش نمیدهند. استراتیژی صدر گانزالو در دادگاه، آنگونه که دو تن از وکلای مدافعش توضیح دادند، اینست که از برسمیت شناختن کل محاکمه امتناع ورزد، خاموشی اختیار کند، به انتظار فیصله محکومیت خود توسط این دادگاه بماند، سپس بامید اقامه دعوا علیه فیصله محکمه به دادگاه حقوق بشر انتر امریکن که در کوستا ریکو است مراجعه نماید - جائیکه قانونی بودن حکم تریبونال نظامی پیرو، که صدر گانزالو را بعد از دستگیری اش بزدان ابد محکوم نمود، را زیر سؤال قرار داد (9). اگر صدر گانزالو با موافقتنامه صلح مخالف می بود، او بدقت میتواند از این موقعیت استفاده کند با محکوم کردن آن خود را از مدافین خط موافقتنامه صلح متمایز کند. در گذشته وقتی صدر گانزالو خواسته است سخن بگوید، هیچکس نتوانسته است از سخن گفتن او جلوگیری کند. مردی که توانست از قفس حرف خود را به جهانیان برساند، چرا حالا نتواند پیامش را به جهانیان برساند.

خط موافقتنامه صلح و کمیته مرکزی

در واقع قوی ترین نمودی که نشان میداد خط راست ساخته و پرداخته دستگاه های جاسوسی امریکا و پیرو نبوده بلکه صدر گانزالو در پشت آن خط قرار دارد، اسنادی اند که در دفاع از این خط بیرون آمد. آنها آشکارا و وقیحانه به رد مائوئیسم، انقلاب و ضرورت جنگ خلق نپرداختند. آنها در عوض برای مقابله با مشکلاتی که حزب با آنها دچار شده بود، بحثهای فلسفی، تاریخی و سیاسی را ارائه کردند. که حزب ادعا میکرد این بحثها بر مبنای پایبندی و بکار بست اصولی است که حزب کمونیست پیرو، آنرا مارکسیسم - لنینیسم- مائوئیسم، اندیشه گانزالو میخواند. آنها به دو نوع مسائل

«افت

استراتژی یک انقلاب جهانی» را نتیجه میگیرند. علاوه بر آن، یکسری مسائل تئوریک و عملی وجود داشتند - مثلاً اینکه طی چنین شرائطی چگونه میتوان دست آورد های جنگ خلق را در صورت عقب نشینی حفظ نمود، و از سطح موجود آنچه بدست آمده جلو تر رود. همچنین مسئله مداخله یانکی ها و حتی اشغالگری آنها مطرح بود و آیا اینکه این شرایط فرصتی را برای وسعت بخشیدن جبهه متحد و تصرف قدرت سیاسی سرتاسری فراهم میکند. همچنان این مسئله مطرح بود که نیمه فئودالیزم تا چه حد باقیمانده است (10). خلاصه ضرورت اینکه شرائط عینی و عواقب آن برای آینده جنگ خلق باید ترسیم شود بصورت عاجل محسوس بود. دستگیری گانزالو در شرائطی اتفاق افتاد که انقلاب بر سر دو راهی قرار گرفته بود.

بحث های دیگری که درین اسناد مطرح بود «مسئله رهبری» بود: صدر گانزالو دستگیر شده بود و یک بخش عمده از رهبری باتجربه مرکزی یا از بین رفته بودند و یا اینکه در زندان بسر میبردند. گفته میشد رهبری که بتواند در چار چوب زمانی معینی مسائل مطرح شده را حل و فصل کند وجود ندارد. نتیجه گیری خط راست این بود که در میان دلایل متعدد، مهمترین آن تغییر اوضاع بین المللی و مهمتر از آن «مسئله رهبری» بود که باعث میشد جنگ خلق نتواند ادامه یابد. هرگونه تلاشی برای چنین کاری منجر به از همپاشی حزب میگردد، با در نظر داشت این شرایط حتی اگر جنگ خلق دوام هم بکند دیر یا زود به «جنگ بدون دورنما» - جنگی بدون هدف روشن و بدون امکان تصرف قدرت سیاسی سرتاسری - به «دسته های شورشی سرگردان» تجزیه میشود. استدلال این بود که با وارد شدن به مذاکرات صلح حزب مانع میشود تا بدست دشمن نابود گردد، سپس با مساعد شدن شرائط در آینده دوباره جنگ را براه خواهد انداخت. (11)

این هیاهوی میان تھی دستگاه پولیسی نبود. این ازپشتوانه خطی برخوردار بود. مسائلی که مطرح شده بودند به تحلیل و تجزیه و پاسخ نیاز داشتند. صرف نظر از اینکه از طرف چه کسی مطرح می شد، این خط میتوانست در بین اعضای حزب جا افتد چون جوابی - هرچند غلط - به سئوالات حیاتی که بهر حال شرائط زندگی آنرا تحمیل کرده بود، ارائه میداد. انقلابیون میبایست ابتدا این بحث ها را از نظر خط سیاسی تشخیص داده، تجزیه و تحلیل کرده و سپس رد میکردند، یعنی این افکار باید مورد آزمایش قرار میگرفتند که غلط و یا درست تا چه حد بیانگر شرائط واقعی بودند. این امر یک بررسی عینی (نه آرزوی واهی) از توازن قوا را ضروری می ساخت، تا روشن گردد آیا امکان داشت بر ادامه جنگ خلق پافشاری نمود، و یا آیا در شرائط مشخص آن زمان برای حزب امکان داشت که با ، وارد شدن در مذاکرات راه مناسبی برای خریدن وقت و روی پا ایستادن حزب یافت شود، یا اینکه مذاکرات در واقع یک تله مرگ بود.

اندکی بعد از طرح موافقتنامه صلح، کمیته ریم، بدنه رهبری کننده جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، اسناد و اطلاعات در دست داشته را بررسی کرد و تلاش نمود ریم را در یک مبارزه خطی دوران سازی که نه تنها آینده پیرو به آن بستگی پیدا میکرد، بلکه عواقب مهمی را برای سرنوشت جنبش کمونیستی بین المللی نیز در برداشت، رهبری کند. کمیته ریم استدلال کرد «شرائط کنونی مستلزم آنست که ریم نه تنها از جنگ خلق در پیرو حمایت کند بلکه در مبارزه دو خط آن نیز شرکت کند: به بررسی، مطالعه، و بحث لازم دست بزند، مبارزه اصولی براه اندازد که بصورت همه جانبه مسائل را در

« برای ارزیابی فراخوان صلح معیار هائی قرار داد: « آیا به تصرف قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی خدمت میکند» و « از منافع اساسی خلق، آنطوریکه مائو به آن اشاره کرده است و آن جوهر اصلی قدرت خلق و مبارزه مسلحانه انقلابی را تشکیل میدهد، حمایت مینماید؟» بعد از یک پروسه بررسی و مبارزه جدی ریم این موضع را اتخاذ کرد که با موافقتنامه صلح باید مخالفت نمود و یک مبارزه دو خط علیه خط اپورتونیستی راست در پیرو و در سطح بین المللی باید براه انداخته شود. در رابطه با نقش صدر حزب کمونیست پیرو گفته شد، «مهم است که مواضع فعلی صدر گانزالو روشن شود. هر چند که مسئله مهم خط است نه اینکه چه کسی آنرا طرح کرده است.» در فراخوان ریم همچنین آمده است، آنهائیکه از خط اپورتونیستی دفاع می کنند باید « این خط را محکوم کنند... و بخط انقلابی برگردند. (12)»

کمیته ریم به مثابه بخشی از این پروسه از اتحادیه کمونیستهای ایران - سازمان پیش از تشکیل حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) - خواست که بحثهای مربوط به موافقتنامه صلح را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و از آن نقد همه جانبه ای بعمل آورد. سند چنین نتیجه گیری کرد: " هنوز فاصله بسیاری تا خاتمه جنگ خلق موجود است. شکست قسمی به معنی شکست مطلق نیست." تنها راهی که میتوان دست آورد های جنگ خلق را حفظ کرد و مشکلات حزب را حل نمود از طریق پافشاری بر جنگ خلق است. " و هشدار بسیار روشنی را داد مبنی بر اینکه: وقتی جنگ خلق براه می افتد نمیتوان مانند لوله آب آنرا باز و بسته کرد، چرا که مرتجعین خود برای خوردن نیرو های انقلابی از آن استفاده خواهند برد (13).

به جرئت و پایداری که باقیمانده رهبری حزب کمونیست پیرو، در برابر فراخوان خاتمه جنگ انقلابی از خود نشان داد نباید بیش از اندازه بهاء داد. این مطلقا غلط بود که خط اپورتونیستی راست ادعا نمود حفظ کردن حزب مهمتر از هر چیز است. از دست دادن قدرت سیاسی سرخ که گانزالو آنرا "جوهر" انقلاب می نامید، بعلت اینکه اشتراک آگاهانه توده های مردم در انقلاب را بیار آورد، منحل کردن ارتش خلق چنانچه مائو میگفت، بدون آن "خلق هیچ چیزی ندارد" تا از خود و منافع خود دفاع کند، بهایی بود که باید پرداخت می شد). یک چنین اقدامی عملا خیانت به آرمان ها و فداکاری توده هائی است که راه جنگ خلق را در پیش گرفتند و به آنهائیکه در سراسر جهان از جنگ خلق حمایت نمودند و به آن چشم انتظار دوختند. این بی اعتبار سازی مائوئیزم است و شکست و روحیه باختگی را که منجر خواهد شد بمراتب بدتر از آنست که شکست به تنهایی بیار می آورد. با انجام چنین عملی، بجای آنکه حزب از خود رسالت گرانبھائی بجا بگذارد، حزب به مانعی در برابر نسل کنونی و نسلهای آینده انقلابی در برابر پیشروها مبدل خواهد شد. - این در صورتی است که فرض کنیم که مرتجعین حزب را پاره پاره نکنند و حداکثر اعضای را که می توانند به قتل نرسانند.

بهرحال، تنها راه چاره انتخاب بین شکست شکوهمند و شکست خفت بار نبود. آنچه اینجا در خطر بود، يك جهت گیری پایه ای بود: مسئله بر سر برخورد صحیح به ادامه مبارزه ای در شرایطی نوین و بسیار مشکلی بود که در خدمت منافع انقلابی توده ها و در انطباق با اهداف کمونیستی قرار داشت، (که این سؤال را در پیش پای می گذارد) آیا می باید پافشاری کرد یا خیر.

اما این موضع، ولو بسیار ابتدائی و اساسی، باید بر چیزی بالاتر از یک تعهد اخلاقی استوار میشد. در تحلیل نهایی،

و آنچه که فکر میکنند

ممکن و ضروری است، عمل میکنند.

عظمت و جدیت این مسئله را نمیتوان انکار کرد: رهبری که مسئولیت تکامل خط و استراتژی انقلاب را بعهده گرفت ازین بعد نمیتوانست با جهت گیری درستی آنرا ادامه دهد، در عوض چنین بنظر میرسید از تمام اصول و سمت گیری که کار خود را بر پایه آن استوار کرده بودند عقب نشسته اند. مشکلاتی که بوجود آمد لزوم آنچه را که باید صورت میگرفت نه تنها از بین نبرد بلکه بیشتر از پیش ضروری نمود. پر واضح است آنها نیکه هنوز بجا مانده بودند باید تلاش میکردند تا گام به گام در طی یک دورانی برای مسائل مبرم راه حل پیدا کنند. برای انجام این کار نمیتوان گفت "خوب چون صدرما طرف عوض کرده است، پیش از آنکه کار دیگری انجام داده باشیم هرچه را در گذشته به آن اعتقاد داشتیم باید دوباره مورد بررسی قرار دهیم." ممکن است انقلابیون تصور میکردند با "توطئه" خواندن این مسئله از چنین چیزی اجتناب می کنند. در عین اینکه این درست است که آنها باید بر ادامه جنگ خلق پافشاری میکردند اما به همان اندازه حیاتی بود تا برای نفس کشیدن و زنده ماندن در جستجوی پیدا کردن راه حلی می بودند.

حتی اگر روشن می شد که صدر گانزالو طراح خط پایان دادن به جنگ خلق نیست، صحیح نبود که بگوییم تفکر و خطی که تحت رهبری صدر تا آن مقطع تکامل یافته بود، برای رهنمون ساختن جنگ خلق به پیروزی کافی بود یعنی آن گونه که نیروهای طرفدار ادامه جنگ ادعا می کردند.

علاوه بر آن در طولانی مدت پافشاری بر ادامه جنگ خلق، بدون بررسی دوباره خط و عمل حزب - و تئوری و تجارب بین المللی - و یافتن ریشه های خط اپورتونیستی راست و فرموله کردن تحلیلیها و مفاهیم استراتژیک آن، غیر ممکن بود. بعبارت دیگر بدون گشایش های بی وقفه در عرصه های تئوری و پراتیک برای پیشرفت در این انقلاب و یا هر انقلابی این وظیفه ای دشوار برای هر کسی بود، شاید رهبران باقیمانده حزب احساس کردند از عهده آن بر نمی آیند - بخصوص اینکه در مقابل صدر حزب خود قرار بگیرند. چه کاری میتوانند انجام دهند مگر اینکه فکر خود را بکار اندازند و با درکی که تا آزمان از مائوئیزم فرا گرفته بودند نقش رهبری را به بهترین وجهی که میتوانند بعهده گیرند؟ رهبران کمونیست رهبر زاده نمیشوند. رهبری در برگزیده مهارت های گوناگونی است که فرا گرفتن آن بزمان احتیاج است. اما اساسا یک مسئله ایدئولوژیک و خط سیاسی است (جهت گیری و متدولوژی). یعنی بکاربرد مائوئیزم بشکلی که حزب تلاش کند جهان را بشناسد و آنرا تغییر دهد. اتفاقا تنها راهی که رهبران باقیمانده حزب و رهبران جدید، میتوانند این تزلزل را که "بدون صدر گانزالو نمیتوان حزب را رهبری کرد"، رد کنند، آن بود که بر شرایط فائق می آمدند، سطح خود را به سطح رهبران حزب در تمامی عرصه ها ارتقاء می دادند، از جمله دست و پنجه نرم کردن با مسایل خطی و حل آنها. همچنان باید به اتهام خط اپورتونیستی راست اشاره کرد که (می گفت) رهبری باقیمانده از عهده رهبری کردن حزب "ناتوان" است، این اتهام بخصوص زمانی ظالمانه است، که خود شان بزرگترین مانعی بودند که در مقابل مسیر انقلاب و آنهایی که می خواهند آنرا رهبری کنند، قرار گرفتند.

مفهوم و نظریه "توطئه" ارتباط تنگاتنگی با مبارزه سیاسی داشت و در حقیقت وسیله ای برای پیش برد مفهوم خاصی از مبارزه سیاسی شد. کمیته مرکزی روشی را در پیش گرفت که تنها از طریق عمل و پافشاری کردن بر ادامه جنگ

" بخواست خود در بیرون از حزب قرار گیرند"، چنین وانمود کرد که گویا هیچ خط اپورتونیستی راستی در درون حزب قرار ندارد و ضرورت واقعی برای مبارزه علیه خط راست در حزب موجود نیست. برخی بر این نظر بودند که جدی گرفتن خط اپورتونیستی راست و مبارزه برای رد آن بمعنی افتادن در دام دشمن است و اعتبار خریدن برای "توطئه" ای است که دشمن براه انداخته است. بعلاوه گفته می شد که مبارزه دو خط، مبارزه میان انقلابیون است. خط اپورتونیستی راست و "سیاه مغزان" را تنها باید در عمل در هم کوبید. حامیان حزب کمونیست پیرو در خارج از کشور چنین وانمود می کردند که جدی ترین مسئله "خط موافقت با صلح" نیست بلکه آن خطی است که از قبول تئوری "توطئه" - (هوکس) طفره می رود.

یکی از پر هیاهوترین طرفداران چنین شیوه ای یک خبر نگار پیروئی بنام لوپس آرچه بورخا بود. زمانی که ریم موضعگیری نمود "از پرچم سرخ ما که در پیرو در اهتزاز است به دفاع برخیزید"، و فراخوان مبارزه دو خط قدرتمندی، علیه کسانی که خواستار موافقتنامه صلح بودند، را داد، آرسه بورخا حمله لجام گسیخته ای را علیه ریم و کمیته آن براه انداخت، و برای مدتی در میان برخی از دوستان و حامیان حزب کمونیست پیرو گجی براه انداخت. آرسه برداشت ریم از مبارزه دو خط درون حزب کمونیست پیرو را مورد انتقاد قرار داد. او نوشت که موافقتنامه صلح به مثابه جزئی از پروسه درون حزب، تصویر کردن حزب کمونیست پیرو به مثابه يك تشکیلات پوسیده همراه با انشعاب مفتضحانه است، تشکیلاتی که تحلیل رفته و در آستانه نابودی است. این نظر شبیه نظر کسانی است که دشمنان سرسخت انقلاب اند" (14). در پاسخ آن، جهانی برای فتح طی مقاله ای نوشت مبارزه دو خط یک امر دائمی در تمام احزاب کمونیستی است، گرچه طی دوره های مختلف گاهی "اوج میگیرد و زمانی فروکش میکند"، مبارزه دو خط انعکاسی از موجودیت طبقات متخاصم در جامعه و در نتیجه برخورد بین نظرات آنها میباشد. بر علاوه، این مبارزه دو خط "مطلقاً ضرور است تا اعضای حزب و توده ها را تربیت کند و جهان بینی آنها را متحول کند" (15). آرسه در برابر این پلمیک لجام گسیخته تر حمله کرد، ریم و کسانی که تز "توطئه" را نپذیرفتند در کمپ فجیموری و امپریالیستها قرار داد.

آرسه تا ماه جون (ژوئن) 2004 رسماً موضع مربوط به تئوری "توطئه" را قبول داشت. ناگهان در جریان محاکمه ماه نوامبر همانسال آرسه، این قهرمان مبارزه علیه هر گونه "شک و تردید"، بیکبارگی خودش زیر آماج "شک و تردید" قرار گرفت. یکسال بعد آرسه منفجر شد. گفت صدر گانزالو "خائن" است و از سال 1993 خائن بوده است! چرا که او نامه پیشنهاد صلح را نوشته است. اما این خبر نگار کوچکترین اشاره ای هم به مواضع قبلی اش نکرد. آرسه فریاد کنان خطا را متوجه ریم میکند که چرا گوسمان را در آن زمان محکوم نکرده و فراخوان دفاع از او در مقابل دولت پیرو را داده است! (16)

پیروان خط پافشاری با مخالفتی که در برابر مبارزه دو خط نشان دادند، خود را در گودالی عمیق و عمیق تر فرو بردند. بخصوص اگر صدر گانزالو در راس خط اپورتونیستی راست قرار میداشت، حتی اگر قرار هم نمی داشت، مسئله

این مسئله (از جانب خط اپورتونیستی راست) می تواند اشتباه هولناکی را نمایندگی کند، (حتی) هدفش می تواند حفظ انقلاب باشد در حالیکه بصورت عینی منجر به مرگ انقلاب شود. درکی غلط و خطی غلط - یعنی اینکه نه آنچه را که در بحث های قبلی گانزالو صحیح بود نفی می کند و نه ماهیت فاجعه بار و زیانباری که این خط در بر دارد.

مسئله اصلی در تعیین درستی و یا نادرستی يك خط بر مبنای نیت افراد مشخص نمیشود مثلا اینکه مدافعین آن خواهان انقلابند یا خیر. خط سیاسی باید مورد بررسی قرار بگیرد که صرف نظر از اینکه خواست افراد چه میباشد فراخوان چه چیزی را می دهد و چگونه عمل مینماید، و سرانجامش به کجا می انجامد. بهر حال، خط اپورتونیستی راست صرف نظر از اینکه از طرف چه کسی و چرا به پیش گذارده شد، باید به آن بمثابة یک خط سیاسی برخورد میشد و رد میشد.

یک مبارزه دو خط عمده بر ضد خط سیاسی اپورتونیستی راست و جهتگیری و متدولوژی که در پشت آن قرار داشت، همچنین جمع بندی تیز بینانه ای از تجارب گذشته و اوضاعی که حزب و انقلاب با آن روبرو بود، می توانست کمک کند تا حد اقل ایده اولیه برای چگونگی پیشروی را بوجود آورد. این بدان معنی است که تلاش برای حفظ جنگ خلق چگونه به ساختن قدرت انقلابی و تسریع و انتظار برای تغییرات در شرایط ملی و بین المللی ارتباط دارد - آنطوریکه مائو در یکی از دورانهای مشکل جنگ خلق در چین گفت، تصرف قدرت سیاسی سرتاسری در چین بمثابة پایگاهی است برای انقلاب جهانی پرولتری.

هیچ تضمینی وجود نداشت که اگر کمیته مرکزی چین روشی را اتخاذ مینمود جنگ خلق میتواند بجلو رود و یا حد اقل پایدار باقی بماند. اولاً اینکه راه گریزی از این واقعیت تلخ که بخش عمده کمیته مرکزی حزب راه غلطی را در پیش گرفته بود، وجود نداشت. ثانیاً این مسئله در شرایط عینی بسیار دشواری اتفاق می افتاد. اما غم انگیز تر از همه این بود که علیرغم ارزیابی غلط کمیته مرکزی از شرایط، مبارزه دو خط حادی در جریان بود - مبارزه ای که تنها از طرف یک جهت، از طرف خط راست، به پیش برده می شد. نگرش از زاویه تئوری "توطئه" و درکهای منتج از آن، باعث شد آنهایی را که می خواستند بر ادامه جنگ خلق پافشاری کنند، خود را بر تحلیل ها و نقشه هایی مبتنی کنند که بطور روزافزونی از واقعیت دور می شد. خط "توطئه" علیرغم روبرو بودن با مشکلات، با تظاهر به اینکه هیچ چیزی اتفاق نیافتاده است، گویا خط اپورتونیستی راست واقعیت ندارد، بیرون زدن خط راست انعکاسی از مسایل واقعی نیست، و صدر گانزالو ممکن نیست با آن هیچگونه ارتباطی داشته باشد، شرایط بد را به شرایط وخیمی تبدیل کرد که حل آن در يك جهت مثبت را بمراتب دشوارتر می ساخت.

تجارب جنگ خلق در پیرو و مسئله خطی مربوط به آن مطالعه همه جانبه ای نیاز دارد. دست آورد های عظیمی که با براه انداختن جنگ خلق و پیشبرد آن بدست آمد و عقب نشینی و فروکش آن، از زمان سقوط سوسیالیزم در چین از مهمترین تجارب جنبش مائونیستی است. این تجربه، چه شکوه آن و چه درد تلخ آن، میراث کل جنبش کمونیستی بین المللی بخصوص ریم است. ارزیابی ماتریالیستی تمام این پروسه پیچیده، بشمول نقش آنانیکه در آن سهم ادا کردند، نه تنها

جنبه های سیاسی ایدئولوژیک بسیاری در پروسه جنگ خلق و مبارزه دوخط در حزب کمونیست پیرو ظهور نمودند که باید عمیق تر درك شوند و مورد مطالعه و مباحثه قرار گیرند. پیشرفتهای نوین در پیرو در هماهنگی و به مثابه بخشی از تحولات و پیشرفت هایی صورت خواهند گرفت که جنبش بین المللی کمونیستی به مثابه يك کل به آن ضرورت دارد.

پاورقی ها

1- کمیته منطقی هوالاگا و رهبر اصلی حزب کمونیست پیرو بعد از سال 1999 رفیق آرتیمو. به جریده ریابکیکا که از مصاحبه رادیویی 17 اپریل (آوریل) 2004 گرفته شده است، وبه مصاحبه خود این جریده با او بتاريخ 28 اگست (اوت) سال 2004مراجعه شود. همچنان به مصاحبه ای که بتاريخ 7 جنوری (ژانویه) 2004 از طریق کانال 4 تلویزون انگلستان پخش شد مراجعه شود.

2- اعلامیه های 7 اکتوبر (اکتبر) سال 1993 و فیروری (فوریه) 1994 کمیته مرکزی. مجله جهانی برای فتح شماره 21.

3- سخنرانی در قفس، جهانی برای فتح شماره 18.

4- بعدا روشن شد که برنامه تلویزونی بهمکاری ولادیمیرو مانتسینو مرد دست راست فجیموری تهیه گردیده بود، وی شخصا جریان فیلمبرداری را نظارت می کرد. در واقع چنین بنظر میرسید کلاوو درسخرانی خود متنی را که قبلا روی آن توافق صورت گرفته بود دنبال می کرد. البته این مسئله قابل تعجبی نیست، با درنظرداشت اینکه رژیم وکلاوو موقتا به این توافق رسیده بودند و هرکدام اهداف جدای خودشان را دنبال میکردند.

5- کاپی نامه نشر نشده ایکه توسط منبع قابل اعتباری بخارج فرستاده شده بود. مضمون تا حد زیادی در مصاحبه 10 اپریل (آوریل) 2003 در مجله کارتاس (Caretas) بنشر رسید.

6- مصاحبه جریده ریابلیکا، 28 اگست (اوت) 2004. بعد از سقوط حکومت فوجیموری در سال 2000، اسنادی از طرف خط اپورتونیستی راست ارائه گردید که چون اعضای باقیمانده کمیته مرکزی از مذاکره مستقیم با فجیموری سر باز زدند، موافقتنامه صلح ناممکن گردید. بهرحال، هدف آنی فشار آوردن بر رژیم بود که راه "حل سیاسی" را بپذیرد، بشمول عفو زندانیان و کسانی مانند آرتیمو که برای بدست آوردن سرشان

7- agenciaperu.com، (سایت اینترنتی آجانسیاپرو) 18 دسامبر 2005. این موضعگیری در نامه های خصوصی او نیز تایید شده است.

8- اگر برخی از انقلابیون در خارج از کشور از شعار های صدر گانزالو چنین برداشت میکنند که او از ابتدا مخالف موافقتنامه صلح بوده است، دلیلش آنست که شرایط مبارزه دو خط در حزب کمونیست پیرو را درک نکرده اند - یعنی مبارزه بین آنهایی نیست که یکطرف خواستار انقلاب است و طرف دیگر مخالف انقلاب، مبارزه میان دو جریان فکری است که هر دو بر مسند مائوئیسم تکیه میزنند، با وجودیکه از دو موضعگیری سیاسی مخالف وارد می شوند. ازینرو پیش از آنکه بین مارکسیزم و رویزونیسم تفکیک صورت بگیرد خط سیاسی باید مطالعه شود.

9- برنامه رادیویی پیرو مصاحبه با مانوئل فجار دو، وکیل مدافع گانزالو، که بتاريخ 17 اکتوبر 2005 پخش شد. این شیوه در نامه هائیکه از طرف کرسپو و اپاراگوایر در اپریل 2006 بدست هواداران شناخته شده "کمیتة اضطراری دفاع از جان صدر گانزالو" رسید تائید گردیده است، اپاراگوایر مواضع خود را که سالها در دیگر اعلامیه ها و مکاتباتش به آنها رجوع می کرده، - مبنی بر "چرخش استراتژیک و راه حل سیاسی که از سال 92 پیشنهاد کرده ایم" را تکرار کرده است.

10- این موضوع در پلینوم سوم کمیته مرکزی در سال 1992 مورد بحث قرار گرفته بود. علاوه بر ذکر یکسری مسائل سیاسی، نظامی و تئوریک که جلو حزب قرار گرفته بودند، گزارش پلینوم سوم تلفات سنگینی را که در اثر دستگیری رهبران حزب در سال 1992 صورت گرفته بود نیز انعکاس داده است. سند اصلی نشر نشده است (برخی اسناد کوتاه تری در سایت www.redsun.org موجود اند). اما برخی نکات اساسی این مسائل در سخنرانی صدر گانزالو که در قفس ارائه کرد نیز اشاره شده اند، بخصوص به این مسئله که آیا جنگ به خصلت ضد فئودالی خود خاتمه داده است و باید راه مبارزه آزادیبخش ملی را در پیش بگیرد.

11- ادعائی موجود است مبنی بر اینکه سند اساسی خط اپورتونیستی راست. نسخه سخنرانی است که صدر گانزالو در زندان ایراد کرد، "بپا شوید برای تصامیم و تعاریف جدید مبارزه کنید" (آسومیر). چندین نسخه این سند، با کمی تفاوت از یکدیگر، دست بدست شدند. یک نسخه اولیه آن، سند نسبتاً کوتاه تری است که در يك روزنامه در لیما منتشر شده است، این سند در جنوری (ژانویه) 1993 به منظور زمینه ای برای مطالعه مبارزه دوخط در پیرو، در شماره 23 جهانی برای فتح نشر شده است.

12- "به دفاع از پرچم سرخمان که در پیرو در اهتزاز است برخیزیم"، جهانی برای فتح شماره 21. همچنان به برنامه 11 ماده ای موافقتنامه صلح، که بقسم ماخذ در همان شماره بنشر رسید، مراجعه شود.

13- "شورش بر حق است"، شماره 21 جهانی برای فتح. این سند در ابتدا بصورت درونی به منظور پروسه

14- "راهبان (راهبه های) دام چین به شارلتن های قریه بدل میشوند: "نمایشی از پشتک زنی ریم"، ال دیاریو انترناسیونال، مارچ (مارس) 1995. حدود نیمی ازین مقاله، بشمول نکات اصلی آن، از لحاظ ماخذ در شماره 22 جهانی برای فتح نشر شد.

15- "پاسخی اولیه ای به آرسه بورخا: پیرامون درك از مبارزه دو خط، شماره 22 جهانی برای فتح".

16- "گارد های سرخ معامله گری سیاسی" ال دیاریو انترناسیونال، جنوری (ژانویه) 2006، توجه شود که یگانه چیزیکه در نزد آرسه بورخا ثابت می باشد بیزاری وی از ریم و تنفر خاصی است که نسبت به باب اوکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی امریکا، یکی از احزاب بنیانگذاران ریم، دارد. همچنان به اثر "پیرو: بقایای یک انقلاب خیانت شده" مراجعه شود.

در باره امپراطوری: کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

نوشته ک. ج. آ.

جدل در باره امپراطوری	توده انبوه (multitude)	امپراطوری (empire)
(debating empire)	نوشته میشل هارت و	نوشته میشل هارت و
ویرایش گوپال بالاکریشنا	آنتونیو نگری	آنتونیو نگری
ورسو، لندن، 2003	انتشارات پنگوئن،	انتشارات دانشگاه
	نیویورک، 2004	هاروارد، کمبریج،
		ماساچوست، 2000

آنها بر حول محور ارتقاء جنگ خلق به نقطه مرتفعتر نوینی تمرکز داده خواهد شد.

بندرت اتفاق می افتد که تزه های پایه ای یک کتاب، بسرعت و عمیقاً، توسط تحولات زندگی نفی شود. اما کتاب **امپراطوری** نوشته ی **آنتونیو نگری** و **میشل هارت**، گرفتار این مصیبت شد. در این کتاب، آنتونیو نگری و میشل هارت تصویری از جهان ارائه می دهند که امپریالیسم را پشت سر گذاشته و یک نظم نوین جهانی شکل گرفته است که نویسندگان کتاب آن را "امپراطوری" می نامند. اما قبل از اینکه جوهر قلم نگری و

هارت در تصویر این نظم نوین "امپراطوری" خشک شود، خصائل عمومی امپریالیسم (بخصوص امپریالیسم آمریکا) به شدت و خشونت بسیار خود را نشان داد. جنگ علیه تروریسم، جنگ علیه عراق، جنگ علیه جهان، از طرف یک موجودیت «امپراطور وار» فاقد دولت، به راه نیفتاد. بلکه تحت هدایت امپریالیسم آمریکا و برای حفظ منافع آن براه افتاد. وقتی که جنگ عراق بسیاری از فرضیات کتاب *امپراطوری* را نقش بر آب کرد، نگری و هارت کتابی به نام *توده ی انبوه* (Multitude) منتشر کردند و در آن کوشیدند به برخی از سوالات مطرح شده بعد از 11 سپتامبر 2001 بپردازند، بدون اینکه تزه های مرکزی خود را زیر سوال ببرند.

با این وجود این دو کتاب جذابیت بسیار دارند. چرا؟^{۱۹} نگری و هارت مدعی اند که یک تغییر بنیادین در جامعه رخ داده و آنان به کشف این تغییر نائل آمده اند. آنان برای اثبات حرفشان مثال های زیادی از جوانب مختلف زندگی اجتماعی و جامعه بشری ارائه می دهند. به گفته نویسندگان، این مرحله جدید که آن را "امپراطوری" می خوانند، جامعه ایست در حال انتقال از نظام امپریالیستی. نویسندگان به ویژه جوانب مختلف آنچه را که گلوبالیزاسیون (جهانی شدن) نام گرفته بررسی می کنند و به شواهدی اشاره می کنند که به اعتقادشان نشانه حرکت جهان بسوی جامعه کمونیستی-- به سوی نا پدید شدن دولت- ملت ها، جامعه ای که در آن بشریت خودگردان و خودسازمانده خواهد بود -- است.

نویسندگان احساس میلیون ها انسانی را بازتاب می دهند که حس می کنند شرایط برای پیشروی انسانیت به مرحله ای متفاوت، به سوی جامعه ای که بر اساس اصول سرمایه دارانه حرص و راهزنی سازمان نیافته باشد، مهیاست. این را می توان در نتیجه گیری کتاب *توده ی انبوه* مشاهده کرد: «ما هم امروز شاهدیم که زمان به حال، حالی که مرده است، و فردا، فردائی که هم امروز در حال زندگی است، تقسیم شده است -- و شکاف وسیع بین این دو عظیم می شود.»

امکان سازمان دادن جامعه بشری بر اساسی کاملاً متفاوت، مرتباً مطرح می شود. و این اما نه تنها در آمال و مبارزات سیاسی، بلکه در تمام عرصه های زندگی اجتماعی (هنر و فرهنگ، شیوه های تحقیق علمی، فلسفه و غیره) نیز منعکس است. تلاش برای رسیدن به کمونیسم، هر چند کم و بیش آگاهانه، ولی واقعی است. لنین گفت کمونیسم از هزاران درز جامعه بیرون می زند. و عجیب نیست که وقتی نگری و هارت می کوشند این گرایش را بیان کنند، اثرشان طنین انداز می شود.

اشکال تصویری که آنان ارائه می دهند در آن است که جامعه نمی تواند به طور خود بخودی از جامعه طبقاتی امروز به جامعه کمونیستی فردا تبدیل شود. کسانی که امروزه در راس جامعه بشری قرار دارند، با تمام قوا (از جمله کشتارهای وسیع) تلاش می کنند (و خواهند کرد) نظام سرمایه داری موجود را حفظ کنند.

کتاب *امپراطوری* می گوید امپریالیسم و ارتجاع و تبارزات ایدئولوژیکیشان «مرده اند» و کتاب قاصر از این است که لزوم نابودی کامل و دفن آنها را بطور جدی در مرکز بحث قرار دهد. نویسندگان در بسیاری

مواقع کارشان به توجیه و به عرش اعلا بردن جهانی است که «که در حال زندگی است» و نه جهانی که میتواند باشد -- این جهان در واقعیت هنوز توسط مالکیت خصوصی، تقسیمات طبقاتی، و جدائی بین کشورهای ستمدیده و ستمگر، و همه ی اشکال دیگر جنایت و بی عدالتی نظم معاصر جهانی زخمی و اسیر است. خلاصه اینکه نویسندگان، کمونیسم را بدون مشکلات، ناروشنی ها و فداکاری های انقلاب می خواهند. جلوتر خواهیم دید که تصور نگری و هارت از کمونیسم زیاد هم فرای محدودیت های نظام حاضر نمی رود و شاید به این دلیل است که برای جنگی که هنوز آغاز نشده فریاد پیروزی سر می دهند.

ما خواهیم دید که نگرش نگری و هارت در همه حوزه ها عبارت است از کرنش به خودروئی و اعتقاد به اینکه روندهای اجتماعی به خودی خود به نتایج مطلوب می رسند و به این ترتیب نقش انسان را به عنوان عامل آگاهی در جهت دادن به تحول اجتماعی کمرنگ می کنند. در واقع ساختمان تئوری نگری و هارت خود درسی در خودروئی است: این تئوری نماینده دنباله روی از روندهای فکری روشنفکری در چند دهه اخیر است. بخصوص نویسندگان به نوشته های بسیاری از پست مدرنیست ها اتکاء می کنند و مفاهیم و فرهنگ لغات آنها را به وفور مورد استفاده قرار می دهند. نگری و هارت مرتب از جهان امروز به عنوان جهان "پست مدرن" یاد می کنند ولی نمی خواهند خود را "پست مدرن" بدانند. آنها می نویسند «پست مدرنیست ها/ هر چند ناآگاهانه و مغشوش، گذار به شکل گیری امپراطوری را، تصویر می کنند.» نگری و هارت آنچه را که کار ناآگاهانه و مغشوش پست مدرنیست ها تلقی می کنند بعنوان سنگ بناهای نظام ایدئولوژیک خود بر می گزینند.

مارکسیسم قرن بیست و یکم باید به تمام کشفیات و جدل های جامعه معاصر دقت کند، همان کاری که مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زمانی که ایدئولوژی پرولتاریا را تدوین می کردند، انجام دادند. مارکسیسم باید درگیر شود، دقت کند، تحلیل کند، از آنچه اشتباه است انتقاد کند و تمام جوانب آنچه را که صحیح است، از منابع گوناگون، جذب کند. ولی کاری که نگری و هارت می کنند کاملاً متفاوت است. آنها "اغتشاش" پست مدرنیست ها را آگاهانه تر و سیستماتیک تر می کنند و می گویند این یک ایدئولوژی جدید است که بر تغییرات مادی در سازماندهی جامعه -- که اسمش را "امپراطوری" گذاشته اند -- منطبق است.

I. امپریالیسم یا امپراطوری؟

تلاش نقد حاضر این نیست که در مورد موضوعات وسیعی که کتاب *امپراطوری* به آنها پرداخته اظهار نظر کند و یا گریزهای متعدد و اغلب فکر برانگیز نویسندگان را دنبال کند. ما برخورد به بحث های متعدد فلسفی و فرهنگی *امپراطوری* را به دیگران واگذار می کنیم و فقط تا حدی به آنها می پردازیم که برای بحث در مورد درک نگری و هارت از نظام اقتصادی اجتماعی جهان معاصر اجتناب ناپذیر است.

تذکره اصلی کتاب *امپراطوری* این است که سرمایه داری وارد عصر نوینی شده است که ماورای امپریالیسم

است. پس، تحلیلی که لنین از عصر امپریالیسم کرد، دیگر کارکرد ندارد. به ویژه از اهمیت نقش دولت-ملت ها به غایت کاسته شده است. از نظر نویسندگان، "امپراطوری" دنیائی است که امپریالیسم روابط سرمایه داری را در سراسر جهان کاملاً تحمیل کرده و هیچ منطقه ای از دستش در نرفته است. روند تولید و ارتباطات تمام جهان را به شکلی که قبلاً غیر قابل تصور بود به هم مرتبط کرده است. اشکال جدید کار در حال ظهور است که حاصلش تغییرات طبقاتی نوین است. روستای جهان، تغییرات عظیمی را از سر گذرانده است.

البته بیشتر نظرات فوق درست است. جهان در نیم قرنی که از جنگ جهانی دوم می گذرد و از سه دهه ای که از مرگ مائو می گذرد، تغییرات عظیمی کرده است. بعد از فروپاشی شوروی (که هیچگاه نباید فراموش کنیم تبدیل به یک کشور امپریالیستی شده بود و مانند باقی کشورهای سرمایه داری تحت قوانین امپریالیستی حرکت می کرد)، رقابت درون-سرمایه داری و تدارک جنگ در میان امپریالیستها، جای خود را به گرایشی داده است که (با عاریه گرفتن از گفته مارکس در کتاب کاپیتال) می توان گفت شکل گیری «انجمن اخوت دزدان» است؛ گرایشی که در آن منافع مشخص و متضاد امپریالیستها تحت الشعاع نیاز مشترکشان به حفظ و حمایت از شرایط ادامه دزدی قرار گرفته است.

نویسندگان بحث می کنند: «آنچه قبلاً برخورد و رقابت بین چند قدرت امپریالیستی بود در جوانب مهمی جای خود را به ایده یک قدرت واحد که بر همگی شان اولویت دارد و همه شان را به شکل یگانه ساختار می دهد، و همه را از یک مفهوم مشترک حق که مسلماً پسا استعماری و پسا امپریالیستی است، برخوردار می کند. و این نقطه عزیمت ما برای مطالعه "امپراطوری" است: یک مفهوم جدید از حق، یا بهتر بگوییم، یک طرح جدید از اتوریتیه و یک طرح جدید از تولید ثرم ها و ابزار جدید اجبار که قراردادها را تضمین می کند و مناغشات را حل می کند»ⁱⁱ.

آنان در ادامه می گویند، «امپراطوری ظنین ضعیف امپریالیسم نیست بلکه شکل اساسا نوینی از حاکمیت است»ⁱⁱⁱ.

نویسندگان بحث می کنند که نظام کنونی امپریالیستی، مرکز یا مراکزی ندارد. نظامی است که امروز تمام جهان را "یکدست" در بر می گیرد و تمام تمایزات را به این ترتیب مخدوش می کند. بطور کلی آنان امپراطوری را نه تنها مرحله بالاتری از سرمایه داری که ورای امپریالیسم است می بینند بلکه آن را از نظر تاریخی پیشرفته‌تری نسبت به مرحله قبلی یعنی عصر امپریالیسم تلقی می کنند: «به قضاوت ما، از نقطه نظر توده انبوه، امپراطوری، نسبت الگوی قبلی، کمتر بد، یا بهتر است»^{iv}.

نویسندگان معتقدند که از حاکمیت، "قلمرو زدائی" شده است. منظورشان این است که نظام حکومتی و سلطه، دیگر، به یک شکل بندی ملی یا یک نظام دولتی متصل نیست. در اینجا نیز پدیده های واقعی مثل افزایش مهاجرت مردم، سیالیت سرمایه، رشد نهادهای بین المللی مثل سازمان ملل و غیره را بعنوان شاهد می آورند ولی نمی بینند که اینها کیفیاتی هستند که درون ساختار جهانی که تحت سلطه دولت-ملت های

امپریالیستی است رشد می کنند. «شاید بنظر برسد که ایالات متحده، رُم جدید باشد.... [ولی] هرگونه مفهوم قلمروگونه در مورد فضای امپراطوری مرتبا توسط انعطاف پذیری، تحرک و قلمرو زدائی که در مرکز دستگاه امپراطوری قرار دارد، تضعیف می شود.»^v اما باید گفت حداقل در این مورد، آنچه "بنظر می رسد" همان چیزی است که موجود است. به قول یکی از منقدین «توگویی ایالات متحدهء واقعا موجود مرتبا همچون کابوسی از صفحات امپراطوری سربلند می کند و کتاب مرتبا باید سرکوبش کند.»^{vi}

هر چند نویسندگان سعی نمی کنند این بحث یاوه را مطرح کنند که ایالات متحده آمریکا کاملا از امپریالیست بودن آزاد شده است، ولی می گویند امپریالیسم اصولا یک پدیده اروپائی بود. در حالیکه لنین تحلیل کرد که امپریالیسم عمدتا از پروسه رشد و تمرکز سرمایه و شکل گیری انحصارات پدید آمد.^{vii} و البته لنین همیشه آمریکا را یک کشور امپریالیستی قلمداد می کرد و به این اشتباه در نغلطید که بگوید چون آمریکا مستعمره های کمتری دارد پس مثلا از انگلستان و فرانسه کمتر "امپریالیست" است. بعد از جنگ دوم جهانی، به کشورهای مستعمره سابق، استقلال رسمی داده شد ولی این کشورها کماکان و به شکل نومستعمره، برده نظام جهانی امپریالیستی باقی ماندند. میلیون ها نفر در سراسر جهان به خوبی می دانند که امپریالیسم آمریکا بسیار واقعی است.

نگری و هارت، منطق سرمایه، اجبار بی وقفه اش به گسترش و بازتولید در مقیاس فزاینده و تشدید یابنده را نیروی محرکه پشت تکامل ایالات متحده آمریکا نمی دانند. بلکه معتقدند دینامیسم آن توسط خصایل مشخص ایالات متحده آمریکا توضیح داده می شوند، خصائلی که به تاریخ آن یعنی گسترش از مبدائش، کرانه اقیانوس اطلس بسوی غرب قاره آمریکای شمالی، بر می گردد. نویسندگان بحث می کنند که «باید گرایش دموکراتیک بسط یابنده را که نهفته در مفهوم قدرت شبکه است، از دیگر اشکال بسط یابی صرفا گسترش طلبانه و امپریالیستی تمیز داد.»^{viii}

در ادامه، نویسندگان به مداحی از «ایدئولوژی انترناسیونالیستی صلح» وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) پرداخته و آن را «تعمیم مفهوم قدرت شبکه ای قانون اساسی» می دانند و در مقایسه با آن گرایشات تئودور روزولت را «امپریالیستی» می خوانند.^{ix} راستی چه اهمیتی دارد که ویلسون برای زیبا جلوه دادن منافع امپریالیسم آمریکا در جنگ جهانی اول به آن رنگ و لعاب زد؟ در واقع نگری و هارت خیلی برای ایالات متحده آمریکا دم تکان می دهند و اهمیت زیادی به آنچه حکام این کشور راجع به خود می گویند می دهند. شاید بد نباشد به نگری و هارت یادآوری کنیم که توجیهات عوامفریبانه ی جنایات از جانب امپریالیست ها به قدمت خود امپریالیسم است. در اواخر قرن نوزدهم بلژیکی ها سعی کردند تسخیر وحشیانه کنگو را به عنوان مبارزه علیه بردگی اعراب جا بزنند! ژاپن می خواست آسیا را از دست اروپائی ها آزاد کند و شعارش آسیا برای آسیائی ها بود و غیره. این ما را به یاد گفته مارکس می اندازد که گفت: «هر مغازه داری می تواند بخوبی فرق بین ادعای یک فرد و آنچه واقعا هست را بفهمد ولی تاریخ نویسان ما هنوز از این بصیرت کوچک برخوردار نیستند. آنها حرف هر عصر را در مورد خودش قبول می کنند و معتقدند آنچه آن

عصر در مورد خودش تصور می‌کند واقعیت است»^x

از نظر نگری و هارت راهپیمائی طولانی آمریکا برای کسب هژمونی جهانی از خصلت ذاتی نظام سرمایه داری بر نمی‌خیزد و اساسا همان نیروی محرکه ای نیست که دولت های بریتانیا، فرانسه، آلمان و یا شوروی را به تلاش برای استقرار امپراطوری امپریالیستی خود راند. نویسندگان، یک ناکجاآبادی را به ما عرضه می‌کنند که در آن امپریالیسم آمریکا دیگر وجود ندارد، در واقع هیچوقت کاملا وجود نداشته، جنگ ویتنام واقعه تعیین کننده روابط جهانی در سال های 1960 نبود و صرفا اختلالی در اوضاع بود یا "آخرین نفس های" امپریالیسم نوع اروپائی بود که آمریکا زمانیکه "از پروژه قانون اساسی اش بسیار دور شده بود" یکباره در آن گیر افتاد.^{xi}

نتیجه گیری کتاب این است که: «امپراطوری آینده، آمریکائی نیست و ایالات متحده آمریکا در مرکز آن نیست. اصل اساسی امپراطوری همانطور که در سراسر این کتاب توضیح دادیم این است که قدرت آن دارای قلمرو یا مرکزی که قابل محل یابی باشد، نیست»^{xii}

در زمانی که این نقد نوشته می‌شود، یعنی در سال 2006 و در اوج تاخت و تاز جهانی آمریکا که از 11 سپتامبر شروع شد، این توصیف تقریبا مسخره بنظر می‌آید. نظام جهانی فی الواقع یک مرکز دارد، در واقع چند مرکز دارد که در میانشان آمریکا بشدت غالب است. مسلم است که نهادهای بین المللی جدیدی ظهور کرده اند که به درجائی می‌توانند برای جهانی که در آن کشورهای امپریالیستی با هم همکاری می‌کنند امکان "دولتمداری" را تامین کنند و تا حدی در تصادمات بین دول امپریالیست و طبقات حاکمه محلی کشورهای که از آن تغذیه می‌کنند و بر آن سلطه دارند "میانجی‌گری" کنند. ولی اول باید خاطر نشان کنیم که وجود این نهادها به هیچ وجه به معنی گذار به یک جهان بدون دولت نیست و بر عکس نقششان حفظ و نظم بخشیدن به نظام موجود جهانی دولت هاست، با تمام نابرابری‌ها و روابط سلطه گرانه ای که شاهدش هستیم. بعلاوه وقایع بروشنی محدودیت همه این نهادها را در گذر به ورای حق حاکمیت آمریکا به نمایش گذاشته است.

نگری و هارت توجه زیادی به سازمان ملل معطوف می‌دارند. در واقع بحث شان را با تحلیلی از سازمان ملل به این شرح آغاز می‌کنند که سازمان ملل «نه در خود و برای خود بلکه یک اهرم واقعی تاریخی است که انتقال به یک نظام واقعا جهانی را به جلو راند»^{xiii} مسلم است که جهان به نهادهایی نیاز دارد که نیازهای همگانی بشریت را در نظر بگیرند. این را می‌توان در نیاز به مدیریت عقلانی و حفظ منابع طبیعی مانند منابع ماهی، تنوع بیولوژیک و یا حتی بیشتر از آن نیاز به تخصص منابع انسانی بر اساس نیازها، در زمینه پاسخگوئی به اپیدمی‌ها، یا غلبه بر نابرابری‌های دهشتناک بین مناطق مختلف جهان مشاهده کرد. ولی مثال‌های بی شماری دال بر آن است که که نابرابری و ناموزونی در جهان بیشتر می‌شود و نه کمتر، و منابع مورد استفاده بشریت بدلالی نظیر معضل جدی بالا رفتن درجه حرارت زمین، بطور روز افزون در معرض خطر نابودی قرار می‌گیرند. و سازمان ملل که مدعی است وظیفه مرکزی اش ممانعت از درگیری مسلحانه بین دول است، به هیچ وجه تهاجم و جنگ امپریالیستی را محدود نکرده است.

در واقع سازمان ملل نمایندهء "گذار به یک نظام واقعا جهانی" در آینده نبوده بلکه همچون دیگر نهادهای مشابه از ستون های مهم امپریالیسم برای **حفظ جهان به شکل کنونی** آن می باشد، و به این معنی این نهادها نه تنها محمل گذار به آینده نیستند، بلکه از جمله موانع مقابل آن می باشند.

وقتی ما به واقعیت مشخص سازمان ملل نگاه می کنیم می بینیم نهادی نیست که بالاتر از تناسب قدرت میان دولت ها قرار گرفته باشد. نگری و هارت وقتی سازمان ملل را به عنوان یک نهاد بررسی می کنند، از عنصر پایه ای آن چشم پوشی می کنند: اینکه پنج کشور در شورای امنیت حق وتو دارند و شورای امنیت تنها بخش سازمان ملل است که می تواند اجازه تخصیص منابع زور و جنگ را صادر کند (و یا بعد از واقعه آن را تطهیر کند). بعلاوه ما دیده ایم که حتی در میان 5 عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل، همه وتوها با هم برابر نیستند. با وجود اینکه سه تا از این کشورها با جنگ آمریکا علیه عراق مخالفت کردند، و با وجود اینکه کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل، اعلام کرد (البته با دو سال تاخیر) که جنگ علیه عراق از نقطه نظر اساسنامه سازمان ملل "غیر قانونی" است، فرانسه، چین و شوروی نتوانستند مانع آن شوند. آمریکا و انگلیس اساسا به تنهایی و بر خلاف اراده اکثریت عظیم کشورهای جهان (مخالفت اکثریت قریب به اتفاق مردم انگلیس و جنبش عظیم مخالفت در خود آمریکا به کنار) وارد جنگ شدند و بقیه هم مانع آن نشدند. سازمان ملل، وسیله ای است برای تسهیل عملکرد "انجمن اخوت دزدان" و نیز عرصه ای برای دعوای میان دزدان. ولی همانطور که جنگ عراق هم ثابت کرد، سازمان ملل فقط می تواند واقعیات جغرافیای سیاسی (ژئوپلتیک) جهان امروز را بازتاب دهد و به هیچ وجه قادر نیست بطور جدی آن را نفی کند و یا به و رای آن برود.

کتاب **امپراطوری** در دوره بین جنگ اول خلیج (یعنی سال 1991، زمانی که بوش پدر رئیس جمهور بود) و جنگ کوسوو که در سال 1998 آغاز شد، یعنی در دوره کلینتون نوشته شده است. روندهای عمده ی امپریالیسم آمریکا که امروز پایه برنامه بوش را تشکیل می دهند، در واقع در دوره کلینتون شروع به شکل گیری کردند اما بعد از 11 سپتامبر 2001، "جهش" کردند. با وجود این، حتی در سال های خوش 1990، شواهد زیادی موجود است (یوگوسلاوی سابق، کنگو و غیره) که نظرات نگری و هارت را مبنی بر اینکه «*اساس تکامل و گسترش امپراطوری ایده ی صلح است*»^{xiv} را رد می کنند. البته، از این نویسندگان انتظار نمی رود که آینده را پیشگوئی کنند، ولی هر تئوری که ادعای علمی بودن دارد و مدعی است که جهان را به شکلی که واقعا هست بازتاب می دهد و قوانین حاکم بر حرکت آن را می شناسد، باید از خود سوال کند که سیر وقایع تا چه حد به فرضیه های بنیادینش صحه گذاشت و یا آنها را رد کرد. و نگری و هارت در کتاب بعدیشان بنام **توده انبوه** مجبور شدند تز کتاب **امپراطوری** را بازبینی کنند. البته در کتاب **توده ی انبوه** جای صلح را که بنا به ادعای نویسندگان قرار بود اساس "امپراطوری" باشد، «*یک جنگ داخلی جهانی عمومی*»^{xv} گرفته است. ولی متاسفانه نگری و هارت از هر گونه استتطاق خود بخصوص درباره اصول پایه ای تئوری شان یعنی پدیده ای والاتر که عصر امپریالیسم را پشت سر گذاشته، اجتناب میکنند.

در کتاب *توده ی انبوه* نویسندگان می گویند: «باید گفت که حداقل از سال های 1990 به بعد، درگیری نظامی و سیاست خارجی آمریکا، بر امپریالیسم و منطق امپراطوری سوار بوده اند.... ایالات متحده، مانند دول مدرن امپریالیستی اروپائی، همچون یک قدرت ملی عمل می کند. از طرف دیگر هر یک از درگیری های نظامی آمریکا و جهت گیری سیاست خارجی اش بطور کلی، بطور هم زمان یک منطق امپراطوری را نیز با خود حمل می کنند که نقطه رجوعش نه در محدوده منفعت ملی یک ملت خاص بلکه با دید منافع کل بشریت غالب ریزی شده.... به عبارت دیگر، نباید فکر کنیم که شعارهای همه-جهانی و انسان دوستانه ی دیپلماسی و عملیات نظامی آمریکا، صرفاً نقابی است برای پوشاندن منافع ملی بنیادین آن. بلکه بطور مساوی باید دو واقعیت را همزمان به رسمیت بشناسیم: دو منطق که درون یک دستگاه سیاسی نظامی واحد رقابت می کنند. در برخی درگیری ها، مثل کوسوو، منطق انساندوستانه امپراطوروار می تواند غالب باشد، در برخی دیگر، مثل افغانستان، منطق ملی امپریالیستی می تواند دست بالا را داشته باشد، و در موارد دیگری مثل عراق، هر دو به طور غیر قابل تشخیصی در هم آمیخته شده اند. ولی به هر حال، هر دو منطق، به هیبت و مقادیر متفاوت در تمام این درگیری ها جریان دارند.»^{xvi}

آنان می نویسند: «ما نباید اسیر مباحث کهنه ای که جهانی سازی و دولت-ملت ها را لزوماً متنافر می دانند شویم. بحث ما در عوض این است که ایدئولوژی های ملی، کارمندان و بوروکرات های ملی بطور روز افزون متوجه می شوند که برای دنبال کردن اهداف استراتژیک خود نمی توانند صرفاً در قالب محدود ملی و بدون در نظر گرفتن بقیه جهان فکر کنند. اداره امپراطوری نفی اداره کنندگان ملی را الزام آور نمی کند. از طرف دیگر، امروز اداره ی امپراطوری عمدتاً توسط ساختارها و کارمندان دولت-ملت های مسلط پیش می رود.»^{xvii}

اینجا ما شاهد کوتاه آمدن نگری و هارت در مقابل واقعیت هستیم: جنگ ایالات متحده علیه جهان متعاقب 11 سپتامبر، حداقل بخشاً از "منطق امپریالیستی" نشئت می گیرد، هر چند که درگیری های دیگر، مثل کوسوو، عمدتاً بازتاب "منطق انساندوستانه امپراطوری" هستند. اداره "امپراطوری" عمدتاً توسط "ساختارها و کارمندان دولت-ملت های غالب" پیش خواهد رفت. و باز هم می بینیم که نویسندگان به جای تحلیل در مورد نیروی محرکه عملکردهای ایالات متحده، توضیح طبقه حاکم این کشور در مورد دلایل این عملکرد را قبول می کنند.

اینکه قدرت های امپریالیستی منافع مشترک دارند نیز کشف جدیدی از جانب نگری و هارت نیست. هیچگاه هم اینطور نبوده که یک قدرت بزرگ امپریالیستی بتواند "بدون در نظر گرفتن بقیه دنیا" وارد عمل شود. آنها، هم امروز و هم در گذشته اوضاع و شرایط در تمام جهان را در نظر گرفته و می گیرند، ولی این کار را با عینک منافع ملی (امپریالیستی) خود می کنند و نه در سطح مجرد "امپراطوری" که نگری و هارت ادعا می کنند. امپریالیست ها تا حدی در هماهنگی با هم عمل می کنند، بطور مثال امپریالیست های اروپایی از طریق اتحادیه اروپا عمل می کنند ولی این عملکرد نه بازتاب یک منفعت جهانی و ورای منافع دولت ها

بلکه انعکاس منافع مشترک آنها در رقابت با امریکا و رقیبان کوچکترشان مثل ژاپن است و همچنین بازتاب سلطه گری ملل ستمگری بر بخش های دیگر جهان (جهان سوم) است.

II- سرمایه داری چیست؟ چه نیرویی امپریالیسم را به جلو می راند؟

برای اینکه بفهمیم چرا نگری و هارت چنین تصویر غلطی از جغرافیای سیاسی امروز گرفته اند، باید به درکشان از خود سرمایه داری نگاه دقیق تری بیاندازیم. نگری و هارت نظرات مفیدی در رابطه با جامعه معاصر عرضه می کنند، ولی از درک پایه های مادی سرمایه داری قاصرند و نتیجتاً نمی توانند توضیح دهند که سرمایه داری چطور تکامل می یابد و قوه محرکه اش چیست.

قبل از هر چیز باید تاکید کنیم که علیرغم تفاوت های کماکان مهم میان کشورها و مناطق مختلف جهان، یک نظام امپریالیستی جهانی موجود است که در واقع سرمایه داری است و قوانین اساسی کشف شده توسط مارکس و انگلس بر آن حاکم است. شک نیست که جهان نسبت به دورانی که مارکس و انگلس کارکرد سرمایه داری را بطور سیستماتیک در کاپیتال عرضه کردند، تغییرات عظیمی کرده است. بطور مشخص لنین نشان داد که سرمایه داری وارد عصر جدید سرمایه انحصاری و یا امپریالیسم شده و بعد از لنین هم تغییرات زیادی بوقوع پیوسته و می پیوندد. ولی دستاورد لنین این بود که عصر سرمایه داری را با اتکاء به قوانینی که مارکس کشف کرده بود تحلیل کرد. دلیلش هم وفاداری دگماتیک لنین به مارکس نبود، بلکه این بود که این قوانین کماکان و اساساً بر حرکت و تکامل جامعه سرمایه داری حاکمند.

تلاش برای درک نظام اقتصادی معاصر کاری قابل تحسین است و اگر در حین این تلاش ها درک های قبلی، حتی درک بزرگانی چون مارکس و انگلس ناقص و یا حتی غلط از آب در آیند، کسانی که برای این تغییر جهان می جنگند نباید در برسمیت شناختن حقیقت شک کنند. ولی ما هنوز قانع نشده ایم که مارکس و انگلس های عصر اینترنت (لقبی که در پشت جلد *امپراطوری* به نگری و هارت داده شده است) واقعا موفق به توضیح درست تر جامعه سرمایه داری و روند تکاملی اش، شده اند. برعکس، دوری آنان از چارچوب اساسی تحلیل مارکس و انگلس موجب گنجی مفرطشان شده است.

نیروها و روابط تولیدی

ملاحظه ای در کتاب *امپراطوری* پنهان است که اگر صحت داشت، پایه های درک مارکسیستی از اقتصاد سیاسی و به همراه آن درک ما از پروسه انقلاب را که یک نظام اجتماعی را جایگزین یک نظام اجتماعی دیگر میکند، به لرزه در می آورد. نگری و هارت می نویسند: «لازمه پسامدرنیزاسیون و گذار به امپراطوری، هم گرائی عرصه هائی است که با نام های پایه و روبنا معرفی می شوند... در این چارچوب،

تفاوت های میان طبقه بندی های محوری اقتصادی سیاسی، به کمرنگ شدن می گرایند. تولید از بازتولید تشخیص ناپذیر می شود، نیروهای مولده با روابط تولیدی در هم می آمیزند...»^{xviii}

برای درک این مسئله لازم است تعریف مارکسیست ها از نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را به اجمال دوره کنیم. نیروهای تولیدی شامل زمین، ماشین آلات، تکنولوژی و مهمتر از همه خود طبقات مولد، ابتکار و خلاقیتشان است. شیوه سازمانیابی انسان ها برای استفاده از این نیروهای تولیدی و توزیع محصولشان را روابط تولیدی می گویند. در اینجا منظور، نظام مالکیت بر ابزار تولید، تقسیم کار در جامعه، و شیوه ی توزیع محصولات جامعه میان اعضای آن است. عموماً روابط تولیدی منطبق است بر سطح نیروهای تولیدی و ایندو با هم زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل می دهند. برای مثال در اروپای قرون وسطی، نظام فئودالی بر اساس زمینداری بزرگ و سرواژ کم و بیش بر ظرفیت تولید موجود در آن زمان – یعنی دانش، تکنیک ها و ابزار تولید – منطبق است. در آن زمان هنوز پایه های مادی و نیاز اجتماعی برای بوجود آمدن طبقه وسیعی از کارگران که از رابطه با زمین «آزاد» بوده و مجبورند نیروی کارشان را به سرمایه داران بفروشند، وجود نداشت.

هر زیربنای اقتصادی (یعنی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی) یک روبنا -- نهادها، فرهنگ، افکار، و دولت – را بوجود می آورد که منطبق بر آن بوده و آن را قادر به تولید و بازتولید می کند. اگر به نظام فئودالی اروپا نگاه کنیم می بینیم که چگونه این نظام نهادی مانند کلیسای کاتولیک را که منطبق بر زیربنای فئودالی آن بود، به ظهور رساند. بطور کلی، نیروهای تولیدی رشد می کنند – رشدی که هم تدریجی است و هم گاه جهش وار و ناگهانی. رشد نیروهای تولیدی، موجب تضاد فزاینده میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی می شود. همین تضاد اساسی است که انقلاب را ضروری می کند. همانطور که مائوتسه دون گفت، وقتی ابزار به فغان می آیند از طریق انسان سخن می گویند. این انقلاب ضرورتاً در روبنا و مشخصاً از طریق کسب قدرت انجام می شود و راه را برای رشد روابط تولیدی نوین و پیشروی جهش وار زیربنای اقتصادی باز می کند. در خطوط کلی، این کاری است که انقلابات بورژوائی در گذشته انجام دادند و نیز انقلاب کمونیستی در آینده انجام خواهد داد.^{xix}

شاهکار مارکس و انگلس این بود که در همان دوره ابتدائی رشد سرمایه داری نشان دادند که مالکیت خصوصی ابزار تولید و نظام تولید کالائی سرمایه داری که حتا توان تولیدی کارگر را تبدیل به کالای قابل خرید و فروش و «مصرف» (مصرف برای آفریدن کالا از طریق تولید سرمایه داری) کرده است، خود بطور روزافزونی تبدیل به موانع و «زنجیرهای» راه رشد نیروهای تولیدی، رشد صنعت مدرن و علم و پرولتاریا شده است. مارکس و انگلس مسئله را اینطور شرح دادند:

«تنها آن زمان [با انقلاب کمونیستی] انسان های جدا از هم، از حصارهای متعدد ملی و محلی رها شده و عملاً با تولیدات مادی و فکری تمام جهان مرتبط خواهند شد و در موقعیتی قرار خواهند گرفت که ظرفیت

لذت بردن از این تولید همه جانبه ی تمام جهان (آفرینش های انسان) را کسب کنند. وابستگی همه جانبه، این شکل طبیعی تعاون تاریخی- جهانی افراد، توسط انقلاب کمونیستی تبدیل به کنترل و احاطه ی آگاهانه بر این قدرتها خواهد شد؛ قدرتهائی که برخاسته از کنش انسان ها با یکدیگرند اما تا کنون همانند قدرتی کاملاً بیگانه، بر آنان حکم رانده اند.»^{xx}

به این ترتیب دو درک کاملاً مخالف را در مورد راه رسیدن به جامعه کمونیستی آینده می بینیم. برای مارکس و انگلس تحقق ظرفیت انسان فقط با انقلاب، با تغییر شرایط اجتماعی کنونی، ممکن است.^{xxi} استدلال نگری و هارت چیز دیگری است. آنان نه تنها روابط تولیدی را مانع یا "زنجیری" بر گرده نیروهای تولیدی نمی بینند بلکه معتقدند، روابط تولیدی در حال "ادغام" با نیروهای تولیدی اند. (این ربط دارد به درک اینان از "کار غیر مادی" که جلوتر به آن خواهیم پرداخت). نگری و هارت می گویند از آنجا که پیشبرد پروسه کار نیازمند تعاون افراد است پس دیگر تمایز (یا تضاد) قابل ملاحظه ای میان تولید و نوع سازمانیابی جامعه برای انجام تولید، موجود نیست. می گویند جامعه معاصر (که آنان "امپراطوری" لقب داده اند) از طریق شبکه های کوچک و بزرگ کشوری و جهانی، خود- سازمانده شده است. اما این واقعیت ندارد زیرا خود- سازمانیابی جامعه، فقط در کمونیسم زمانی که بشریت واقعا در موقعیتی قرار می گیرد که بتواند آگاهانه و بطور جمعی خود را سازمان دهد، امکان پذیر است. امروز، در مقابل خود- سازمانیابی جامعه موانع مهمی، بخصوص روابط تولیدی سرمایه داری، قرار دارد؛ تولید هنوز در چارچوب مبادله کالائی و بطور خاص بر پایه استثمار نیروی کار تولید کنندگان صورت می گیرد. جامعه توسط روابط سرمایه داری موجود مهار و معوج و زمین گیر شده است. بله، پتانسیل برای ایجاد یک جامعه نوین دایما خود را نشان می دهد اما تا زمانی که سرمایه داری پابرجاست، این پتانسیل تبدیل به واقعیت نمی شود. البته باید نگری و هارت را بخاطر دیدن ظرفیت بشر در ایجاد چنان جامعه ای تحسین کرد ولی این دو حاضرند به سایه آن ظرفیت رضایت دهند. تضاد میان نیروهای تولیدی عظیم (که نباید فراموش کنیم، طبقه ی انقلابی مهمترین بخش آن است) و یک نظام کهنه که متکی بر استثمار پرولتاریای بین المللی است، هنوز کاملاً پابرجاست. برخلاف نظر نگری و هارت، همین تضاد است که باید از طریق انقلاب پرولتری در مقیاس جهانی حل شود، تا راه برای ایجاد جامعه کمونیستی باز شود.

پیشرفت های حیرت انگیزی در زمینه ظرفیت های تولیدی و دانش علمی رخ داده است. روشن بینی مارکس و انگلس در مورد امکان تامین نیازهای تمام بشریت اثبات شده است. با این وصف، در همان حال، شکاف میان ثروت و فقر به درجه ای رسیده که در تاریخ بشر بیسابقه است. اگر مارکس و انگلس صرفاً توانستند عصر اشتراک در وفور را پیش بینی کنند، امروز امکان تحقق آن از هر گوشه سرک می کشد و خود را نشان می دهد. فقط اگر چند درصد از منابع غذائی جهان جابجا شود، گرسنگی و سوء تغذیه از روی کره زمین محو می شود. مرگ و میر روزانه پنجاه هزار کودک در نتیجه استفاده از آب آشامیدنی آلوده، می

تواند متوقف شود. حل مشکل بی خانمانی که نه فقط در بمبئی و سائوپولو بلکه حتا در پای آسمانخراش های نیویورک گسترش می یابد، بسیار ساده است. اما سازمان یابی کنونی جامعه بشری، حل همین مشکلات نسبتا ساده را غیر ممکن کرده است. وقتی جامعه نمی تواند خود را به گونه ای سازمان دهد که حتا به این مشکلات ساده جوابگو باشد، صحبت از "جامعه به مثابه سوژه" فقط به پنهان کردن وظیفه انقلاب کمک می کند.

ک کدام است؟ ی کند.

موتور عمده ای است که سرمایه را وادار می کند به عرصه های جدید بسط یابد و هر آنجا که استقرار یافته، استثمار را تشدید کند. تئوری وارونه نگری و هارت آنان را تا بدانجا می رساند که بگویند تامین و تقویت هژمونی آمریکا در دوره 1970 تا کنون مدیون «قدرت متخاصم پرولتاریای آمریکاست ... سرمایه باید با تولید ذهنیت جدید پرولتاریا روبرو می شد و به آن جواب می داد»^{xxiv}

این نوع درک غیر ماتریالیستی در ناتوانی آنان در درک بحران سرمایه داری بازتاب می یابد. آنان می گویند: «آنطور که مارکس به ما می گوید بحران سرمایه داری وضعیتی است که سرمایه در نتیجه فشاری که پرولتاریا بر نرخ سود می گذارد، وادار می شود دست به یک ارزش زدائی عمومی (general devaluation) و بازسازی عمیق روابط تولیدی بزند. به عبارت دیگر، بحران سرمایه داری صرفاً عملکرد خود پویای سرمایه نیست بلکه نتیجه ی مستقیم تضاد پرولتاریاست»

به عبارت دیگر، طبق نظر نگری و هارت، بحران سرمایه داری عمدتاً نتیجه مبارزات پرولتاریاست. هر چند بسیاری از مدعیان مارکسیسم نیز این نظریه غلط را دارند اما این بهیچوجه چیزی نیست که «مارکس به ما می گوید». انگلس در اثر بزرگ خود بنام «آنتی دورینگ» بطور مفصل تئوری بحران "کم مصرفی" (under-consumption) را رد می کند و خاطر نشان می کند که کم مصرفی مشخصه ی همه اشکال جامعه طبقاتی بوده است اما تحت سرمایه داری به شکل بحران به ظهور می رسد. انگلس «بحران مازاد تولید» (over-production) را به این شکل توضیح داد که تولید سریع تر از بازارها گسترش می یابد. انگلس مسئله را اینطور شرح داد:

«نیروی انبساط یابنده ی عظیم صنعت مدرن، که در مقایسه با آن، قدرت انبساط گاز کودکانه به نظر می آید، اکنون به مثابه ضرورتی برای انباشت، هم انباشت کیفی و هم کمی، ظاهر می شود که هر مقاومتی را به سخره می گیرد. مصرف، فروش، بازارهای تولیدات مدرن صنعتی، چنین مقاومت هائی را فراهم می کنند. اما ظرفیت بسط یابی بازارها (بسط افقی و عمقی آن ها) در درجه اول تحت حاکمیت قوانینی کاملاً متفاوت است که با انرژی پائین تری عمل می کنند. بازارها نمی توانند همگام با گسترش تولید گسترش یابند. تصادم اجتناب ناپذیر می شود و این مشکل راه حلی ندارد مگر اینکه شیوه تولید سرمایه داری در هم شکسته شود»^{xxv}

البته بحران سرمایه داری را نمی توان صرفاً به عوامل اقتصادی تقلیل داد و در عصر امپریالیسم که سرمایه داری عمدتاً در دول امپریالیستی متمرکز است، بسیاری ملاحظات ژئو-پلتیک (جغرافیای سیاسی) نیز در پروسه انباشت نقش دارند - منجمله رقابت میان قدرت های امپریالیستی، مبارزات مقاومت جویانه ی ملل تحت ستم و مبارزات پرولتاریا در متروپوله های امپریالیستی - که همه بطور متقابل بر هم تاثیر کنشی دارند. اما اینها نافی درک ماتریالیستی پایه ای که شالوده ی تئوری مارکس و کشف قوانین سرمایه داری، که آن را بسوی مازاد تولید می راند، نمی باشد. عملکرد این قوانین سرمایه داری را بسوی مازاد تولید می راند. این کارکرد را انگلس در نقل قول بالا بطور نافذ و روشن توضیح می دهد.^{xxvi} حرکت گرایشات متفاوت

سرمایه داری پیچیده تر شده و برخی توسط عوامل گوناگون تخفیف یافته اند اما هنوز زیر بنای کارکرد سرمایه داری را تشکیل می دهند.^{xxvii} بالعکس، نگرى و هارت به یک طریق چپ اندر قیچی استدلال می کنند که مبارزات پرولتاریا هم دلیل بحران است و هم بطور متناقض سرمایه داری را نجات می دهد (یا حداقل مرکز کنونی نظام سرمایه داری یعنی آمریکا را نجات می دهد).

احیای تنوری لوگزامبورگ

نگری و هارت تزه‌های روزا لوگزامبورگ در مورد امپریالیسم را احیاء می کنند. لوگزامبورگ می گوید از آنجا که پرولتاریا هرگز نمی تواند محصول کار خویش را "دوباره بخرد"، تنها راه رونق نظام سرمایه داری این است که با ("بیرون") مناطق یا بخش های غیر سرمایه داری تجارت کند. این تنها راهی است که نظام سرمایه داری می تواند (از طریق فروش) ارزش تولید شده توسط استثمار پرولتاریای کشورهای امپریالیستی را متحقق کند. او فرض را بر آن می گذارد که وقتی سرمایه تمام جهان را تغییر دهد، امپریالیسم به یک بحران غیر قابل حل می رسد.

نگری و هارت می گویند امپریالیسم این تغییر جهانی را انجام داده است و نتیجه آن است که یک مرحله جدید سرمایه داری به ظهور رسیده که ورای امپریالیسم است. آنان میگویند، «سرمایه دیگر به بیرون نگاه نمی کند بلکه به درون قلمرویش می نگرند و در نتیجه انبساطش بیشتر عمقی است تا افقی.»^{xxviii} و می گویند، «پسامدرنیزاسیون، روند اقتصادی است که وقتی تکنولوژی های فنی و صنعتی به سرمایه گذاری در سراسر جهان تعمیم یافته اند، وقتی که روند مدرنیزاسیون کامل شده و وقتی که جای دادن محیط غیر سرمایه داری در طبقه بندی خاصی به محدودیت برخورده است، ظهور می یابد.»^{xxix} ب

باید بگوئیم که این تحلیل کاملاً غلط است. زیرا سرمایه داری در هر مرحله تکاملی اش هم بطور عمقی انبساط یافته و هم بطور افقی. یعنی هم در مفر خانگی اش به رشد خود ادامه می دهد، پرولتاریا را کامل تر استثمار می کند و سرمایه بیشتری انباشت می کند و نیز در جستجوی یافتن مناطق جدید سلطه یابی است. بعلاوه، آنچه برای یک سرمایه دار (یا قدرت امپریالیستی) "بیرونی" است برای دیگری ممکن است "داخلی" باشد. -- مثلاً وقتی که آمریکا وارد بازارها و سرزمین های آفریقائی که سابقاً تحت سلطه قدرت های امپریالیستی اروپا بود، می شود. علاوه بر این، تحلیل اینها غلط است زیرا هر چند سرمایه داری بخش های بزرگتری از جهان غیر سرمایه داری جهان را سرمایه داری کرده است، اما این پروسه بهیچوجه به پایان نرسیده است.

نگاهی دقیق تر به تزه‌های نگرى و هارت کنیم. آنان با صراحت نمی گویند دیگر دولتی موجود نیست بلکه می گویند اهمیت دولت در حال از بین رفتن است و حاکمیت واقعی به امپراطوری "یکدست" و بی شکل گذر کرده است. نگرى و هارت در این نظام جهانی نقش مخصوصی به آمریکا می دهند اما می گویند این،

صرفا پوسته ای است که جهان قدیمی امپریالیستی را بازتاب می دهد در حالیکه حاکمیت واقعی (یا ظرفیت حکومت کردن) به "امپراطوری" بی شکل گذر کرده است؛ امپراطوری ای که هم زمان در سراسر جهان، همه جا هست و هیچ جا نیست. تشریحات نگری و هارت جوانب مهمی دارد که ممکنست بعضا به گوش خواننده "منطبق بر حقیقت" به نظر آیند. برخی از عملکردهائی که سابقا در حیطه دولتهای خاص بود امروزه به سازمان های جهانی مانند سازمان تجارت جهانی واگذار شده است. در هم تنیدگی درونی، نه فقط میان مدارهای تولید سرمایه داری بلکه همچنین در عرصه های فرهنگی و فکری، روز افزون است. مسلمانها به بین المللی انقلاب پرولتری، که همیشه اساسی بوده است، اکنون برجسته تر از همیشه شده و هر پروسه ی انقلابی در این یا آن کشور را وادار می کند که به الزامات آن اعتنای کامل کند. جهان اینترنت جنبه ایست که به نظر چند سال نوری با قرن بیستم فاصله دارد، چه برسد با زمان مارکس. اما، آیا امروزه ممکن است که جهان، یک خوان یغمای واحد، برای یک سرمایه ی واحد بی قلمزو، باشد یا در حال گذر به آن باشد؟

خیر! چنین جهانی به ظهور نخواهد رسید (و بر خلاف نگری و هارت فکر نمی کنیم چنین کابوسی، در صورت ظهور، "به بدی" نظام کنونی امپریالیستی نباشد). ویژگی هائی که سرمایه را وادار به بسط یابی می کند، در عین حال به معنای آن است که سرمایه فقط در رقابت و تضاد با سرمایه های دیگر می تواند وجود داشته باشد. همانطور که مارکس گفت، سرمایه فقط به مثابه سرمایه های مختلف می تواند موجود باشد. گرایش سرمایه به تمرکز یابی، به بزرگتر و بزرگتر شدن و بلعیدن سرمایه های دیگر که در رقابت "می بازند"، این رقابت را از بین نمی برد، بلکه آن را تشدید می کند و به سطح بالاتری می راند. در این سطح بالاتر، گروه بندی های عظیم سرمایه داری با یکدیگر به رقابت بر میخیزند و دولتهایشان را در خدمت این رقابت به میدان می آورند. جنگ بی پایان میان سرمایه ها، سرمایه داری را وادار می کند به سطح کنونی سود قانع نباشد و سرمایه را به استثمار تعداد فزاینده ای از پرولتاریا و استثمار همه جانبه تر پرولتاریا می راند. حتا اگر اتفاق تاریخی عجیبی بیفتد و برای یک لحظه چنین سرمایه واحد جهانی بوجود آید، مطمئنا بسرعت به قطعات گوناگون تجزیه خواهد شد.^{xxx}

یک حاکمیت واحد؟

حاکمیت، یا ظرفیت یک دولت در حکومت کردن بدون اینکه کنترل خارجی بر آن باشد، همیشه مربوط به یک قلمرو و یک جمعیت خاص بوده است. مسلمان قدرتهای امپریالیستی مرتبا حاکمیت دیگر کشورها و خلقها را لگد مال می کنند. در دوره استعمار اینکار از طریق دزدی و الحاق علنی صورت می گرفت. در دوره ی اخیرتر تجاوز و دخالت شکل های مستقیم و غیر مستقیم گوناگون گرفته است. نهادهای بین المللی بخود اجازه داده اند که سیاست های حیاتی کشورها را که معمولا جزو حیطه اختیارات قدرت های مستقل است را دیکته

کنند. برای مثال صندوق بین‌المللی پول می‌تواند به بسیاری از کشورها در آفریقا بگوید که بودجه‌های بهداشت و آموزش خود را که پیشاپیش بسیار پائین است، بطرز رادیکالی کم کنند. یا سازمان تجارت جهانی می‌تواند بگوید که قوانین پاتنت [حق کشف و اختراع - مترجم] در کشورهای مختلف باید منطبق بر تعاریف آمریکا از حق مالکیت فکری باشد و بنابراین تولید داروهای جنریک [داروهائی که دارای مارک تجارتي مشخص نیستند - مترجم] را غیر قانونی کرده و به این یا آن کشور می‌تواند بگوید که چه نوع سلاح هائی را می‌تواند تولید کند.

همانطور که هرکس می‌تواند مشاهده کند، "ناپدید شدن" استقلال قدرت‌های مختلف، یک امر کاملاً ناموزون است زیرا مسلماً آمریکا قصد ندارد اجازه دهد که حتا سرسوزنی از حاکمیتش کم شود و علیه هر تلاش یا اقدامی که بخواهد این حاکمیت را محدود کند جنگیده است. یک مثال، امتناع آمریکا از شرکت در تریبونال جنایتهای جنگی بین‌المللی لاهه است. زیرا می‌ترسد روزی برخی از شکنجه‌گران وی در آن دادگاه محاکمه شوند. آمریکا بی‌شرمانه با قرارداد کیوتو که هدفش کم کردن تولید گازها [گاز هائی که در نتیجه فعالیت‌های صنعتی و سوخت تولید شده و جو زمین را آلوده و گرم می‌کنند - مترجم] مخالفت کرده است زیرا منافعش در آن است که بزرگترین آلوده‌کننده کره زمین باشد. البته دلایل دیگری هم داشت: آمریکا نسبت به هر چیزی که ظاهرش دال بر محدود کردن ذره‌ای از حاکمیت آن است، حساسیت دارد. بنابراین باید گفت که بله، حاکمیت بسیاری از کشورها محدود و خراب شده است اما در مورد بزرگترین "حاکمیت" یعنی آمریکا این امر اصلاً صدق نمی‌کند.

وقتی به جهان معاصر می‌نگریم چیزی که در واقع می‌بینیم ناپدید شدن امپریالیسم و ظهور یک امپراطوری جهانی. فارغ از تضادها و رقابتهای میان دول امپریالیستی، نیست. آنچه می‌بینیم این است که تولید در مقیاس جهانی بطور فزاینده‌ای اجتماعی می‌شود و رشته‌های ارتباط و پیوند میان بازیگران روند تولید در جامعه بشری، هر چه تنگ‌تر بهم بافته می‌شود. اما همین اجتماعی‌تر شدن روند تولید در مقیاس بین‌المللی، در تضاد 180 درجه و خصمانه با روابط مالکیت، توزیع و سازمان‌یابی سرمایه‌دارانه تولید، که هنوز وجود دارد، قرار دارد. و دولتها بازتاب این روابط تولیدی بوده و در حفظ و تقویت آن نقشی مرکزی دارند. بخصوص قوی‌ترین دولتها، یعنی آمریکا.

III. رهائی ملی و دولت

نگری و هارت بدرستی بر ارتباط تنگاتنگ دنیای کنونی، در روند تولیدی، در حرکت انسان‌ها، و در تبادل افکار تاکید می‌گذارند. آنان علیه تصور ایستا از جهان که قدرت تغییر دهنده‌ی نظام سرمایه‌داری را انکار می‌کند، استدلال می‌کنند. مسلماً امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه‌اش، نیروهای تولیدی را عقب نگاه می‌دارد، اما این کارش مکمل تغییر دادن همین کشورهاست.

سرمایه داری جهانی باید مستمرا بازارهایش را بسط داده و هر چه بیشتر کار انسان را تبدیل به نیروی کار (که شکل خاصی از کالای خرید و فروشی است) کند. اما سرمایه داری این کار را موزون و برابر انجام نمی دهد و نمی تواند بدهد. سرمایه می تواند از ویژگی های عقب مانده جوامع ما قبل سرمایه داری استفاده کند و آنها را ادغام و تقویت کند و در همان حال به استثمار گسترده و عمیق بازارهایش ادامه دهد -- کاری که می کند.

نگری و هارت بدرستی خاطر نشان می کنند که، «روابط تولیدی که در کشورهای مسلط رشد کرد، هرگز به همان شکل در کشورهای تحت سلطه ی اقتصادی جهانی، متحقق نشد»^{xxxii} با این وصف کماکان، شکاف میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر را که از مختصات اساسی جهان است دست کم گرفته و حتا مخدوش می کنند. آنان می نویسند: «تئوری های کلاسیک امپریالیسم و ضد امپریالیسم هرگونه قدرت تشریح خود را از دست داده اند»^{xxxiii} مائوتسه دون در تحلیل از جامعه چین خیلی روشن نشان داد که نظام فئودالی سابق بدلیل نفوذ امپریالیسم به چین ضربه خورده و تغییر یافته است. او نام این نظام را نیمه فئودالیسم گذاشت. او گفت، تا کنون نشان داده شده است که امپریالیسم، کشورهای تحت سلطه خود را کاملا، بطور همه جانبه و «دموکراتیک» تغییر نمی دهد.

اما آنچه امپریالیسم انجام می دهد، به یک معنا، تبدیل به عامل درونی. کشورهای تحت سلطه می شود.^{xxxiii} نگری و هارت بدرستی گرایش تداخلی میان جهان اول و سوم را می بینند به این صورت که جهان سوم، «وارد جهان اول می شود و در قلب گتوها و فاولاها خود را تولید و بازتولید می کند. در عوض، جهان اول در شکل معاملات سهام و بانکها، شرکتهای ماورای ملی، و آسمانخراشهای پول و فرمان به جهان سوم منتقل می شود»^{xxxiv} واقعیت در هم تنیده جهان اغلب توسط کسانی که امپریالیسم را صرفا یک نیروی خارجی. سد کننده ی رشد داخلی می بینند، نفی می شود. در واقع سرمایه تاثیرات متناقض مفرط بر روی کشورهای تحت نفوذ خود دارد - سرمایه می تواند و مجبور است آنان را در مدارهای کلی تولید و توزیع جهانی ادغام کند؛ امپریالیسم با کشیدن مناطق گسترده تری بدرون پویش. گسترش یاب یا بمیر، رشد و توسعه را در این کشورها نیز دامن می زند. اما در عین حال که این رشد و توسعه صورت می گیرد، "شکاف" میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر هم بیشتر می شود.

نگری و هارت با حرفی که می زنند حقیقت اساسی فوق را رد می کنند. آنان می نویسند: «از طریق تمرکز زدائی تولید و تحکیم بازار جهانی، شکاف های بین المللی و حرکت کارگر و سرمایه آنقدر تکه تکه و تکثیر شده است که دیگر نمی توان مناطق جغرافیائی بزرگی را به مثابه مرکز و پیرامون، شمال و جنوب ... متمایز کرد. یعنی اینکه آمریکا و برزیل، بریتانیا و هند، اکنون بر حسب تولید سرمایه داری و گردش، قلمروهای مشابهی هستند. و تفاوت میان آنها تفاوت ماهوی نیست بلکه فقط تفاوت در درجه است»^{xxxv} در اینجا می بینیم که مشاهدات درست آنان در مورد اینکه جوامع گوناگون بطور فزاینده ای با یکدیگر تداخل می کنند (بقول نگری و هارت: «آنان بوضوح در یکدیگر فرو رفته اند») برای این استفاده شده که یکی از

مهمترین «تفاوت های ماهوی» موجود در جهان، یعنی تفاوت میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر را پاک کنند. نویسندگان که انتظار اعتراض دارند، دست پیش گرفته و علیه « هر گونه نوستالژی برای دست یافتن به قدرت های ملی و هر سیاستی که ملت را تحسین کند»^{xxxvi} هشدار می دهند. اما محدودیتهای ملت و ملت گرائی (ناسیونالیسم) را نباید بهانه کرد و وظیفه ی کسب رهائی ملی را که بسیار واقعی است، انکار کرد. (این مسئله پایه های انفجاری زیادی دارد و تا آنجا که می بینیم در جهان معاصر نه تنها در حال کم شدن نیست بلکه در حال حدت یابی است.)^{xxxvii}

امپریالیسم و شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری

نگری و هارت می گویند ممکن نیست که کشورهای تحت سلطه بتوانند، «شرایط گذشته را بازسازی کرده و همانطور که زمانی کشورهای سرمایه داری مسلط، تکامل یابند، تکامل بیابند. اکنون حتی کشورهای سرمایه داری مسلط، وابسته به نظام جهانی اند و کنش درونی بازار جهانی موجب عدم انسجام عمومی همه اقتصادها شده است. هر گونه تلاش به انفراد یا جدائی [از این نظام جهانی] به معنای سلطه هر چه بیرحمانه تر نظام جهانی و تقلیل یافتن به بی قدرتی و فقر خواهد بود.»^{xxxviii}

نگری و هارت مشاهدات درستی می کنند. اما از این مشاهدات نتیجه گیری های نادرست و عمیقا غیر انقلابی میکنند. بله، آرزوی "بازسازی" شرایطی که برای اولین سرمایه داری غرب بوجود آمد، توهمی خطرناک است.^{xxxix} اما این موضوع، تفاوت کیفی میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای نو مستمره ی جهان را از بین نمی برد. این تفاوت کیفی واقعی است. نه فقط بر حسب سطح رشد نسبی شان^{xl} بلکه مشخصا در رابطه با وجود یک بازار ملی، اتصالات میان صنعت و کشاورزی و شاخه های متفاوت یک اقتصاد ملی. فائق آمدن بر شکاف عظیم و فزاینده ای که میان تعداد کمی از کشورهای ثروتمند جهان و اکثریت عظیم جمعیت جهان موجود است، کماکان یک وظیفه عظیم است که در مقابل کل بشریت خودنمایی میکند.

در جهانی که تحت سلطه امپریالیسم است، هر کشور یا گروهی از کشورها که انقلاب کنند الزاما باید دست به مبارزهء دشوار "منفصل" کردن کشور از نظام جهانی امپریالیسم بزنند. این به چند دلیل ضروری است: کشورهای تحت سلطه از تکامل باز نگاه داشته شده اند؛ رشدشان تحریف شده و در درون یک نقش (تبعی) معین که به هر یک در نظام جهانی امپریالیستی داده شده، جهت یافته اند. رهائی مردم الزام آور می کند که این شکل از انقیاد ملی بطرز قاطعی ریشه کن شود. به این معنا، رهائی ملی منطبق بر منافع اکثریت توده ها در کشورهای تحت سلطه می باشد. بعلاوه، اگر کشوری وابسته به مراحم قدرتهای امپریالیستی و نهادهای ماورای ملی آنها مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی باشد، نمی تواند ضروریات کمک به انقلاب جهانی را متحقق کند. کافی است نگاه کنیم و ببینیم که چگونه کشورهای امپریالیستی حتی با رژیم های

ارتجاعی که به دلایلی از برنامه های امپریالیستیهای مسلط سرباز زده اند، با قدری رفتار کرده و سرنگونشان کرده اند. در مورد کشورهای امپریالیستی نیز، یک انقلاب سوسیالیستی اصیل مجبور است این کشورها را از بقیه "منفصل" کند زیرا اولاً، اگر کشورهای سوسیالیستی چنین نکنند نمی توانند در مقابل خرابکاری ها و حملات دول امپریالیستی دیگر مقاومت کنند و ثانیاً، اصلاً تصورش را هم نمی توان کرد که می توان یک کشور سوسیالیستی اصیل را بر پایه ی ستم و استثمار ملل دیگر ساخت.

نگری و هارت انگشت روی یک مشکل واقعی گذاشته اند: بله، برای کشوری که پا در جاده انقلابی می گذارد، بخصوص اگر کشوری باشد که تحت سلطه امپریالیسم بوده است، پرهیز از افتادن به دامن بی قدرتی و فقر، کاری بس دشوار و بسیار سخت است. در واقع، فائق آمدن "بر فقر و بی قدرتی" یکی از وظایف و مصاف های بزرگ انقلاب خواهد بود. اما نگری و هارت از این واقعیات چه نتیجه گیری می کنند؟ آنان در کتاب *امپراطوری* نتیجه می گیرند که این وضع غیر قابل اجتناب است و بهتر است که هیچ تلاشی برای رهائی ملی صورت نگیرد و هر گونه رهائی در آینده فقط زمانی می تواند بدست آید که تمام نظام سرمایه داری جهانی دگرگون شود (کلمه "دگرگونی" را نویسندگان به عمد انتخاب کرده اند زیرا آنان اعتقادی به "سرنگونی" ندارند). علیرغم اصرار نگری و هارت که "از هر نقطه" در جهان میتوان به *امپراطوری* حمله برد اما نظریه ی آنها کاملاً اروپا-محورانه است زیرا معتقدند هر گونه تغییر اجتماعی واقعی در ابتدا فقط می تواند در کشورهای سرمایه داری پیشرفته (که ما علیرغم اعتراض نویسندگان کماکان آنان را کشورهای امپریالیستی خواهیم خواند) رخ دهد.

مبارزه در کشورهای امپریالیستی نقش بسیار مهمی در مبارزه جهانی برای گذر از یک عصر از جامعه بشری به عصری دیگر، دارد. پروسه انقلاب جهانی نمی تواند محدود به انقلاب در جهان سوم باشد و پرولتاریا و توده های تحت ستم در مراکز امپریالیستی، در بهترین حالت، به حامیان منفعل یک روند انقلابی که خود نسبت به آن بیگانه اند تبدیل شوند. چنین چیزی ممکن نیست و یک دیدگاه رهائی بخش هم نمی باشد.^{xli} باید بر ابعاد حقیقتاً بین المللی مبارزه برای کمونیسم جهانی و نقش حیاتی این مبارزه در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی، تاکید نمود. اما این نباید منجر به تحریف شده و امکان یک راهگشائی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها انکار شود. راهگشائی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها، خود به مثابه فراخوانی برای مبارزه انقلابی در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی خواهد بود. اگر قرار است انقلاب کنیم به احتمال قوی در ابتدا در یک یا چند کشور صورت خواهد گرفت. و هر جا انقلاب پرولتاری به پیروزی رسد، بطور اجتناب ناپذیری با دشمنی آن بخش جهان که هنوز تحت سلطه نظام کهنه ی استثمار است، روبرو خواهد شد.

نگری و هارت به درستی بر روی محدودیتهای واقعی روند ساختن یک نظام اقتصادی موازی در یک جهان سرمایه داری، انگشت می گذارند. بر واقعیت بیولوژیک انسان (این که ما همه از یک نوع هستیم) و واقعیت اجتماعی نیز اضافه شده است. بشریت با وجود آنکه امروز به طبقات و ملل مختلف تقسیم شده است

اما یک کلیت منسجم است. تقسیم تولید، علم، و فرهنگ به دو کمپ، اساساً امکان ندارد.^{xliii} بله در عصر تاریخی ما، دولتهای سوسیالیستی هنگامی که به ظهور برسند، در محاصره جهان امپریالیستی خواهند بود و این تا مدت زیادی مشخصه عصر ما خواهد بود اما این را باید فقط به مثابه یک دوره و یک شکل از مبارزه میان پرولتاریای جهانی و امپریالیسم جهانی درک کرد. همزیستی مسالمت آمیز محدودیتهای خودش را دارد. همزیستی مسالمت آمیز هرگز نمی تواند یک استراتژی اساسی باشد و در نهایت یکی از نظام ها بر دیگری فائق خواهد آمد.^{xliiii} این فقط بخاطر ماهیت تجاوزگر امپریالیستها نیست. و مطمئناً بخاطر اراده کشورهای سوسیالیستی هم نیست. بلکه انعکاسی از تقسیم ناپذیر بودن بشریت است. هر چند این حقیقت اساسی قبلاً هم وجود داشت و مارکس و انگلس با دعوت کارگران همه کشورهای جهان به اتحاد و مبارزه برای جهانی نوین، آنرا برسمیت شناختند؛ اما این "یکی بودن" بشریت بصورت قابل لمس تر از همیشه توسط اقشار وسیعتری از توده های سراسر جهان حس می شود. ارتباطات مدرن، روش های تولید و سیل مهاجرت به این معناست که مردم دور افتاده ترین نقاط جهان، به هزار و یک شکل، با یکدیگر مرتبط شده اند. کتاب *امپراطوری* بدرستی به این موضوع اشاره می کند. این نیز درست است که بوجود آمدن وسائل تولید مدرن نیازهای جدیدی را نیز آفریده است - - مردم دور افتاده ترین نقاط جهان خواهان دست یافتن به محصولات زندگی مدرن، و سهمشان از محصول مشترک بشریت و دستیابی کامل به اجتماع جهانی زنان و مردان می باشند. همانطور که مارکس خاطرنشان کرد فقر نسبی است و نسبت به خواستها و نیازهای تاریخی معین بشر سنجیده می شود. یک جنبش انقلابی که صرفاً به سیر کردن شکم گرسنگان اکتفا کند و نتواند گام به گام، به مردم در ارضای تمایلهایشان به یادگیری، به ارتباطات، و مبارزه برای تغییر تمام جنبه های زندگی اجتماعی کمک کند، حتما شکست می خورد. این درست است که دهقانان فقیر و دیگران، آنهایی که بیش از همه خواست انقلاب دارند، اغلب آن بخشی از توده ها هستند که بیش از همه از این روند جهانی کنار گذاشته شده اند اما این محرومیت را نمی توان به یک اصل تبدیل کرد و بهیچوجه نمی توان جهل و محرومیت را بعنوان آجرهای بنای یک جامعه نوین مورد استفاده قرار داد. اولاً، چنین رویکردی فوراً پایه ی حامیان انقلاب را محدود کرده و طبقات میانی و روشنفکران را که همکاری شان لازم است به اردوی دشمن می راند. ثانیاً، این رویکرد در تضاد با هدف پرولتاریاست که باید خود را آماده حکومت بر جهان کند و توده های مردم را برای اینکه بتوانند امور دولت را بطور فزاینده ای در دست گیرند، تعلیم دهد. کامبوج پول پوت یک نمونه ترسناک از فرجام ناسیونالیسم است.^{xliv}

بنابراین در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، باید از طریق انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی دست به مبارزه ی قاطعانه ای برای "منفصل" کردن آن از نظام امپریالیستی جهانی زد. تاریخ نشان داده است که می توان کاری کرد که به نتایجی بجز "بی قدرتی و فقر" رسید. حداقل در رابطه با یک کشور سوسیالیستی بزرگ این امکان ثابت شده است. انقلاب سوسیالیستی در یک کشور سرمایه داری پیشرفته نیز پس از پیروزی، با مشکلات عظیمی مواجه خواهد شد زیرا باید یک نظام اقتصادی بسازد که متکی بر سلطه

گری بر دیگر کشورها و مردم جهان نیست و رشته های پیوندش با دیگر امپریالیستها که سابقا شرکای تجاری اش بودند قطع شده است.^{xliv} نویسندگان بدرستی به محدودیتهای ساختن یک «اقتصاد موازی» در جهانی که هنوز سرمایه داری بر آن غالب است، اشاره می کنند. دولتهای سوسیالیستی، از هر جنبه، باید به شکل "مناطق پایگاهی" انقلاب جهانی پرولتری، عمل کنند؛ به مثابه مناطقی که توده ها امر تغییر جامعه را آغاز کرده اند و در حال ساختن یک آینده کمونیستی اند. اما هرگز نباید چشم از این واقعیت بردارند که آینده کمونیستی فقط می تواند در مقیاس جهانی بوجود آید و دولتهای سوسیالیستی درگیر یک جنگ طولانی و سخت با جهان امپریالیستی بر سر آینده بشریت و جهان می شوند. همانطور که در طول یک جنگ انقلابی، بقاء و شکوفائی مناطق پایگاهی وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه است، بقاء و شکوفائی دولتهای سوسیالیستی نیز در نهایت وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه جهانی علیه سرمایه داری است.^{xlvi}

مواعی را که روابط امپریالیستی در مقابل پیشرفت و توسعه ایجاد می کند باید در مقایسه با پتانسیل نیروهای تولیدی که سرمایه داری بوجود آورده سنجید - نیروهای تولیدی که در ارتباط تنگاتنگ با غارت کشورهای تحت سلطه رشد کرده اند. این را نباید فراموش کرد. مشاطه گران امپریالیسم اغلب استدلال می کنند که مردم کشورهای تحت سلطه باید نسبت به غرب که ماموریت متمدن و مدرن کردن را در کشورهای آنان پیش برده اند، ممنون و قدر دان باشند. با همین استاندارد برخی از شخصیتهای سیاسی آمریکا سعی کرده اند برده داری را در آمریکا، توجیه کنند! بخشی از جواب به این استدلالات این است که یکی از منابع رشد سرمایه داری در غرب، از همان اوان تا به امروز، غارت کشورهای و مناطق کمتر توسعه یافته جهان بوده است. اما این فقط بخشی از جواب به اینها و بخش کم اهمیت تر جواب است. همین پروسه انباشت و رشد که کشورهای تحت سلطه به بهای گران به آن خدمت کرده اند، منجر به آفرینش علم، تولید تکنیک، و بوجود آمدن خود طبقه پرولتاریا شده است. و این، امکان بوجود آوردن یک سازمان اجتماعی نوین در سراسر کره زمین را هم ممکن و هم ضروری کرده است؛ امکانی که در تقلاي زاده شدن است. مواعی را که سرمایه داری در مقابل رشد ایجاد می کند باید در مقایسه با این امکان سنجید و معنا کرد.

رهائی ملی هنوز یکی از وظایف پرولتاریاست

در یکی از روشنگرانه ترین بخش های *امپریالطوری*، و شاید برای پیشگیری از حملاتی که نویسندگان پیش بینی می کنند بخاطر نفی "ملت" نصیبشان خواهد شد، می نویسند: «**ملت را فقط تا آنجا که یک خط دفاعی محکم علیه نیروهای قدرتمندتر خارجی است می توان مترقی دانست.** و همانقدر که این سنگرهای حفاظ در مقابل سلطه بیگانه به نظر مترقی می آیند، در داخل و نسبت به درونی که حفاظت می کنند، می توانند نقشی کاملا برعکس ایفا کنند.»^{xlvii} بحث نویسندگان در رابطه با ناسیونالیسم سیاه در آمریکا به نقش مثبتی که این مبارزه بازی کرد اشاره دارد هرچند به درستی گوشزد می کنند که «**عوامل مترقی بطور**

اجتناب ناپذیر با سایه های ارتجاعی اشان همراهند (که از آن جمله است پوشاندن تفاوت های طبقاتی) و یا وقتی بخشی از این جامعه (مثلا مردان آفریقا-آمریکائی) بطور علی القاعده بعنوان نمایندگان همه آن کلیت مطرح می شوند. ^{xlviii}»

«با "رهائی" ملی و شکل گرفتن دولت- ملت، تمام عملکردهای ستمگرانهء حاکمیت (sovereignty) مدرن ناگزیر با تمام قوا شکوفا می شوند.» «به این ترتیب انقلاب (در کشورهای مستعمره) کت بسته تقدیم بورژوازی جدید می شود. شاید بتوان گفت که این انقلاب فوریه ایست که باید اکتبر ^{xlix} را بدنبال داشته باشد. ولی تقویم دیوانه شده است: اکتبر هیچگاه فرا نمی رسد، انقلابیون در رئالیسم گیر می افتند، مدرنیزاسیون در هیرارشی بازار جهانی گم میشود... و کشورهای آزاده متوجه می شوند که در یوغ نظم اقتصادی بین المللی گرفتارند.» یا همانطور که بعدتر می گویند «دولت هدیه زهرآگین رهائی ملی است»¹.

قطعه بالا فقط در چارچوبه جمع بندی از مسیری که اغلب مبارزات "رهائی بخش ملی" دنبال کرده اند؛ و فقط اگر "رهائی ملی" را صرفا و اساسا مبارزه ای برای کسب استقلال رسمی بدانیم، درست از آب در می آید (البته محدود کردن معنای رهائی ملی به کسب استقلال رسمی، اشتباه است). مثلا در آفریقا، تمام دوره استعمار زدائی که در سال های 1950 آغاز شد و در واقع در سال 1994 با برکناری رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی به پایان رسید، با ایدئولوژی ناسیونالیستی عجین بود. در بسیاری از این مبارزات یک جریان رادیکال تر هم بود که می کوشید این مبارزات را بر حسب مختصات مارکسیست لنینیستی (و یا حتی برخی اوقات، مائوئیستی) تعریف کند و گاهی این نوع مبارزات "رهائی ملی" را بعنوان پیش درآمدی برای مرحله بعدی (سوسیالیستی) معرفی می کرد. اما آنچه در این کشورها تحکیم شد یک رژیم بورژوائی بود که به توده ها ستم می کند و سرایا به نظام امپریالیستی جهانی وابسته است. بواقع، «اکتبر هرگز از راه نمی رسد».

ولی اینجا هم بین خیال پردازی های افراد در مورد خودشان، پرچمی که برای توجیه عملکردشان هوا می کنند، و روابط طبقاتی که در واقعیت نمایندگی می کنند فرق هست. فی الواقع مشکل عظیم انواع ناسیونالیسم انقلابی این است که مارکسیسم را با ناسیونالیسم مخلوط می کند و علی القاعده مسئله مرکزی همه روندهای انقلابی را مخدوش می کند: اینکه رهبری بدست کدام طبقه است و چه جامعه ای متولد خواهد شد. درک مائوئیستی از انقلاب بورژوا دمکراتیک نوع نوین به رهبری پرولتاریای انقلابی این است که هدف این انقلاب نه ایجاد یک جامعه سرمایه داری به رهبری بورژوازی بلکه راهگشائی به سوی جامعه سوسیالیستی به رهبری پرولتارست. پرولتاریا وظیفه ی رهائی ملی را بعهده می گیرد چرا که انقلاب پرولتری بدون مبارزه علیه کلیه شکل های سلطه و نابرابری به پیروزی نمی رسد. ولی هرگز کوتاه نظرانه به این وظیفه به مثابه هدف خود نمی نگرد. تاریخ نشان داده است، آنها که هدفشان به رهائی ملی محدود شده و ایدئولوژی ناسیونالیستی داشته اند اساسا از پس وظایف رهائی ملی نیز بر نمی آیند. نگاه کنید به وابستگی کوبا به شکر و سپس به تورسیم و یا وابستگی موزامبیک به صدور کارگر مهاجر به آفریقای جنوبی. می بینیم که وظیفه آزاد کردن این جوامع از چنگال امپریالیسم جهانی به هیچوجه انجام نشده است. دلیلش آن است که اینان

کوشیدند بر صدر یک اقتصاد در حال کارکرد سرمایه داری تکیه زنند. در نتیجه، به ناگزیر، با نظام جهانی امپریالیستی کنار آمدند (همان "رنالیسمی" که نگری و هارت صحبتش را می کنند). این دینامیسم اقتصادی حتی آنجائی که هنوز بورژوازی موجود نیست، بورژوازی را هم بوجود می آورد. این روند را نیز در کشورهای مختلف دیده ایم.

فقط در صورتیکه وظیفه رهائی ملی و بدنبال آن بازسازی ملی بطور روشن و بی برو برگرد تابع هدف تغییر همه جهان قرار گیرد می توان قدرت و اراده گام برداشتن بر مسیر دیگری را یافت. ولی این مسیر دیگر نیز به دولت نیاز دارد؛ در این راه نیز، جامعه نیازمند رهبری و قوای مادی برای فائق آمدن بر مخالفت داخلی و خارجی با این راه، است. فی الواقع رهائی ملی، نابودی سلطه امپریالیسم، امروز هم به همان اندازه چهل سال پیش ضروری است. و این مبارزه در صورتیکه و تا حدی که در خدمت ایدئولوژی و برنامه پرولتاریا و وظیفه تاریخی رهائی جهان باشد می تواند نقش بسیار مهمی بازی کند.

جالب توجه است که در این بخش از کتاب، نویسندگان در مورد انقلاب چین سکوت می کنند. انقلاب چین معروفترین انقلابی است که در آن مبارزه رهائی ملی بواقع به "اکتبر"، یعنی به انقلاب سوسیالیستی، منتهی شد. انقلاب چین تحت رهبری مائوتسه دون، یک مبارزه طولانی علیه فئودالیسم و امپریالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک را به پیش برد ولی این مبارزه را نه در خود و برای خود بلکه به عنوان پیش درآمد ضروری برای انقلاب سوسیالیستی پیش برد. این خطر که وظیفه رهائی ملی باعث شود هدف کمونیسم از جلوی چشم انقلابیون کنار رود (البته با فرض اینکه اصولا چنین هدفی را داشته باشند)^{li}؛ این خطر که «اکتبر هیچگاه فرا نرسد»، همیشه هست. ولی خطر واقعی را نمیتوان عذری کرد بری اجتناب از حرکت در مسیری که هر چند خطرناک، اما ضروری است. پرولتاریا باید جرات کرده و وظیفه رهبری رهائی ملی و متحد کردن اکثریت جمعیت از جمله عناصری از بورژوازی ملی (چه علنی باشند و چه در پوشش) را بعهده بگیرد. عناصر بورژوازی ملی، هدفشان در واقع چیزی نیست جز برپائی یک نظام بورژوائی مستقل. بنابراین، پرولتاریا باید وظیفه رهائی ملی را بر عهده گرفته و نگذارد رهبری آن به دست عناصر بورژوا بیفتد و اقدامات لازم را انجام دهد تا توده های مردم بطور فزاینده ای درگیر آن روند انقلابی شوند که به سوسیالیسم و نهایتا به کمونیسم می انجامد.

مائو چالش "منفصل" کردن چین از جهان متخاصم امپریالیستی را روی دست گرفت و یک جامعه سوسیالیستی بنا نهاد که یک «ساختار اقتصادی خودگردان» بود و به نظام امپریالیستی یا بازار جهانی وابسته نبود. در جای دیگری نویسنده های کتاب/میرا/طوری به چین دوران مائو اساسا به عنوان یک پروژه "مدرنیزاسیون" اشاره می کنند.^{lii} واقعیت این است که انقلابیون کمونیست چین داشتند جامعه ای واقعا متفاوت می ساختند، جامعه ای کاملا متضاد با نظام سرمایه داری که در اروپا و غیره ظهور کرده بود. درست است که انقلاب چین اهمیت زیادی به ریشه کن کردن بقایای روابط ماقبل سرمایه داری در روستا و بنا گذاشتن یک زیربنای صنعتی و سایر نمادهای یک زندگی مدرن می داد، ولی این انقلاب تحت رهبری

مائو، با قطب نمای دست یابی به جامعه ی بی طبقه و اتکاء به نقش پویای انسان ها در مبارزه برای رسیدن به چنین جامعه ای، پیش رفت. بر خلاف مائو و کمونیستهای انقلابی درون حزب کمونیست چین، رویونیست هایی نظیر دن سیائو پین، مدرنیزاسیون را هدفی در خود می دیدند و بعد از مرگ مائو تحت لوای "چهار مدرنیزاسیون" قدرت را از دست انقلابیون کمونیست گرفتند.^{liii}

مسئله دهقانی و ارضی کماکان مهم اند

نگری و هارت در کتاب *توده ی انبوه* به مسئله تغییراتی که سرمایه داری در جهان سوم در زمینه کشاورزی سبب شده می پردازند. عنوان درشت بحث، "گرگ و میش دنیای دهقانان" است که شمه ای از تز اصلی شان است: دهقانان محو شده اند. تعریفشان از دهقان این است: «کسی است که روی زمین خود کار می کند، اساساً برای مصرف شخصی تولید می کند و بخشاً در نظام اقتصاد بزرگتری ادغام شده و تابع آن است و زمین و ابزار لازم را یا در مالکیت خود دارد و یا به آن دسترسی دارد.»^{liv} البته اگر تعریفمان از دهقان را اینگونه محدود کنیم، نتیجه ای که نویسندگان می گیرند ناگریز است.

نویسندگان به درستی به تحلیل مائو که اساساً دهقانان را به فقیر، متوسط و مرفه تقسیم بندی کرد رجوع می کنند. دهقانان در روند تجزیه دهقانی (پولاریزاسیون) به اقشار دهقانی متفاوت تقسیم می شوند: به دهقانان فقیر و بی زمین در یک طرف و دهقانان مرفه که سایرین را استخدام می کنند، در طرف دیگر. دهقانان متوسط که تنها دسته ای هستند که تعریف نگری و هارت به آنان می خورد (تولید کنندگان خودکفا) «در این پروسه از بین می روند».^{lv} نویسندگان اشاره می کنند که «تمرکز سیاسی مائو به سمت دهقانان معطوف شد، و نه به سمت دهقانان آنطور که بودند، بلکه به سمت دهقانان آنطور که می توانستند باشند».^{lvi}

در واقع، مائو تأثیرات امپریالیسم بر جامعه چین را تحلیل کرده و گفته بود که کارکرد امپریالیسم چهره ی روستای چین، بویژه تجزیه طبقاتی در میان دهقانان را، برای همیشه تغییر داده است. ولی مائو، در عین حال، این واقعیت را فهمید که پروسه فوق در چارچوبی صورت می پذیرد که امپریالیسم خارجی مانع از این می شود که چین همچون یک جامعه ی سرمایه داری کامل ظهور کند، و نیاز چین به از سر گذراندن انقلاب بورژوا دموکراتیک هم از اینجا است. ولی میان این انقلاب دموکراتیک بورژوائی با انقلاب دموکراتیک بورژوائی نوع قدیم تفاوت است. زیرا این نوع نوین باید به رهبری پرولتاریا و به نحوی انجام شود که راه را برای سوسیالیسم باز کند. مائو بر خلاف آنچه رویونیست های شوروی و انور خوجه تصویر کردند، بهیچوجه یک "دهقان انقلابی" نبود. همانطور که نگری و هارت بدرستی اشاره می کنند «پیروزی نهائی انقلاب دهقانی، پایان دهقانان است».^{lvii} مائو با این دید درازمدت، روند کلکتیویزاسیون (اشتراکی کردن) کشاورزی را در چین آغاز کرد که گام به گام تفاوت میان کارگر-دهقان و شهر-روستا را در جهت پیشروی انقلاب سوسیالیستی محدود کرد. ولی نویسندگان از دیدن این گام بسیار مهم و انقلابی که در

چین با تجدید تقسیم اراضی برداشته شد، قاصرند. این درست است که هدف ایجاد تغییرات سوسیالیستی در روستای چین بود ولی این امر نمی توانست از طریق تجزیه دهقانی differentiation (یا پرولتریزه شدن قسمی) بخش های وسیعی از دهقانان جامعه کهن، تحقق پذیرد.

برای پیشروی بسوی آینده سوسیالیستی لازم بود مشکل "قدیمی" زمین به شیوه ای انقلابی یعنی از طریق دادن زمین به کشتگر، حل شود. به این طریق شوق دهقانان برای از هم دریدن نظام ارتجاعی، نظامی که طی قرن ها آنان را برده کرده بود، برانگیخته شد و روابط فئودالی در روستا داغان شد. ولی این اقدام انقلابی شمشیری بود دو لبه! زیرا در را بروی رشد سرمایه داری و روند تجزیه دهقانان به دهقانان فقیر و غنی نیز باز می کرد؛ روندی که نتیجه حتمی اش تمرکز زمین در دست دهقانان ثروتمند یا زارعین سرمایه دار است و اکثریب به دهقانان بی زمین تبدیل می شوند. (در واقع در سال های اولیه رفرم ارضی، اقتصاد سرمایه داری یا اقتصاد دهقانان ثروتمند، سریعاً در حال رشد بود).

مائو دادن "زمین به کشتگر" را عملی در خود و برای خود نمی دید، بلکه قدمی می دید در خدمت به شکل گیری تعاون داوطلبانه دهقانان. فقط از این طریق بود که می شد اشتیاق به کلکتیویزاسیون (اشتراکی کردن) را در دل دهقانان به کمال شعله ور کرد و از **داوطلبانه بودن** آن مطمئن بود. این تجربه با عملکرد رویونیست ها تفاوت فاحش داشت. یک نمونه از این دست تجربه کوبا است که املاک قدیمی شکر صرفاً به مزارع سرمایه داری دولتی تبدیل شدند. هر چند شرایط زندگی کارگران کشاورزی بهتر شد، ولی در آن شرایط اساسی که کارگران را تبدیل به بردگان مزدی می کند، تغییری حاصل نشد.

وقتی نگری و هارت می گویند دهقانان سنتی در حال تغییرند، درست می گویند. ولی وقتی به گونه ای می نویسند که گویا در تعداد زیادی از کشورهای آسیا، آفریقا، و آمریکای شمالی دیگر نیازی به انقلاب ارضی نیست، اشتباه می کنند. شک نیست که نسبت به دوره ای که مائو روستای چین را بررسی و تحلیل کرد، نفوذ امپریالیسم در کشورهای جهان سوم موجب تغییر روابط طبقاتی در روستای بسیاری از آن کشورها شده است.^{lviii} ولی باید متوجه بود که این امر یک بعدی پیش نمی رود: در همان حالی که سرمایه داری برخی جوانب روابط ماقبل سرمایه داری را از بین می برد، می تواند برخی جنبه های دیگر همین روابط را مورد استفاده قرار داده و تحکیم کند.

مثلاً در هند، نظام کاست، در ایالت پنجاب که سرمایه داری در کشاورزی از همه جا پیشرفته تر است، در جوانبی به همان شدت عمل می کند که در برخی مناطق به شدت عقب مانده ی هند. و در واقع کشاورزی مدرن سرمایه داری می تواند از آداب و رسوم قرون وسطائی نظیر کاست استفاده کند و استفاده می کند. این واقعیت که سرمایه داری **گرایش** به انحلال دهقانان را دارد یک چیز است و اینکه دهقانان و یا امیال دهقانان فقیر و بی زمین (نیمه پرولتاریا) برای یک راه حل **بورژوازی** یعنی تبدیل شدن به مالکان کوچک را از **بین برده** است، کاملاً چیز دیگر است. بسیاری از **گرایش** سرمایه داری توسط گرایش متضاد و واقعیات ژئوپولیتیکی محدود می شوند. مثلاً یکی از گرایش سرمایه داری این است که از اتوریته های ارتجاعی

موجود حمایت کرده و به آنها تکیه کند. مثلاً می بینیم که تا وقتی شیر نفت باز است، امپریالیسم از شیوخ فئودال در خلیج حمایت می کند و این با گرایشات دیگر سرمایه داری که می خواهد دنیا را به شمایل خود در بیاورد منافات دارد. عموماً در جهان سوم فقط بر اساس حل بورژوا دمکراتیک مسئله زمین (یعنی از طریق "زمین به کشتگر") پیشروی به سوی آینده واقعا سوسیالیستی- پرولتری، که بواقع و بتدریج دهقانان را به مثابه یک طبقه از بین خواهد برد، ممکن است. ولی اگر وانمود کنیم که سرمایه داری دهقانان و آمال دهقانی را از بین برده، مثل این است که بخواهیم جامعه نوین را روی ماسه بنا کنیم.

امروز در برزیل فقط 20 درصد مردم از طریق کشاورزی زندگی می کنند. ولی می شود دید که جنبش بی زمین ها مهمترین مبارزه جاری در آن کشور علیه رژیم ارتجاعی است و حمایت وسیع جمعیت شهری را نیز به خود جلب کرده است. نگری و هارت برای توضیح این حمایت می گویند ویژگی های دهقانان در توده عام و یا در «توده ی انبوه» تولید کننده برزیلی حل شده است. ولی یک توضیح دیگر و درست تر موجود است: مسئله ارضی در برزیل هنوز تا حد زیادی "انقلاب دمکراتیک نوین" علیه امپریالیسم و فئودالیسم را در خود متمرکز کرده و شاخص آن است؛ انقلابی که هنوز باید در آن کشور، با شرکت اکثریت عظیم مردم برزیل منجمله دهقانان بی زمین، انجام شود.

IV- قانون ارزش و "کار غیرمادی"

استدلال مرکزی در تزه های کتاب/میر/طوری این است که "کار غیرمادی" اکنون شکل تعیین کننده کار در جهان است. نگری و هارت در کتاب توده ی/انبوه نیز به این تز بازگشته و به تفصیل به آن پرداخته اند. آنان به "کار غیرمادی" به عنوان مسئله ای کیفی می نگرند و نه کمی. آنان نقش کار غیرمادی این زمانه را همسنگ کار صنعتی در قرن نوزدهم می دانند. در قرن 19، اگرچه نیروی کار صنعتی از نظر کمی در برابر نیروی کار کشاورزی از نسبت اندکی برخوردار بود، ولی کل آن عصر را رقم زد و کلیه اشکال کار دیگر مثل کشاورزی و کار دستی را تغییر داده و شکل انجام آنان را تعیین کرد. آنان استدلال میکنند که کار غیرمادی، یا به عبارت دیگر کاری که شئی مادی تولید نمی کند، سایر اشکال کار را که کماکان موجودند (کار صنعتی و کشاورزی) را شکل داده و بر آنها تأثیر می گذارند.

در اینجا میتوان دید که چرا مشاهدات و بحثهای نگری/ هارت برای بسیاری "به نظر درست" می آید. این یک واقعیت است که بخشی از تولید (بخشی که رو به افزایش است) در برگیرنده ی اشکال گوناگون "کار غیرمادی" است. مثلاً تولید نرم افزار را در نظر بگیرید. این بخش، نه تنها بخودی خود برای سرمایه داری معاصر بسیار مهم است (می دانیم که امروزه، بزرگترین و دینامیک ترین شرکت های جهان در این عرصه فعال هستند که مایکروسافت برترین نمونه آنهاست) بلکه پیشروی کامپیوتری کردن، بر کیفیت کار و کنش و اکنش انسان های درگیر در روند تولیدی، تأثیر می گذارد. همچنین بر روی روابط طبقاتی تأثیر می

گذارد. بطور مثال خبرنگاران معمولاً گزارشهای خود را در فایل های کامپیوتری تحویل میدهند؛ به این ترتیب، نیاز به تایپست هائی که در نسل گذشته برای این کار ضروری بودند، از بین رفته است. این دو نویسنده همچنین استدلال میکنند که کامپیوتریزه شدن و پیشرفت در ارتباطات (اینترنت و غیره) باعث شده که تولید به صورت " شبکه ای" انجام شود؛ این شکل کار نسبتاً انعطاف پذیر بوده و میان انسان های درگیر پیوندهای سستی برقرار می شود؛ این وضع نیازی به استقرار روابط سلسله مراتبی خشک را از بین برده است.

مشکل آن است که نگری/ هارت درک دلخواه خود از "کار غیرمادی" را برای رد تئوری ارزش مبادله استفاده کرده و می گویند این تئوری دیگر معنائی ندارد. مارکس-انگلس "تئوری ارزش کار" را فرموله کردند تا توضیح دهند که کالاهای مختلف چگونه باهم مبادله میشوند. مثلاً، چرا یک گرم طلا گرانتز از یک لیتر نفت است. بطور خلاصه، آنها نشان دادند که بهای هر کالا، بطور کلی، حول ارزش مبادله اش نوسان دارد که معادل آن مقدار "زمان کار اجتماعاً لازم" است که در تولید آن کالا بکار رفته است. نگری/ هارت می گویند، کار غیرمادی مفهوم ارزش مبادله را به مثابه فشرده زمان کار، از میان برمیدارد. در واقع، درک آنها از کار غیرمادی موجب می شود که سایر ستون های اساسی اقتصاد سیاسی مارکسیستی (که برای درک سرمایه داری کنونی حیاتی هستند) را نیز نادیده بگیرند.

نگری/ هارت معتقدند، بسیاری از عرصه های تولید غیرمادی فقط می توانند به مثابه بخشی از یک پروسه کلکتیو انجام شوند؛ پروسه ای که نمی توان آن را صرفاً به فعالیت نیروی کار استثمار شونده تنزل داد. استدلال نگری/ هارت اینست که درک مارکس از سرمایه متغیر^{lix} دیگر کاربرد ندارد زیرا پروسه کار دیگر نیاز ندارد که توسط سرمایه « سازماندهی و هماهنگی» شود: « امروزه تولید، ثروت و ایجاد مازاد اجتماعی شکل فعالیت متقابل و کنوپراتیوی بخود میگیرد که از طریق شبکه های متنوع زبانی، ارتباطاتی و مؤثر پیش میروند و بدین ترتیب، کار غیرمادی به قوه انرژی خلاقه خویش، پتانسیل نوعی کمونیسیم ابتدائی و خودجوش را بوجود میآورد.»^{lx} آنها در ادامه بحث خود اضافه میکنند، « و بدین ترتیب، در شیوه تولیدی پست مدرن، اساس مفهوم کلاسیک- مدرن مالکیت خصوصی تا حدودی از بین رفته است.»^{lxi} یا آنطور که در کتاب توده ی انبوه نیز اعلام میکنند: « ظرفیت های خلاقیت و ابتکار ما همواره از کار مولد ما-- مولد، به معنای سرمایه-- بیشتر است. در اینجا میتوانیم ادعا کنیم که این تولید بیولوژیک- سیاسی از یکسو غیر قابل اندازه گیری است (چرا که نمیتوان آنرا بر حسب واحدهای زمانی فیکس مشخص کرد) و از سوی دیگر نسبت به ارزشی که سرمایه می تواند از آن بیرون کشد همواره بیشتر است (چراکه سرمایه همه جوانب فعالیت را نمی تواند مهار کند). از اینروست که باید درک مارکس از رابطه بین کار و ارزش در تولید سرمایه داری را مورد تجدینظر قرار دهیم.»^{lxii}

اجازه دهید برای روشن کردن ادعای نگری/ هارت به مسئله زبان نگاهی دوباره بیفکنیم. این یک واقعیت است که تکامل زبان در کل جامعه صورت میگیرد و نمی توان آن را محصول مستقیم خرید و سازماندهی

نیروی کار توسط سرمایه دار، دانست. از نظر نگری / هارت "تولیدات غیرمادی" مانند زبان، مورد سوء استفاده طبقه سرمایه دار قرار میگیرد. البته نه از طریق خرید و فروش کالا و نیروی کار، بلکه از طریق «تصاحب داری عمومی»^{lxiii} زبان، کالا نیست و اگر بخواهیم بر حسب تئوری مارکسیستی صحبت کنیم، زبان دارای "ارزش" نیست، یا به عبارت دقیقتر "ارزش مبادله" ندارد. البته، زبان یکی از مهمترین و در حال تکامل ترین داری های جامعه است. همانطور که این دو نویسنده به درستی اشاره میکنند، تکامل و تکوین زبان عمدتاً از طریق روابط کالائی، یعنی از طریق خرید و فروش منجمله خرید و فروش خود نیروی کار، صورت نمی گیرد. قدمت زبان به قدمت خود انسان است. حتی پس از به گور سپردن تولید کالائی و ارزش مبادله، مردم همچنان زبان و ادبیات را رشد خواهند داد. اما از آنجا که تکامل زبان، این ویژگی مرکزی جامعه بشری، در جامعه سرمایه داری انجام میشود، نمیتواند از چنگال کلیت محیط اجتماعی. تولید کالائی که سراسر جامعه را در بر گرفته، فرار کند. زبان و محصولات اجتماعی دیگر نیز تبدیل به کالا می شوند. -- مثلاً هنگامی که احاطه به زبان انگلیسی سطح ارزش مبادله نیروی کار فرد (یعنی دستمزدش) را افزایش میدهد و مثلاً هنگامی که مدارس تدریس زبان انگلیسی، هم به مثابه منبع پول درآوردن و هم به عنوان وسیله ایجاد اختلاف طبقاتی در بسیاری از کشورها، رونق می یابند، در واقع زبان به کالا تبدیل شده است. کتابهای فرهنگ لغت یا آثار فرهنگی و هنری، در واقع تکاملات زبان را که توده ها تولید کرده اند، گد بندی می کنند اما وقتی وارد بازار مبادله می شوند، در واقع این تولیدات اجتماعی تبدیل به کالا شده و به تملک خصوصی در می آیند؛ خرید و فروش می شوند، و در معرض قانون ارزش قرار می گیرند. نظام تولید کالائی آن مکانیسمی است که سرمایه داری از طریق آن استثمار می کند؛ صحبت از سرمایه داری در خارج از چهارچوب این خرید و فروش، هیچ معنای علمی ندارد.

دغدغه بسیار زیاد امپریالیستها نسبت به "حق مالکیت بر تولیدات فکری" نشان میدهد که "پوسته" روابط بورژوائی باید توسط عمل آگاهانه و قدرتمند پرولتاریا درهم شکسته شود، زیرا این روابط بطور خودبخودی، در فضای سایبر، مضمحل نمی شوند. غیر عقلائی بودن مالکیت خصوصی آنجائی بسیار برجسته و عیان می شود که خود پروسه تولید (حتی در شرایط محدود و کانالیزه شده سرمایه داری) بطور فزاینده ای نیازمند کنش و واکنش انسان ها و افکار در سطح کل جامعه و در سراسر جهان است. این نکته ای است که کتاب *امپریالیسم قویا استدلال می کند*. برای همین برای امپریالیست ها مهم است که شعور و نوآوری های برخاسته از میان توده ها را مرتباً به تملک در آورند، کنترل کنند، کانالیزه کرده و به "کالا" تبدیل کنند.

همانطور که این دو نویسنده متذکر میشوند، در عرصه تولید نرم افزار، کنش و واکنش مستقیم و غیرمستقیم افراد بسیار زیادی، سنگ بناهای تولید محصول نهائی اند. این امر به ویژه در جنبش "منابع آزاد" عیان است – جنبشی از مهندسين کامپیوتر و دیگرانی که مبارزه می کنند تا دانش زیربنائی (اطلاعات منبع یا code source) در زمینه ساختن نرم افزار از چارچوب حق تالیف در آمده و در دسترس عموم قرار گیرد. حتا

(شاید بتوان گفت، بویژه) انبوه تجربه‌ی انباشت شده توسط مصرف‌کنندگان نرم‌افزارها، شکایت‌هایشان، راه‌حل‌هایی که برای ویروس‌ها و مشکلات دیگر می‌یابند، همگی بخشی از یک پروسه‌ی کلکیتو است که تولید نرم‌افزارها را ممکن می‌کند. نگرانی/هارت این را "کمونیسم خودجوش" میدانند، درحالی‌که این امر عمدتاً نشان می‌دهد که قالب سرمایه‌داری ظرفیت مولده‌ی انسان‌ها را خفه می‌کند؛ سرمایه‌داری، بطور عموم، کانالها و شبکه‌های خلاق و خودجوشی را که مردم ایجاد می‌کنند تا تولید و آزمون‌ها و پژوهش‌های علمی را پیش ببرند، زیر بال خود می‌کشد و یا آنها را خفه و نابود می‌کند.

درجهان کنونی، فقط سرمایه‌داری در موقعیتی است که میتواند محصول کار و خلاقیت انسان‌ها را تبدیل به محصول قابل فروش کند. تا زمانی‌که سرمایه‌داری وجود دارد، محصولاتی که قابل فروش و سودآور نیستند، تولید نمی‌شوند. بطورمثال یکی از بزرگترین جنایات سرمایه‌داری اینست که منابع جهان را بطور بسیار جزئی در خدمت پیشگیری و مداوای مالاریا که سالانه میلیون‌ها نفر را میکشد، قرار داده است. درحالی‌که میلیاردها دلار صرف تحقیق و بازاریابی قرص ویاگرا برای افزایش توانایی جنسی مردان میشود. تا زمانی‌که نظام سودسالاری بر جامعه حاکم است، این نوع تخصیص غلط منابع انسانی اجتناب‌ناپذیر است، و راه‌های مفید، برای ارضای نیازهای واقعی جامعه، بکارگرفته نخواهد شد.

بدون شک سرمایه‌داری یعنی دزدی، اما یک نوع دزدی خاص -- یک شیوه تولیدی خاص. بله، این شیوه تولیدی به معنای استخدام انواع آدم‌ها ("سرمایه متغیر") و سازماندهی فعالیت آنان و تصاحب محصول کار جمعی آنان است. "ارزش مبادله" این کالاها که قیمت واقعی فروششان حول این نرخ دور میزند، در واقع اساساً توسط قانون ارزش تعیین میشود. یعنی بر مبنای میزان "زمان کار اجتماعاً لازم" که در تولید آنها بکار رفته است. یا به بیان دیگر، و با در نظر گرفتن استدلال منطقی نگرانی/هارت که می‌گویند بخش بزرگی از آنچه وارد تولید محصول سرمایه‌داری می‌شود نتیجه مستقیم سرمایه‌گذاری سرمایه‌ نیست، می‌توانیم بگوئیم که ارزش مبادله همچنین شامل میزان زمان کار اجتماعاً لازمی است که صرف تصاحب، نظام بخشیدن، بسته‌بندی و بازاریابی محصولی که ممکنست حتماً خارج از مناسبات سرمایه‌داری ایجاد شده و یا وجود داشته باشد، است.

به طورمثال، آب آشامیدنی چشمه‌ی یک منطقه کوهستانی، کالا نیست. یعنی خرید و فروش نمی‌شود؛ چیزی است که همه میتوانند از آن استفاده کنند؛ یعنی دارای **ارزش مبادله** نیست و فقط دارای **ارزش مصرف** است. حال تصور کنید که یک سرمایه‌دار پیدا شود و با به راه انداختن تأسیسات در آن محل، آب آشامیدنی را در بطری کرده و در شهر به فروش برساند. در این حالت ارزش مبادله آن آب آشامیدنی توسط این هزینه‌ها تعیین میشود: مخارج راه‌اندازی تأسیسات، هزینه نیروی کار، انتقال محصول به شهر و هزینه‌های دیگر منجمله کار اداری و بازاریابی. بدین ترتیب آب آشامیدنی که هیچ ارزش مبادله نداشت طبق قانون ارزش به کالا تبدیل شد. اما سؤال اینجاست، چرا اهالی شهر همراه با خواهران و برادران کوهستانی خود نمی‌توانند رساندن آب آشامیدنی به نیازمندان را سازماندهی کنند؟ پاسخ این سؤال ساده است: سرمایه‌داری مانع

است. سرمایه داران، وسایل حمل و نقل و تأسیسات توزیعی را در اختیار دارند. آنها دارای سرمایه ضروری برای ایجاد کارخانه آب بطری هستند و روی نیروی کار که برای پیشبرد کل این پروسه ضروری است کنترل دارند و می توانند آن را سازماندهی کنند. بنابراین با وجود اینکه همگان، "حق برابر" در استفاده از آب کوهستان دارند، اما فقط طبقه سرمایه دار است که میتواند ازین حق استفاده کند. حتی اگر آدم های خوش نیتی پیدا شوند که بخواهند با ایجاد یک کنوپراتیو، این آب اشامیدنی را در دسترس همگان قرار دهند، تنها در صورتی میتوانند در این امر موفق شوند که خودشان هم تبدیل به سرمایه دار شوند. هرگونه تلاش در جهت نادیده گرفتن و یا زیر پا نهادن قانون ارزش (مثلا ارایه آب مجانی به مستمندان و نیازمندان) توسط "دست نامرئی" بازار سرمایه داری در هم کوبیده میشود. تلاش های مکرر جهت ایجاد این گونه کنوپراتیوها در کشورهای مختلف نشان داده که اگر همرنگ جماعت سرمایه داری نشوی از بین خواهی رفت.

نگری/هارت می گویند باید یک تعریف مجدد از استثماری سرمایه داری بدست داد زیرا به گفته آنان، ارزش مبادله ناپدید شده است. از آنجا که این تر (ناپدید شدن ارزش مبادله) قلب استدلال آنان را تشکیل می دهد، اجازه دهید نگاه بیشتری به تولید کنندگان نرم افزار کنیم؛ زیرا نگری/هارت می گویند در این عرصه، با وجود آنکه ارزش مبادله ناپدید شده است اما "ارزش"، تولید می شود و سرمایه دار آن را تصاحب می کند. اما، اطلاعات منبع (code source) هر قدر هم که درخشان و سودمند باشد، فقط زمانی می تواند برای سرمایه دار سود تولید کند که تبدیل به کالای قابل عرضه در بازار شود. یعنی اینکه با پول مبادله شود-- چه توسط شرکت سرمایه داری که می خواهد وارد اینکار شود یا توسط یک کمپانی عظیم نرم افزار. این چیزی است که هر روز اتفاق می افتد. باید خاطر نشان کنیم، در همان حال که کمپانی میکروسافت و سایر کمپانی های عظیم سازنده نرم افزار، شدیداً با جنبش "همگانی کردن اطلاعات منبع" (open source) مخالفند اما سایر کمپانی های بزرگ نظیر سان کامپیوترز راه هائی برای "تصاحب" کار خلاق دیگران و کسب سودهای هنگفت، یافته اند. این محصولات نمی توانند از چنگ کارکرد سرمایه داری و بازار آن، فرار کنند. بطور عام، هر چقدر هم که محصولی سودمند باشد، اگر شرکت یا شرکتهائی نتوانند از طریق استفاده از آن به سود دست یابند، این محصولات کنار زده شده یا به مغاک فراموشی خواهند افتاد.

این بحث نگری/هارت صحیح است که بخش مهم و رو به افزایش از اقتصاد جهانی، خدمات می فروشد و نه کالا. اما نکته مهمی که باید تاکید کرد اینست که خدمات نیز از چنگ قانون ارزش نمی توانند فرار کنند. خدمات نیز به قیمت مبادله ای (فروخته) میشوند که انعکاس میزان زمان کار اجتماعاً لازم^{lxiv} بکار رفته در تولید آنهاست. اطلاعات منبع (source code) بدون تخصص و دانش برای استفاده از آن (که وسیعاً توسط طبقه سرمایه دار انحصاری شده، سازمان یافته و به فروش می رسد) صرفاً یک چیز بی معناست و در اختیار همگانی توده ها قرار دادن آن مانند آنست که بگوئیم همگان در استفاده از سواحل ریویرای فرانسه دارای "حق برابر" اند.

این درست است که از طریق "شبکه های" غیر رسمی، همکاری های خلاقانه زیادی صورت می گیرد

(نظیر گروه های بحث و تبادل نظر در شبکه اینترنتی). اما این واقعیت ندارد که این شبکه ها می توانند از چنبره نفوذ واقعیت اجتماعی مالکیت خصوصی و تصاحب خصوصی یا تقسیم کار جامعه سرمایه داری، فرار کنند. نگری/هارت قادر نیستند این واقعیت را ببینند که هر چند برخی از نوازندگان ارکستر ممکنست خیال کنند هنگام نواختن از گرایشات خودجوش خود پیروی می کنند، اما این دست سرمایه داری است که سمفونی را رهبری می کند. بواقع "مرکز"ی وجود دارد؛ نظام سرمایه داری و طبقه سرمایه دار که کاملا طبق "قانون ارزش" کار می کنند (و این نویسندگان آن را از دور خارج شده تلقی می کنند) کار بازیگران خودمختار را در چارچوب این نظام مهار کرده و در نهایت هدایت می کنند.

این دو نویسنده به وضوح تمام هر نوع تفاوت پایدار میان ارزش مصرف^{lxv} و ارزش مبادله را نفی میکنند. اما این قانون ارزش است که بی وقفه تمام جامعه سرمایه داری را می گرداند؛ و بهاء، سود، سرمایه گذاری و غیره را از طریق مکانیسم پیچیده ای که مارکس در سه جلد آثار خود (سرمایه) کالبد شکافی کرد، تعیین میکند. این تضاد که مارکس آنرا در سطح کالا کشف کرد و بعدا به کل بررسی اش از جامعه سرمایه داری بسط داد، در واقع قلب جهان بینی و روش مارکس (یعنی ماتریالیسم او) است. امید این بود که نگری/هارت "کشفیات" بسیار مهم خود (یعنی زوال تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش مبادله؛ و تفاوت میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی) را به صورت روش مند مطرح و مستدل می کردند؛ در حالیکه صرفا به صورت تز ارائه داده اند. نگری/هارت قادر نیستند توضیح دهند که نظام سرمایه داری، بدون کارکرد تنظیم کننده قانون ارزش، چگونه می تواند کار کند و اصولا چه چیزی انسجام این نظام را تامین کرده و حرکت آن را تعیین می کند.

در واقع علیرغم اینکه برخی خصوصیات جدید مهم در نظام سرمایه داری بروز کرده است، اما قوانین پایه ای سرمایه داری، که از دل مناسبات کالائی و تبدیل کارگر به کالا بیرون می آیند، عوض نشده اند. مطمئنا، همه پیشرفت های فنی نتیجه مستقیم سازماندهی سرمایه دارانه کار و پژوهش نیستند. اما باید گفت تازمانی که سرمایه داری بر جامعه مسلط است، خلاقیت های انسانی تابع نیازهای سرمایه بوده و توسط سرمایه کانالیزه میشوند. خلاقیت ها، هنگامیکه به این نیازها خدمت نکنند، سرکوب می شوند. آنچه امروز در مقابل ماست، منطبق است بر تکامل بیشتر همان شرایطی که لنین در اثر خود به نام **امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری** تشریح کرد: شرایط مادی سوسیالیسم و کمونیسم هرچه بیشتر توسط عملکرد خود سرمایه داری مهیا میشود؛ بویژه هنگامیکه سرمایه داری به مرحله سرمایه داری انحصاری (یعنی امپریالیسم) تکامل پیدا می کند و پتانسیل تولیدی جامعه در تعارض هر چه شدیدتر با شیوه هائی که سرمایه داری جامعه را سازمان می دهد، قرار می گیرد و سخت تر از همیشه با روابط تولیدی سرمایه داری که همچون سدی در مقابل توانائی بشر در تولید و تغییر جهان قرار گرفته است، برخورد می کند. سرمایه داری معاصر که نگری/هارت میل دارند آن را امپراتوری بخوانند، به ازای هر یک گرم "انرژی خلاق" که رها می کند، یک کیلوگرم از این دست انرژی را سرکوب میکند. مشکل کار در این نیست که "باید در درک

مارکس از مناسبات میان کار و ارزش در تولید سرمایه داری تجدید نظر کرد". ماموریت جامعه اینست که به ورای عصری که هنوز تولید کالائی بر آن حاکم است (یعنی توانائی های انسان در تولید به شکل نیروی کار به کالا تبدیل شده) گذر کند.

تحلیل طبقاتی آشفته

نگری/هارت در کتاب *توده ی/انبوه* لیست دقیق تری از کسانی که به نظرشان در حیطه "تولید غیر مادی" قرار می گیرند، ارائه می دهند. در این لیست به «خدمات غذایی، بازاریابها، مهندسين کامپیوتر، معلم ها، و کارکنان درمانی»^{lxvi} بر می خوریم. در اینجا دو نکته به چشم می خورد. نکته اول که بسیار عیان است، اینست که آنها تفاوت میان پرولتاریا و طبقات متوسط را مخدوش میکنند (کارکنان مک دونالد که با حداقل دستمزد کار میکنند و مهندسين کامپیوتر که در همه کشورها قشر ممتازی محسوب میشوند، همسنگ قرار داده می شوند). این نوع تحلیل طبقاتی جدید نیست. در این نوع تحلیلها، سطح درآمد و نقش تقسیم کار اجتماعی کنار نهاده میشود. نگاهی به بیمارستانهای کشورهای غربی بیندازیم زیرا یکی از بهترین اماکن است که میتواند تمایزاتی را که درآمد و جایگاه هر کس در تقسیم کار بوجود می آورد، دید. در این بیمارستان ها نه تنها تفاوت سطح درآمد میان نظافتچی ها و جراح های مغز عظیم است بلکه تفاوت میان کار فکری و کاریدی و تفاوت میان آنها که در مصدر تصمیم گیری قرار دارند و آنها که مجری تصمیمات اند عمیق است. از نقطه نظر بررسی طبقاتی، جای دادن تمام کارکنان بیمارستانها در یک دسته بندی به نام "کارکنان درمانی" بی ارزش است. اگر قرار باشد به روشنی بدانیم که نیروهای محرک انقلاب کدامند، چه سیاستهایی در جهت جلب حمایت و یا خنثی کردن هر قشر باید در پیش گرفت، و انقلاب در کجا با مقاومت و مخالفت سرسختانه روبرو خواهد شد، به تحلیل طبقاتی دقیق نیاز داریم.

در تحلیل طبقاتی، کماکان باید مانند لنین اهمیت زیادی به اختلاف میان توده های پرولتر و اریستوکراسی کارگری داد. اریستوکراسی کارگری، بخشی از پرولتاریاست که توسط مافوق سودهای امپریالیستی "خریده" شده است. امپریالیست ها قسمتی از مافوق سودی را که از قبیل استثمار پرولتاریا و توده های کشورهای تحت سلطه به چنگ می آورند میان اریستوکراسی کارگری تقسیم میکنند. نگری/هارت مدعی اند که در دوره "سراشیب امپریالیست ها" (که سال 1970 را نقطه آغازش می دانند) «امتیازات امپریالیستی طبقه کارگر در این کشورها رو به زوال گذاشته است»^{lxvii} اما با یک بررسی اجمالی از جوامع امپریالیستی می توان دید که اینگونه امتیازات بطور واقعی کماکان موجودند و این رشوه ها قشر وسیعی از مردم را در بر می گیرد، نه صرفا تعدادی قلیل را. این اقشار بعنوان پایه اجتماعی امپریالیسم و ارتجاع عمل میکنند. و اما در رابطه با معلم ها و داکترها، شرایط کار و زندگی شان، یعنی نقش آنان در تقسیم کار اجتماعی و سهم شان از توزیع، آنان را در زمره طبقات میانی قرار میدهد و مهم نیست که چند تا اتحادیه (trade union) دارند.

نگری/هارت به درستی از "همگرایی" میان مبارزات پرولتاریا در غرب و خیزشهایی که در سالهای دهه شصت و هفتاد در کشورهای جهان سوم صورت گرفت، سخن گفته و از تئوریهای "جهان سوم گرا" انتقاد می کند: «آنها [جهان سوم گرایان] معتقدند آنتاگونیسم و تضاد اساسی نظام جهانی سرمایه داری، تضاد میان سرمایه جهان اول و نیروی کار جهان سوم است. از نظر آنان، پتانسیل انقلاب اکنون بطور ویژه و کامل به جهان سوم انتقال یافته است»^{lxviii} این درست است اما با نادیده انگاشتن فاصله عظیم میان کشورهای سلطه گر و کشورهای تحت سلطه و یا انکار اینکه این واقعیت روی ساختار طبقاتی کشورهای امپریالیستی تأثیر گذاشته است، نمی توان وحدت پرولتری بین المللی واقعی بوجود آورد.

به جای "غیرمادی کردن" پرولتاریا (یعنی تبدیل اش به "توده انبوه" بی طبقه) بهتر است خود پدیده ای را که نگری/هارت آنرا مظهر کار غیر مادی مینامند، بررسی کنیم. آیا این مقوله، بازتاب آن نیست که صنایع خدمات و حتا برخی از مشاغل ممتاز، بخشا یا کاملا، پرولتریزه شده اند؟ به طور مثال، رستورانهای زنجیره ای مکدونالد در آمریکا تبدیل به شبکه ای از کارخانه های همبرگر سازی با مدرن ترین فن آوری صنعتی شده اند. و در بسیاری از کشورهای غربی مصرف توده ای غذای آماده در این رستوران های زنجیره ای، نقش مرکزی در بقاء نیروی کار (یا به عبارت اقتصادی، بازتولید نیروی کار یا آنچه که نگری/هارت مایلند "بیوتولید" بنامند)^{lxix} ایفاء میکند. کسانی که در رستورانهای زنجیره ای مکدونالد کار میکنند هیچ وجه اشتراکی با یک حسابدار ندارند و خیلی بیشتر شبیه کارگران خط تولید کارخانه ها که با استبداد سرکارگر و ساعت کار مواجهند، می باشند.

نگری/هارت مینویسند: «جهانشمولی خلاقیت بشری، سنتز آزادی، خواسته ها و کار زنده در اینست که در لامکان مناسبات تولیدی پست مدرن رخ میدهند. امپراتوری، لامکان تولید جهانی است که نیروی کار در آن استثمار میشود»^{lxx} بنابراین، "مناسبات تولیدی پست مدرن" در همه جا و هیچ جا برقرار میشود. آنها برای محکم کردن بحث شان توجه ما را به مقوله ساعات کار متغیر جلب میکنند و این واقعیت که بسیار کسانی که در عرصه "کار غیرمادی" کار می کنند، کارهای اداری ناتمام شان را با خود به خانه می برند. بطور مثال، یک مشاور آگهی های تبلیغاتی تمام مدت شب و روز به دنبال ایده های تازه می گردد. شبکه اینترنت نیز یک امکان را به وجود آورده که بتوان بخش زیادی از کارهای دفتری را به خانه ها و یا حتی به کشورهای دیگر منتقل کرد.

نقش افراد در تقسیم کار جامعه، و سهم شان از توزیع محصول اجتماعی (یعنی درآمدشان)، تأثیر زیادی بر روابط واقعی ای که این نوع شرایط ایجاد می کند و اینکه خود افراد آن را چگونه درک می کنند، برجای می نهد. بدون شک، ماشین نویسی که ساعتها به انجام کار تکراری مشغول است، تفاوت میان زمانیکه برای سرمایه دار کار میکند و زمان فراغت خودش را بخوبی درک کند و مسلما این نتیجه گیری نگری/هارت را رد خواهد کرد که: «امروزه، دیگر وحدت زمانی کار به عنوان پایه اندازه گیری ارزش، معنا ندارد»^{lxxi} حس نکردن فرق میان زمان استثمار و زمان زندگی، متاسفانه فقط برای قشر کوچکی که در تقسیم کار

اجتماعی، مسئولیت نوآوری، ایده پردازی، فرهنگ سازی و غیره به آنان محول شده است، ممکن است. زمانی مارکس گفت فرد در جامعه کمونیستی آینده، روز خود را میان کار تولیدی، مطالعه و ماهی گیری برای تفریح تقسیم خواهد کرد. واقعیت اینست که شرایط مادی برای تحقق این پیش بینی مهیا شده است اما تا زمانیکه نظام سرمایه داری پابرجاست در حد یک رویا باقی خواهد ماند. هر چند این رویا جذاب است، اما برای توده های مردم هرگز تحقق نخواهد یافت مگر اینکه قوانین سرمایه داری ریشه کن و نابود شوند؛ همان قوانینی که نگری و هارت بطور زودرس از کار افتاده شان اعلام کرده اند.

یک دستمزد اجتماعی تضمین شده

سردرگمی نویسندگان و نهایتاً دیدگاه غیر انقلابی شان را میتوان در بحث مبارزه برای یک "دستمزد اجتماعی" دید. می دانیم که تعداد زیادی از توده های مردم بدون آنکه رابطه ی مزدی مستقیم با سرمایه داری داشته باشند، در تولید/ارزش مشارکت دارند. بطور مثال، تئوریسین های مترقی فمینیست مدت مدیدی است که استدلال میکنند، زائیدن و پرورش فرزندان نقش مرکزی در بازتولید طبقات زحمتکش جامعه دارد و در نتیجه یک شکل از کار بدون دستمزد است. یا اینکه تولید کوچک غیرسرمایه داری، در بسیاری از کشورها، بقاء خانوار کارگر (و بازتولید نیروی کار) را تامین می کند و به کارفرمای سرمایه دار امکان آن را می دهد که مزدی کمتر از ارزش واقعی نیروی کار به کارگر بپردازد.^{lxxii} این واقعیت عملکرد پایه ای سرمایه داری را نفی نمی کند، بلکه نشان میدهد که وقتی سرمایه داری بر جامعه حاکم است، سایر روابط توسط آن به تبعیت در آورده شده و توسط آن شکل می گیرند. نابودی سرمایه داری تنها راه حل این مسئله است.

نگری/هارت با کسانی که پرولتاریا را به کارگر صنعتی تقلیل می دهند و بخصوص فقرا و بیکاران را نادیده می گیرند، پلمیک میکنند. استدلالشان این است که کل توده ها در تولید/ارزش دخیل هستند، چه شاغل و چه بیکار (می گویند: «تقسیم اجتماعی کار میان شاغلین و بیکاران بیش از پیش مخدوش شده است»^{lxxiii}) در ملاحظات و انتقادات آنان نسبت به تردیونیونیست ها (بویژه رویکرد اینان نسبت به فقرا و توده ها در "جنوب جهانی") حقایق زیادی موجود است. نگری/هارت در بخشی از کتاب/مپراتوری به تقبیح جریان غالب در سنت مارکسیستی پرداخته و می گویند: «جریان غالب در سنت مارکسیستی، همواره از فقرا تنفر داشته اند زیرا اینان "مثل پرنده آزادند" و از دیسیپلین کارخانه ای و دیسیپلین لازم برای ساختمان سوسیالیسم عاری بوده اند»^{lxxiv} این واقعیت است که جریانات رویونیونیستی و سوسیال دموکرات در درون "سنت مارکسیستی" دارای چنین گرایشاتی بوده اند. ویلیام فاستر (رهبر سابق حزب کمونیست آمریکا) اتحادیهء "کارگران صنعتی جهان" (IWW) را متهم می کرد که خود را بر بخش "ناپایدار" طبقه کارگر متکی کرده است.^{lxxv} هر چند ما با نگری/هارت در زمینه پرستش آنارکو-سندیکالیسم این اتحادیه سهیم نیستیم، اما باید

بگوئیم که در مقطع جنگ جهانی اول، IWW نقش مهمی در ایجاد یک گروه انقلابی پرولتاری در آمریکا ایفاء کرد. تشکیلاتی که IWW در میان کارگران نساجی، کارگران مهاجر کشاورزی و چوب بری ایجاد کرد، نقش انقلابی تری نسبت به اتحادیه های کارگری کوتاه نظر مورد پسند فاستر، ایفاء نمود. اما نمی توان این نظریه را که پرولتاریا در ثبات نظام سرمایه داری ذینفع است به مارکس و انگلس نسبت داد. تصویری که مارکس و انگلس از پرولتاریا ارائه دادند اینست که از یک صنعت یا کشور ریشه کن می شود و فقط تا زمانی که منافع طبقه سرمایه دار ایجاد میکند به درون ماشین سودسازی سرمایه داری پرتاب می شود. مارکس و انگلس تاکید کردند که طبقه کارگر "چیزی برای از دست دادن ندارد بجز زنجیرهایش". تشریح شرایط طبقه کارگر در انگلستان توسط انگلس هیچ شباهتی با دیدگاه اریستوکراسی کارگری مسلط بر "جنبش کارگری" در اینجا ندارد.

اقتصاد سیاسی نگری/هارت آنها را به آنجا میکشاند که خواست برنامه ای "یک درآمد تضمین شده برای همه" را انقلابی تلقی کنند. برخی فمینیست ها که منطقی شبیه نگری/هارت دارند خواستار دستمزد از طبقه سرمایه دار برای کار خانگی هستند. این نوع خواسته ها، هم عمیقاً اتویستی اند و هم بسیار فرمیستی. اتویستی هستند زیرا تا زمانیکه قانون ارزش فرماندهه جامعه است (علیرغم انکار نگری/هارت، این قانون هنوز بر جامعه مسلط است) تضمین یک زندگی مناسب در خارج از چارچوب شرایط تولیدی کالائی ممکن نیست. فرمیستی است زیرا این خواسته ها نظام سرمایه داری را به مصاف نمی طلبد. در بسیاری از کشورهای اروپائی، از هم اکنون، یک چنین دستمزد تضمینی موجود است (البته در شرایط فقرزدگی) و همه به جز مهاجرین "غیرقانونی" میتوانند آنها دریافت کنند. سرمایه داری با وجود "درآمدهای تضمینی" نیز می تواند به کار خود ادامه دهد. سرمایه داران، حتی وقتی با سقوط میزان زاد و ولد روبرو میشوند حاضرند از محرکهای مالی قابل ملاحظه برای بازگرداندن زنان به ایفاء نقش سنتی "زائیدن و بزرگ کردن" استفاده کنند. lxxvi

نگری/هارت از درک این نکته قاصرند که تا زمانیکه سرمایه داری باقی است، تا زمانی که نیروی کار خودش یک کالا است، و این کالاها با واسطه پول با هم مبادله (یعنی خرید و فروش) می شوند، خود نیروی کار هم توسط قانون ارزش تعیین خواهد شد. بهمین جهت است که وقتی فرمیستهای سوسیال دموکراتیک در رأس نظام سرمایه داری قرار میگیرند جز "مدیریت" عملکرد نرم این نظام کارزایدی صورت نمی دهند. خود دینامیک سرمایه داری هرکس را که از او امرش سرپیچی کند، تنبیه میکند. lxxvii تا زمانیکه سرمایه داری وجود دارد، توده ها آزاد نیستند. بنابراین، بجای اینکه انرژی مردم را روی هدف اتویستی و فرمیستی "دستمزد همگانی" متمرکز کنیم، باید فراخوان برانگیزاننده مارکس مبنی بر "الغای کارمزدی" (که مارکس در مقابل شعار "دستمزد روزانه عادلانه در برابر کار روزانه عادلانه" طرح کرده بود) را دوباره بلند کنیم. lxxviii مارکس خواستار گذار جامعه به ورای عصر سرمایه داری بود؛ عصری که در آن انسانها فقط از طریق خرید و فروش کالاهایشان با هم ارتباط برقرار میکنند و ظرفیت تولیدی شان به سطح کالا تنزل می یابد

– کالائی که سرمایه داران آنرا خریده و به کار میگیرند. مشابه دیدگاه نگری/هارت را خیلی ها دارند؛ چه بسیار "مارکسیست ها" بوده اند که هرگز نتوانستند عمق انقلابی گری دیدگاه مارکس را درک کنند و بفهمند که این افق، بازنمای یک گسست بنیادین از جهان کهنه ای است که ما در آن زندگی می کنیم.

V. دموکراسی، آنارشی و کمونیسم

نگری/هارت اعلام میکنند: «وظیفه ما اینست که راه مشترکی بیابیم که همگان، زنان، مردان، کارگران، مهاجران، فقرا و تمام عناصر توده های انبوه را در برگیرد تا میراث بشری را اداره کنیم، و تولید مواد خواراکی، اجناس مادی، دانش، اطلاعات و دیگر شکل های ثروت را هدایت کنیم.»^{lxxix}

بسیار عالی و صحیح! اما فکر می کنیم خوانندگان زیادی مانند ما به ناهماهنگی شدید این چشم انداز وسیع با راه حل های سیاسی خرد و کوچکی که نگری/هارت ارائه می دهند، پی برده باشند. اولاً و بویژه اینکه، آنان وسیله اصلی حل معضلات جامعه را حذف کرده اند-- یعنی انقلاب را! در عصر ما این فقط می تواند به معنای انقلابی به نفع اکثریت عظیم مردم، تحت رهبری پرولتاریا باشد که هدفش در دست گرفتن سکان جامعه، استقرار دولت خود و استفاده از این دولت برای خلق گام به گام شرایط مادی و ایدئولوژیکی است که بشر در کلیت خود قادر خواهد بود که "میراث بشری را اداره و تولید آینده را هدایت کند".

مسئله دولت، همواره آن مسئله سیاسی مرکزی بوده که تفاوت میان کمونیسم انقلابی و سایر برنامه های سیاسی را عیان کرده است. از اینرو جای تعجب نیست که برنامه اساساً غیرانقلابی نگری/هارت، در رابطه با درکشان از دولت برجسته می شود. آنها در دو کتاب *امپراطوری و توده انبوه*، قانون اساسی آمریکا را ستایش میکنند و هنگام ارائه پیشنهاد برای تدوین قانون قضایی بین المللی به ستایش از "دادگاه جنایات بین المللی" می پردازند و می گویند این دادگاه بین المللی، «بیش از هر نهاد دیگری نشان دهنده امکان ایجاد یک نظام قضائی بین المللی برای حفاظت برابر از حقوق همگان، می باشد.» و در ستایش از اتحادیه اروپا، آن را الگوی یک «قانون اساسی بین المللی نوین» معرفی می کنند.^{lxxx}

شاید لازم باشد بیش از این توضیح دهیم که چرا پیشنهادات سیاسی نگری/هارت ماهیتی غیرانقلابی دارند. اما برای اینکه بهتر دریابیم که چرا آنها نمیتوانند به وراى پیشنهادات مؤدبانه شان در مورد باز تعدیل نهادهای بین المللی موجود گذرکنند، لازم است در دیدگاه هایشان در مورد "کمونیسم" دقیق شویم.

دموکراسی و حاکمیت طبقاتی

دیدیم که کتاب *امپراطوری* در بررسی مقوله "کار غیرمادی" مطرح میکند که وجود "شبکه های" افراد که بهم متصل شده اند و در سراسر جهان و در تمام عرصه های مهم فعالیت بشری حضور دارند، نشان

نوع " گرایش خودجوش به سوی کمونیسم" است. در جای دیگر کتاب، هنگام اشاره به این شبکه ها می گویند که در میان آنها هیچ مرکزی وجود ندارد بلکه نقاط گرهی زیاد، هست. ^{lxxxix} دیدگاه آنها در مورد جامعه کمونیستی آینده اینست که توده های مردم، به ترتیبی، بدون وساطت نهادهای مرکزی، خودگردان خواهند بود. این دیدگاه، با نظریهء سیاسی که در کتاب/میر/طوری و بیشتر از آن در کتاب توده/نبوه تبیین کرده اند،

Tj /C () 48 Tw 0004 بز 253 ین 0.402 Tf 1 Tf 0.467 7603B80467 (7603B80467) فم 0.402 Tf 0.402 / Tw 0.402 Tf 0.402

که به معنای زوال خود دولت می باشد. lxxxiv

نظریه نگری/هارت در مورد "دموکراسی مطلق" و ستایش آنان از "کمونیسم خودجوش" که می گویند در شبکه های کار غیر مادی موجود است، با هم ارتباط دارند. آنان می گویند: «اکثریت کنش های سیاسی، اقتصادی، عاطفی، زبانی و تولیدی ما همیشه مبتنی بر روابط دموکراتیک است... پروسه های مدنی تبادلات دموکراتیک، ارتباطات و تعاون که ما هر روز تکامل داده و دگرگون می کنیم.» lxxxv

این دیگر آشفته گی ذهنی است. ولی بررسی اش بما کمک میکند مبنای تفکر این دو را دریابیم. نخست اینکه "تبادلات دموکراتیک" که در بالا ذکر میکنند، بویژه زمانی که صحبت از "کنش های مولد" و اقتصاد است، چیزی نیست جز مبادله آزادانه کالا. به عبارت دیگر، کالا و خدمات در نظام سرمایه داری بطور مداوم و خودانگیخته در "بازار آزاد" مقدس خرید و فروش میشوند. نگری/هارت نمیتواند جامعه ای را تصور کنند که برپایه اصل مبادله آزاد استوار نباشد؛ بنابراین، این "مبادله دموکراتیک" را بعنوان عالیترین هدف اجتماعی ایده آلیزه می کنند. بدون شک به همین دلیل است که آنها از اسپینوزا نقل میکنند که «سایر اشکال حکومتی

تحریف جامعه یا ناشی از محدودیتهای آن می باشند؛ در حالی که دموکراسی تکامل طبیعی آنست.» lxxxvi

فلسفه سیاسی نگری/هارت را میتوان در حقیقت آنارشیستی یا آنارکو-کمونیستی تعریف کرد. اقتصاددانان و فلاسفه بورژوا معتقدند که اگر هر کس منافع فردی خود را در رقابت و کشمکش با منافع متفاوت و متقابل دیگران پیگیری کند، منافع کلکتیو جامعه نیز تامین خواهد شد. نگری/هارت قادر نیستند خود را از چنگال این ایده رها کنند! اگرچه نگری/هارت شدیداً تلاش میکنند نشان دهند که معتقد نیستند شبکه های مورد نظرشان درحقیقت توسط "دست نامرئی" بازار هدایت میشوند، ولی همانگونه که نشان دادیم در واقع می شوند.

پیشنهاد نگری/هارت اینست که جامعه باید کنترل میراث خود را در دست بگیرد و تولید را هدایت کند. ولی وقتی که آنها در مورد چگونگی دستیابی به این هدف و یا شیوه اداره اش صحبت میکنند، کاملاً سردرگم هستند. اعتقاد به اینکه جامعه بطور خودجوش اداره میشود به معنای نفی تحول عظیمی است که جامعه برای گذار به ورای خرید و فروش کالا (و این واقعیت اساسی که خود نیروی کار نیز تحت نظام سرمایه داری کالایی برای خرید و فروش است) بدان نیاز دارد. علت اش نیز اینست که "کمونیسم خودجوش" نگری/هارت صرفاً نمودار تئوریک موقعیت طبقاتی تولیدکنندگان کالایی خرد است (منجمله تولیدکنندگان کالاهای "غیرمادی" که جایگاه مرکزی در تحلیل نگری/هارت دارند). به عبارت دیگر، تولیدکننده خرد (یعنی خرده بورژوا) چنین تصور میکند که تمام مشکلات جهان اش حل میشد "اگر فقط" موانع و مشکلات سر راه "مبادله مساوی ارزش های مساوی" برطرف میشد-- منجمله انحصارات و امتیازات ویژه. بُعد سیاسی اینرا در "نظریه دموکراسی مطلق" نگری/هارت که قبلاً در موردش صحبت کردیم میتوان یافت. آنها مدعی اند که ارزش مبادله، مقوله ای منسوخ است؛ اما واقعیت اینست که تا زمانیکه تولید کالایی مسلط است، هیچ اساس و هیچ مکانیسم گرداننده ای که مبادلات میان افراد، بخشها و "شبکه های" اقتصادی و کشورها را تنظیم کند، وجود ندارد مگر قانون ارزش مبادله. امتناع آنها از قبول تداوم نقش تنظیم کننده قانون ارزش

در جامعه معاصر نهایتاً به معنای کرنش در مقابل آن و دست شستن از وظیفه تاریخی گذر به *ماورای قانون* ارزش است: آینده ای که نه از طریق تکامل خودبخودی سرمایه داری، بلکه از طریق مبارزه برای سرنگونی اش دست یافتنی است.

بیشک تحول انقلابی در نظام اجتماعی-اقتصادی مستلزم براندازی قانون ارزش از منصب فرماندهی و تغییر شرایط مادی و اجتماعی مانع این براندازی است. بطور مثال، در چین انقلابی تحت رهبری مائو، ارزش مصرف (نه ارزش مبادله) تعیین میکرد که سرمایه گذاری های دولت چگونه تخصیص یابند. تصمیم گیری در مورد سرمایه گذاری در تولیدات دارویی یا تولیدات لوازم آرایش بر مبنای سودمندی سرمایه گذاری (مثل جوامع سرمایه داری و یا چین کنونی) صورت نمی گرفت. حتی در عرصه هایی (نظیر توزیع درآمد) که قانون ارزش بر آنها مسلط بود، اقدامات مهمی در جهت محدود کردن عملکرد آن انجام میگرفت. مثلاً قیمت خانه ها در حد بسیار نازل، حتی بسیار زیر ارزش مبادله شان، نگه داشته شده بود. امکان محدود کردن عملکرد قانون ارزش دقیقاً از این جهت وجود داشت که دولت [سوسیالیست] موجود اقتصاد را آگاهانه میگرداند، قانون ارزش را نیز بالا اجبار بکار میگرفت، اما اجازه نمی داد در درجه اول قرار گیرد. بدون چنین کنترل آگاهانه بر دستگاه تولیدی، یعنی اگر اجازه داده شود همه چیز بر روند خودجوش عمل کند، " دست نامرئی" قانون ارزش "شبهه های" تولیدکنندگان را هدایت خواهد کرد و کلیه وجوه فاجعه بار سرمایه داری باز خواهند گشت – به همراه دولت بورژوائی برای تضمین تداوم این فجایع. بیشک کنترل دولتی به هیچ وجه نمی تواند تضمین کند که جامعه واقعا در جهتی سوسیالیستی تحول یابد. خود دولت [سوسیالیستی] میتواند تبدیل به تضمین کننده و مجری قانون ارزش بشود (مثل نمونه فوق الذکر دولت کوبا در حفظ تولید شکر بمثابه مرکز ثقل اقتصاد ملی). دولت رویزیونیستی سرمایه داری در شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق سابق به وضوح کامل نشان دادند که صرف وجود مالکیت دولتی نمیتواند تضمین کننده هیچ چیز انقلابی باشد. در عین حال، نمیتوانیم با منتقدین سوسیال دموکرات نگری/ هارت نیز توافق داشته باشیم که ایندو را به خاطر نادیده گرفتن دولت به مثابه ابزار ضروری ایجاد "رفرم" (یعنی در واقع همان دولت بورژوائی موجود) سرزنش میکنند. lxxxvii

اضمحلال دولت ... تحت سرمایه داری !

مارکسیستها همواره معتقد بوده اند که جامعه کمونیستی آتی از دل "اضمحلال دولت" بیرون می آید. یعنی زمانی که دیگر شرایط ضروری برای وجود آن دولت (یعنی شرایط جامعه طبقاتی) از بین رفته باشد. اما نظریه جالب نگری/ هارت اینست که اضمحلال دولت میتواند در نظام سرمایه داری صورت پذیرد و دیگر هیچ ضرورت یا اساسی برای بدست گرفتن قدرت دولتی توسط پرولتاریا وجود ندارد!

نگری/ هارت در بحث شان در مورد کشورهای تحت سلطه چین استدلال میکنند که در بهترین حالت، توده

هامیتوانند از طریق ایجاد اتحاد میان نیروهای مترقی در کشورهای پیشرفته و حکومت‌های اصلاح طلب (نظیر لولادوسیلوا در برزیل) وضعیت شان را بهبود بخشند. نگری/هارت وقتی از نیروهای انقلابی صحبت میکنند مدام به EYLN (زاپاتیست‌های مکزیک) اشاره میکنند. نگری/هارت به درستی به تفاوت های میان EYLN و پروژه های انقلابی تحت رهبری مارکسیست- لنینیست - مائوئیست های کنونی و گذشته آگاه نیستند. آنها در تائید زاپاتیست‌ها مینویسند «هدف آنها هیچگاه این نبوده که دولت راشکست دهند و خودمختاری بدست آورند، بلکه میخواهند جهان را بدون کسب قدرت تغییر دهند.»^{lxxxviii} جالب توجه اینست که در حالیکه برخی مارکسیست- لنینیست - مائوئیست ها هنوز در مورد ماهیت رفرمیستی EYLN دچار توهم اند، نگری/هارت خیلی سریع پیوند میان لولادوسیلوا و فرمانده مارکوس را دریافته اند و میدانند که نکته اساسی اینست که قدمی در جهت کسب قدرت سیاسی برداشته نشود، بلکه جهان به صورت تدریجی و گام به گام تغییر یابد، چه به صورت قهرآمیز چه به صورت مسالمت آمیز!

شعار مائوئیست ها اینست: "بدون قدرت سیاسی، همه چیز توهم است". ایده آلیسم نگری/هارت به وارونه کردن این واقعیت می انجامد. استدلال آنها اساسا اینست که باید از هرگونه رفرم خرد، هرگونه رویای اتوپیستی و هرگونه عوام فریبی اداره کنندگان جامعه استقبال کرد-- هرچیز به جای خویش نیکوست. در جهانی معکوس شان هیچ چیز توهم نیست مگر قدرت سیاسی طبقات حاکمه که آنها وقتی توده های انبوه برای "دموکراسی مطلق" مبارزه میکنند، بطور سحرآمیز از بین خواهد رفت.

از نظر نگری/هارت پرولتاریا بهتر است قدرت سیاسی را کسب نکند. در حوصله این مقاله نیست که به بحث حیاتی انقلاب سیاسی پرولتاریا در قرن بیستم پرداخته شود، اما جای تذکر دارد که اشتباهات و نواقص این تجربه (که برخی از آنها بسیار جدی و حتی تراژیک بودند) در پروسه تلاشهای عظیم و قهرمانانه برای ایجاد جهان بدون ستم و استثمار وجود آمدند. اشتباهات پرولتاریای در قدرت سیاسی، در مقام مقایسه با اشتباهات بزرگتری که دنباله روی از پیشنهادات نگری/هارت (یعنی نفی مبارزه برای کسب قدرت سیاسی) به بار می آورد، کم رنگ میشوند.

آری جامعه بشری سراسر نوید آینده را می دهد. توانائی توده ها در تولید، سازندگی و تسلط آگاهانه بر جامعه، مداوما خود را در هزاران عرصه به ظهور می رساند، اما تضاد میان توانایی بشر از یکسو و شکل سازماندهی جامعه (که بر پایه استثمار سرمایه داری استوار است) از سوی دیگر، حادثر و حادثر میشود. تضادها و تحولات معاصر آنرا به سوی یک آینده کمونیستی سوق میدهد. اما این تحول نه اجتناب ناپذیر است، نه خودبخودی. بدون انقلاب هم دست یافتنی نیست. پاسداران کهنه پرست نظام فرتوت یعنی کسانی که نفع شان در استثمار انسانهاست، نهادهای واقعی (مثل حکومت، ارتش، زندان و غیره) که استثمار سرمایه داری را حمایت و حفاظت میکنند، تحت کنترل خود دارند. سخن از "کمونیسم" راندن ولی علیه مبارزهء مصمم برای در هم کوبیدن این نهادهای ارتجاعی استدلال کردن، بدتر از توهم است: در واقع، فریب است.

کمونیسم امکانپذیر و ضروری است. در حقیقت نیل به کمونیسم از طریق انقلاب پرولتاری، وظیفه مبرم جامعه

بشری است. آینده درخشان است، اگر فقط خواهان اش باشیم.

ⁱ تونی نگری بخاطر نقش اش در جنبش چپ غیر پارلمانی ایتالیا در سال های 60 و 70 در ایتالیا مورد سرکوب سیاسی قرار گرفت و به این خاطر مورد احترام است و شاید محبوبیت کتاب را بتوان بخشا به این حساب گذاشت.

ⁱⁱ «امپراطوری» صفحه 9

ⁱⁱⁱ «امپراطوری» صفحه 146

^{iv} «امپراطوری» صفحه 354

^v «امپراطوری» صفحه 347، تاکید از ماست

^{vi} تام مرتس، صفحه 147، از مجموعه جدل درباره امپراطوری

^{vii} بخصوص به لنین، امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری رجوع کنید.

^{viii} «امپراطوری» صفحه 166

^{ix} «امپراطوری» صفحه 174. ویلسون، رئیس جمهور آمریکا، رهبر آمریکا در جنگ جهانی اول بود و متعاقب آن فراخوان «منشور اتحاد ملل» را داد. روزولت، رئیس جمهور آمریکا، با اسپانیا بر سر مالکیت بر کوبا و فیلیپین در سال 1898 جنگید و در آمریکای لاتین عموماً با سیاست «دیپلماسی تفنگی» آمریکا یادآوری می شود.

^x مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، بخش اول، لورانس و ویشارت، 1970، صفحه 67

^{xi} «امپراطوری» صفحه 179

^{xii} «امپراطوری» صفحه 384

^{xiii} «امپراطوری» صفحه 5

^{xiv} «امپراطوری» صفحه 167

^{xv} «توده ی انبوه» صفحه 5

^{xvi} «توده ی انبوه»، صفحه 60 - 59

^{xvii} «توده ی انبوه»، صفحه 60

^{xviii} «توده ی انبوه» صفحه 385. تاکید از ماست. نکته ای که اینجا صرفاً بطور گذرا مطرح می کنیم این است که نگری و هارت آنچه را که «دیالکتیک» می نامند و عموماً به هگل نسبت می دهند نیز رد می

کنند. ولی دیالکتیک ماتریالیستی بنیاد درک مارکسیستی نیز هست و تضادهای بین روبنا و زیربنا و نیروها و روابط تولیدی که با یک گردش قلم نفی شده اند، هسته مرکزی این درک هستند.

^{xix} بعداً در همین مقاله خواهیم دید که نگری و هارت کاملاً با "کسب قدرت" توسط توده ها مخالفند. آنها با انکار تضاد بین نیروها و روابط تولیدی است که این نتیجه گیری غیر انقلابی را توجیه می کنند

^{xx} ایدئولوژی آلمانی، ص 55

^{xxi} بعداً نشان خواهیم داد که دید نگری و هارت از جامعه کمونیستی اصلاً شبیه مارکس و انگلس نیست و در واقع مدل آنارشیستی دموکراسی بورژوائی است.

^{xxii} ر. ک. ریموند لوتا، آمریکا در سرایش، بنر پرس، شیکاگو، 1984. لوتا به روشنی نشان می دهد که چطور قوانین سرمایه داری در عصر امپریالیسم نیز عمل می کنند. او نشان می دهد که آنارشی تولید سرمایه داری اهمیتی مرکزی دارد و سرمایه فقط به

شکل سرمایه های بسیار می تواند موجود باشد و این است که کل پروسه انباشت سرمایه دارانه را به پیش می راند.

xxiii امپراطوری، ص. 234

xxiv امپراطوری، ص 269

xxv "آنتی دورینگ III" Marx & Engels Reader ص 630

xxvi در واقع نگرى و هارت، مانند بسیاری دیگر در جنبش کمونیستی، اینقدر بی مبالا از کلمه بحران استفاده می کنند که معنی خاص خود را از دست می دهد و معنی شرایط همیشگی سرمایه داری معاصر را به خود می گیرد. بحران، نتیجه و تبارز به ویژه شدید تضاد اساسی سرمایه داری است، تضاد بین مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی شده، ولی مساوی با این تضاد نیست. حتی در دوران "غیر بحران" (دوران توسعه پر قدرت سرمایه داری)، بی عدالتی و بی منطقی شیوه تولید سرمایه داری هویداست.

xxvii به هنگام تحلیل از بحران سرمایه داری، این نگرى و هارت هستند که به "عوامل صرفا اقتصادی" در می غلطند. آنها شروع بحران سرمایه داری را از اوایل سال های 1970 تحلیل میکنند بدون اینکه هیچ اشاره ای به انی مسئله بکنند که اتحاد شوروی یک ابر قدرت امپریالیستی شده بود و در همان دوره امپریالیسم امریکا را در سطح جهان به چالش طلبیده بود.

xxviii امپراطوری، ص 272

xxix امپراطوری، ص 272

xxx برای درک بهتر این مطلب کافی است نگاه کنیم به آن کشورهایی که در اسم سوسیالیست و در واقع سرمایه داری بودند – اتحاد شوروی تحت حاکمیت خروشچف و برژنف، یا چین بعد از سرنگونی سوسیالیسم متعاقب مرگ مائو. در هر دو مورد، منافع رقیب و متفاوت ظهور کرد. هر چند که کلیت بورژوازی نوین در استثمار کار پرولتاریا نیاز مشترکی داشت ولی نمی توانستند و آرامش استثمار کنند. احیا سرمایه داری به معنی احیای رقابت شدید، جابجائی و بحران است. برخی از بخش های طبقه حاکمه جدید به بهای دیگر اقلشار طبقه حاکمه رشد می کنند. و وقتی آخرین برگ انجیر سوسیالیسم هم افتاد و اتحاد شوروی منحل شد، برای بورژوازی نوین امکان نداشت به عنوان یک موجودیت واحد سرمایه داری عمل کند، بلکه به باند های رقیب قانونی و غیر قانونی (مافیا) سرمایه داران تبدیل شد. غیر از این هم نمی توانست باشد.

xxxi امپراطوری، ص. 248

xxxii امپراطوری، ص. 251

xxxiii باب آواکیان، در بحثی در اوایل سال های

80 در مورد برداشت مائو از "تضاد عمده" می گوید درست نیست در کشورهای تحت سلطه به امپریالیسم به عنوان یک تضاد خارجی بنگریم، چرا که در این کشورها "درونی" شده است. ر. ک. باب آواکیان، در باره تضاد عمده و باز هم در باره تضاد عمده

WWW.REVCOM.US

xxxiv امپراطوری، ص. 254

xxxv امپراطوری، ص. 335

xxxvi امپراطوری، ص. 336

xxxvii پیش تر خواهیم دید که نگرى و هارت دلشان می خواهد مدعی پرچم دموکراسی شوند، ولی وقتی نوبت رهایی ملل تحت ستم می شود، حتی ابتدائی ترین خواسته های دموکراتیک را انکار می کنند. در یکی از مباحث قبل، بنظر می رسد نویسندگان خودشان را رد می کنند و بحث می کنند که اینجا صرفا مسئله "رشد" مطرح نیست؛ هند و نیجریه در موقعیت فرانسه و انگلستان قرن نوزده نیستند بلکه در موقعیتی "کاملا متفاوت قرار دارند، شرایط سلطه و فرودستی" و "اقتصادهای این به اصطلاح کشورهای رشد

یافته نه تنها با برخی فاکتور های کمی یا ساختارهای داخلی شان، بلکه مهمتر از آن با موقعیت غالبشان در سیستم جهانی تعیین می شود. (ص. 282، تاکید در اصل)

xxxviii امپراطوری، ص. 284، بررسی تئوری های "تحت سلطگی" سال های 1970.

xxxix مارکس به گونه ای بسیار زنده نشان داد که چطور تجارت برده، از بین بردن ساکنین بومی قاره آمریکا و خرابی اقتصادی بخش زیادی از آسیا، بخش جدایی ناپذیر "طلوع گلگون سرمایه داری" بود.

xl مثلا سطح زندگی در سنگاپور با اروپا و آمریکا برابر است. ولی یک دولت-ملت همگن و از لحاظ اقتصادی رشد یافته نیست. بلکه به مثابه یک زانده از قدرت های امپریالیستی و سودهایی که از عقب ماندگی منطقه حاصل می شود رشد یافته.

xli این درک در جنبش کمونیستی بین المللی رایج است و به خصوص با کتاب لین پیائو "زنده باد پیروزی جنگ خلق" مربوط است که در آن پروسه انقلاب جهانی به عنوان محاصره "شهرها" یعنی اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن از طریق "روستا" که آسیا و آفریقا و امریکای لاتین باشد تعریف شده.

xlii بعد از جنگ جهانی دوم استالین به وجود دو کمپ مخالف تکیه کرد، کمپ سوسیالیستی و کمپ امپریالیستی. و به پروسه انقلاب جهانی اساسا به شکل پیروزی یک کمپ بر دیگری نگاه می شد. وقتی رویونیست های مدرن قدرت را در شوروی به دست گرفتند، این تز تبدیل به برگ انجیری مفید برای جاه طلبی های سوسیال امپریالیستی شان شد: گفتند دیگر انقلاب لازم نیست و یک "راه رشد غیر سرمایه داری" برای کشورهای که خودشان را به شوروی وصل کنند وجود دارد. ولی حتی مائو و کمونیست های انقلابی هم گرایش داشتند که این نگرش "دو کمپ" را تا حدی قبول کنند. و گاهی طوری عمل می کردند که گویا خوب است و می شود دور کمپ سوسیالیستی را عایق گرفت و از تاثیرات جهانی سوسیالیستی در امان داشت.

xliii متاسفانه شکست اولین موج انقلاب پرولتری که با سرنگونی سوسیالیسم در چین به دنبال مرگ مائو ثابت می کند که پیروزی سیستم سوسیالیستی بر جهان امپریالیستی در نقطه ای در تاریخ به هیچ وجه "اجتناب ناپذیر" نیست.

xliv ر.ک. جهانی برای فتح، شماره 25. بیوگرافی فیلیپ شورت، پول پوت، کالبد شکافی یک کابوس (هنری هولد و کمپانی، نیویورک، 2004) نیز نکات با ارزشی در این مورد دارد.

xlv این هم دلیل دیگری بر اینکه به توده های کشورهای پیشرفته وعده بدهیم که بعد از انقلاب پرولتری سطح زندگی تان فوراً بالا خواهد رفت، کاری غیر انقلابی است. نه تنها بعید است نیروهای مولده کاملاً دست نخورده به دست پرولتاریا بنفتند، بلکه وقتی رژیم جدید بالا رفتن فوری سطح زندگی را معیاری برای سنجیدن موفقیت اش قرار دهد، مجبور خواهد شد روابط سلطه با کشورهای دیگر را بازسازی کند.

xlvi ر.ک. بحث باب آوکیان در مورد کشورهای سوسیالیستی به مثابه "مناطق پایگاهی" در فتح جهان، و پیشبرد انقلاب جهانی

پرولتری. WWW.REVCOM.US

xlvii «امپراطوری» صفحه 106، تاکید از متن اصلی

xlviii «امپراطوری» صفحه 108

lix اشاره است به انقلاب فوریه 1917 روسیه که تزار را برکنار کرد و یک جمهوری بورژوازی بجایش نشان داد که به نوبه خود توسط انقلاب بلشویکی 1917 سرنگون شد.

¹ «امپراطوری» صفحات 133 و 134، تاکید در متن اصلی

la مائو و انقلابیونی که حول او متشکل بودند معتقد بودند که رهروان راه سرمایه داری چین هیچوقت هدفشان رسیدن به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی نبود و چیزی نبودند جز بورژوا دمکرات هایی که می خواستند بدون ریشه کن کردن سرمایه داری کشور را آزاد کنند و هیچوقت هم از این ایدئولوژی گسست نکردند. از لحاظ عینی برنامه و نگرش دن سیائو پین محدود بود به انجام

مرحله اول دموکراتیک انقلاب، مرحله ای که مائو آنرا صرفاً قدم اول می دانست. همین مسئله را در مورد بسیاری دیگر که ادعای کمونیست بودن داشتن نیز می توان گفت، مثل هوشی مین رهبر انقلاب کوبا. پدیده «بورژوا دمکرات که رهرو راه سرمایه داری می شود» پدیده ای عینی است و دو مرحله ای بودن انقلاب را منعکس می کند و نشان می دهد که گسست از ایدئولوژی بورژوائی برای انقلاب کمونیستی یک گسست ریشه ایست. هر چند نمی شود از قبل تعیین کرد که هر رهبری در آینده چه نقشی در انقلاب بازی خواهد کرد، این واقعیتی ناگزیر است که رهبرانی ظهور خواهند کرد که خواهان توقف انقلاب در مرحله بورژوا دمکراتیک خواهند بود.

lii «امپراطوری» صفحه 248

liii «درباره برنامه عمومی کار برای تمام حزب و تمام ملت»، در کتاب **مائو پنجمی بود**، ویرایش شده توسط: ریموند لوتا، انتشارات بنر، شیکاگو، 1978

liv «توده ی انبوه» صفحه 116

lv «توده ی انبوه» صفحه 117

lvi «توده ی انبوه» صفحه 124

lvii «توده ی انبوه» صفحه 124

lviii جالب اینجاست که در دهه های اخیر، سرمایه داری در چین بعد از احیای سرمایه داری (پس از مرگ مائو و کودتایی که بر علیه جانشینانش انجام شد) سریعتر از هر جای دیگر رشد کرده است. این نشان می دهد که انقلاب چین، بخصوص با ریشه کن کردن نظام نیمه فئودالی در کشاورزی «راه را باز کرده» و موانعی را که در مقابل رشد سریع سرمایه داری بودند کنار زده است. و همین مسئله توضیح می دهد که چرا افرادی مانند دن سیائو پین که سوسیالیسم را در چین سرنگون کردند مایل بودند با مائو و کمونیست های واقعی در مرحله دموکراتیک انقلاب متحد شوند.

lix سرمایه متغیر از نظر مارکسیست ها آن بخش از سرمایه است که دستمزدکارگران را دربرمیگیرد یعنی برای خرید نیروی کار استفاده میشود-- توانائی کارگر در تولید کالا که توسط مدت زمان کار تعیین میشود.

lx امپراتوری، ص 294.

lxi امپراتوری، ص 302.

lxii توده انبوه، ص 146.

lxiii توده انبوه، ص 150.

lxiv مهم است که به این نکته بطورتنگ نظرانه برخورد نشود. مارکس تاکید داشت که "زمان کار اجتماعالازم" همچنین "کارمرکب" (یعنی کارچندین تولیدکننده درتولید یک کالا) را در برمیگیرد. بنابراین ارزش کاریک مهندس نرم افزار کامپیوتر شامل کارسانی که او را برای اینکار آماده کرده، تعلیم داده ویا امکانپذیر ساخته، نیز میشود-- به طورمثال کار برنامه نویس کامپیوتر در بنگلورهند و کاریک کارمند مهد کودک درسن خوزه کالیفرنیا.

lxv امپراتوری، ص 209.

lxvi امپراتوری، ص 114

lxvii امپراتوری، ص 263

lxviii امپراتوری، ص 264.

lix تخمین زده شده است که نیمی از وعده های غذایی اهالی لندن و لس آنجلس درخارج ازخانه تهیه میشود. بخش بزرگی از آن دررستورانهای زنجیره ای "غذای آماده" فروخته میشود.

lxx امپراتوری، ص 210.

lxxi توده انبوه، ص 145.

lxxii ارزش نیروی کار از نظر مارکسیستها برابر است با " زمان کار اجتماعالازم" که برای بازسازی نیروی کار و پرورش نسل جدید کارگر بکار می‌رود. اگر سرمایه دار انبوهی از کارگران " مازاد" (نیروی ذخیره کار) در اختیار داشته باشد، این امکان را می‌یابد که سطح دستمزدها را پائین نگه دارد-- حتی اگر چه به معنای این باشد که کارگر نتواند نیروی کار خویش را بازسازی کند و یا خانواده اش را تامین کند.

lxxiii توده انبوه، ص 131.

lxxiv امپراتوری، ص 158.

lxxv رجوع کنید به ویلیام فاستر، تاریخ حزب کمونیست امریکا.

lxxvi ماهیت ضدانقلابی این تدابیر در جهت افزایش جمعیت (مثلا در فرانسه و ایتالیا) از آنجا پیداست که می‌بینیم این کشورهای امپریالیستی تدابیر سخت تری در جهت جلوگیری از مهاجرت شهروندان جهان سوم در یک زمان اتخاذ کرده اند.

lxxvii بکارنگرفتن قانون ارزش سرمایه داری منجر به جابجایی های اقتصادی شدید می‌شود. بطور مثال، کشوری که بخواهد واقعا" دستمزدهای اجتماعی تضمینی" قابل ملاحظه بدهد باید انتظار سقوط ارزش خود را داشته باشد. بخاطر وجود قوانین گرداننده سرمایه داری است که استدلالات "ریالیستی" سخنگویان چپ و راست طبقه حاکمه تحکیم می‌یابد.

lxxviii مارکس، دستمزد، بهاء و سود. انتشارات

پروگرس. مسکو 1976 ص 55.

lxxix توده انبوه، ص 310.

lxxx توده انبوه، ص 276 و 296.

lxxxi - امپراتوری، ص 299. آنها همچنین سعی می‌کنند شبکه اینترنت را به عنوان یکی از این شبکه های فاقد مرکزیت جا بزنند. در حالیکه در واقع دولت امریکا ستون فقرات اینترنت را کنترل میکند (با موافقت عیان "جامعه بین المللی").

lxxxii رجوع کنید به لنین، دولت و انقلاب.

lxxxiii توده انبوه، ص 241. به عنوان این فصل کتاب توجه کنید: "علم نوین دموکراسی: مدیسون ولنین".

lxxxiv باب آوکیان تحلیلی جامع و راهنما از رابطه میان دموکراسی و انقلاب کمونیستی ارائه کرده است. به ویژه رجوع کنید به باب آوکیان: **دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی‌توانیم انجام دهیم؟** انتشارات بنر **دموکراسی میتوانیم و باید به بهتر از آن انجام دهیم دست یابیم.** جهانی برای فتح، شماره 17، 1992 - و سخنرانی او تحت عنوان **دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم.** (www.revcom.us)

lxxxv توده انبوه، ص 311.

lxxxvi توده انبوه، ص 311. **باروش اسپینوزا** متفکر بزرگ اوایل دوره روشنگری در هلند بود. در قرن هفدهم کاملا قابل درک و حتی انقلابی بود که اسپینوزا دموکراسی را شرایط طبیعی بشر بداند، اما ارائه همین ایده در این زمان که بشریت باید ه و رای نظام

اجتماعی-اقتصادی مبتنی بر مبادله کالایی برود، ملانادرست است .

lxxxvii - این مضمونی است که از چندین مقاله جمع آوری شده در "بحث درباره امپراتوری"؛ ویراستار: گوپال بالاگریشتا. مقاله "ایدئولوژی ایتالیایی" نوشته تیموتی بره نام، برجسته ترین نمونه این مضمون است .

lxxxviii توده انبوه، ص 85.